

@Vip_roman



exChange Group



مارگارت منشی به ابر شرکت بزرگ، کتابی به دستش میرسه به اسم منشی اغواگر من ... کتابی که به طرز عجیبی انگار خط به خط در زندگی او واقعی میشود ... آیا راز این کتاب برملا خواهد شد ؟

رمان های قبلی همین نویسنده : دوست دختر اجاره ای من .
اسیر دزدان دریایی، مقبره لیا ، آموروفیلیا ۲ جلد ، هانا عروس شیخ ۲ جلد .

#رئیس_پردردسر

قسمت اول

@vip_roman

به ساعت روی دیوار نگاه کردم.

یک ربع به چهار بود.

نفس خسته ای کشیدم و به کتاب جدیدی که تو کیفم بود نگاه کردم.

جدید ترین کتاب تنو لایت ...

نویسنده مورد علاقه من!

و اینبار موضوع مورد علاقه منو هم نوشته بود !

عنوان کتاب " منشی اغواگر من " بود

تا اسمشو دیدم پیش خرید کردم و امروز بلاخره بهم رسیده
بود!

اینهمه اشتیاقم درسته بخشیش برای این بود که خودم یه
منشی بودم اما قسمت زیادیش برمینگشت به رئیس!
اون لعنتی جذاب . با اون کت و شلوار های فیت و پیراهن
های مردونه اتو کشیده اش سطح توقعات منو بالا برده بود.
اندام متناسب. صورت همیشه اصلاح شده.
چشم های جذاب و مغرور...

لعنتی ... چرا باید انقدر خوب باشه در حالی که من...
آه کشیدم...

من خیلی فاصله دارم تا اغواگر بودن.
اونم برای آقای کلایت با اونهمه گزینه های جذاب که شبانه
روز برای رسیدن به تختش تلاش میکردن.

3

اما ... خب ... این رویای منه که برای آقای کلایت ، یه منشی
اغواگر باشم ... رویا پردازی که جرم نیست...
دوباره با خستگی نفسمو دادم بیرون.
این یک ربع چرا نمیگذره و من برم خونه
برم تو اتاقمو این کتاب لعنتی رو شروع کنم و با فانتزی هاش
حسابی شبنمو شیرین کنم.
به افکارم پوزخند زدن.
@vip_roman

هیچوقت فکر نمیکردم تو ۲۵ سالگی همچنان باکره مونده
باشم و با کتاب های اروتیک خودمو ارضا کنم!
هرچند در این تنهایی من فقط خودم مقصر نبودم.
بخشی از تقصیر بخاطر هیکلم بود
من هیچوقت لاغر نبودم
درسته تو دسته افراد چاق با اضافه وزن قرار ندارم

4

اما خب...

هیگل من جز هیگل های استاندارد نیست.

من انگار اول باسن و رون بودم بعد دست و پا در آوردم
با وجود اینکه همیشه تو رژیم هستم اما باز هم بهم میگویند
تپل.

مخصوصا از بعد بلوغم که بزرگی سینه هام به رون و باسنم
اضافه شد

تو دبیرستان منو به اسم گلابی مسخره میکردن چون هیگلم
شبیه گلابی بود.

همین اعتماد به نفسمو نابود کردو هیچوقت به هیچ
پیشنهادی جواب مثبت ندادم.
حتی تو دانشگاه.

@vip_roman

5

همیشه با لباس های مناسب خودمو متوازن نشون داده
بودم.

اما هرگز جرئت لخت شدن جلو کسیو نداشتم.

عقربه ساعت شمار ساعت ۴ تمام نشون دادو با نیش باز از
پشت سیستم بلند شدم.

اما همین لحظه در اتاق رئیس باز شدو آقای کلایت اومد
بیرون.

لبخندمو مخفی کردم

انتظار داشتم به سمت در خروج بره

اما صاف اومد سمت منو گفت

-مارگارت ... لیست جلسات فردارو میتونی بهم نشون بدی؟

با این حرف اومد پشت سرم و من سریع پوشه مربوطه رو تو
سیستم باز کردم و لیستو براش باز کردم

6

برگشتم سمتش تا بگم آگه میخواد پرینت بگیرم که یخ شدم
نگاه آقای کلایت خیره به کتاب تو کیفم بود !
لعنتی لعنتی لعنتی...
زیر لب همممی گفتو نگاهم کرد

هانا [18.08.20 17:17] ,

#رئیس_پردردسر

@vip_roman

قست دوم

آماده بودم که به روم بیاره.
چون آقای کلایت همیشه در حال گیر دادن به من بود.
انگار یه دوربین رو زوم کرده بود و همه حرکاتمو بهش گزارش
میداد.
حرکاتی که متاسفانه نقطه مقابل اغواگری بود.

7

مثل همین کتاب که عنوانش هم داد میزد چه کتابیه.
یه رمان اروتیک و سکسی برای یه دختر که تو هیچ رابطه ای
نبود و نیست ، مشخصه چه کاربردی داره .
با این فکر لب گزیدم.
آقای کلایت با همون اخم همیشگی گفت
-پرینت بگیر بیار برام اتاقم... کارت دارم!
بدون مکث برگشت اتاقش و من یخ شدم
ای خدا...

به کتاب نگاه کردم
رئیس کتاب " منشی اغواگر من " رو تو کیفم دیده!
منشی اغواگر من!
حالا میگه بیا اتاق کارت دارم!
صد در صد اخراجم!

8

الان فکر میکنه براش چه برنامه هایی ریختم.

اون خیلی حساس بود.

تو این سه سال که اینجا بودم هر دختری که سعی میکرد

خودشو به آقای کلاییت بچسبونه پرت میشد بیرون.

احتمالا ایندفعه هم نوبت من بود

هرچند من تلاشی نکرده بودم.

پرینت برگه ها رو گرفتمو لبسمو تو تنم مرتب کردم

نفس عمیق کشیدمو با تقه ای به در وارد شدم.

درسته آقای کلاییت حدود ۳۵ سالش بود اما چهره جدی و

نگاه سنگینش اونو بزرگتر از سنش نشون میداد

تو سه سال گذشته هیچوقت من ندیده بودم به من لبخند

بزنه.

9

@vip_roman

همیشه خیلی جدی و سریع کارشو به من میگفت و اکثرا از

من ایراد میگرفت.

با تمام اینا حقوق و کارانه خوبی به من میداد.

در حدی که اینجا بمونم و با خیال این مرد جذاب اما غیر

قابل نفوذ شب ها رو سرکنم

با ورودم سرسو بلند کرد

طبق معمول پشت میزش نشیته بود

سریع برگه ها رو بردم پیشش و گذاشتم رو میز

با اخم نگاهم کردو گفت

-خانم مارگارت اسمیت ... یه سوال دارم

لب زدم

-بله

اخم غلیظی بین ابروهاش نشستو گفت

- شما اینجا برای چه کاری حقوق میگیرید

سریع گرفتم قضیه چیه

برای همین زود گفتم

-من اون کتابو پیشخريد کردم با پیت الان به دستم رسید.

وگرنه من اینجا هیچوقت کتاب نخوندم.

یه تای ابروهاش بالا پرید و بلند شد

آروم گفتم

-کتاب منشی اغواگر من!!! رو شما پیشخريد کردی؟؟!!

معلومه این موضوع خیلی براتون جذابه.

هانا[20.08.20 01:17] ,

#رئیس_پردردسر

@vip_roman

۳

11

از خجالت خیس عرق شدم.

هیچی نداشتم بگم

واقعا چه دفاعی از خودم داشتم

من اون کتابو خریده بودم پس برام جالب بود

آقای کلایت رو به روم ایستاد

تکیه داد به میزش

دستشو به سینه اش زدو گفت

اون مردی که سومین جمعه هر ماه میاد دنبالت و با هم میرید

دوست پسرته؟

دهنم باز شد

چی؟!

درسته آقای کلثیت رو من بد زوم بودو مدام بهم گیر میداد

12

اما جدی انتظار نداشتم بخواد انقدر به همه رفتار من کار
داشته باشه. اخمش بیشتر شد
برگست پشت میزش و گفت
- میتونی بری ... اما دیگه کتابی دستت نیستم ... مخصوصا
این کتاب

چند لحظه طول کشید تا بفهمم چی شد
سریع مرسی زیر لب گفتم و برگشتم سمت در
اما قبل از اینکه برم بیرون به طاقای کلایت نگاه کردم و گفتم
- من دوست پسر ندارم، اون گسی که شما دیدید، برادرمه ،
میگوئل ... ما یک روز در ماه کل خانواده دور هم جمع
میشیم.
آقاب کلایت فقط بدون هیچ حسی نگاهم کرد
کمی مکث کردم



@vip_roman

شاید چیزی بگه
اما سکوتش ادامه داشت
برای همین با اجازه ای گفتمو زدم بیرون.
حالم بد گرفته شده بود
هم برای اینکه چنین کتابی رو تو کیفم دید
هم برای اینکه ... لعنتی خودمو لو داده بورم دوست پسر
ندارم
حالا در مورد چی فکر میکرد؟
که واقعا میخوام اغواش کنم؟
سوار آسانسور شدم و تو آینه به خودم نگاه کردم
کت و دامن رسمی طوسی تنم بود
بخش دور سینه و باسنش چسبیده بود

اما ناحیه دور کمر کتم آزاد تر بود که قوس اندامو کمی کم
کنه.

موهامو بالای سرم به مینی بمب درست کرده بودم و ارایشم
فوق العاده کم بود

مسلمای این تیپ و ظاهر هیچ ربطی به اغواگری نداشت....

داستان از زبان متنو :

به در بسته خیره شدم

مارگارت حرفی که مدت ها منتظرش بودم روزد و رفت

من دوست پسر ندارم...

خدای من...

اون دختر دوست پسر نداره...

دیگه هیچ مانعی جلوم نیست

پس چرا نمیتونم تکون بخورم

@vip_roman

15

لعنتی لعنتی...

از روز اول که دیدمش جریم کرد

اون جشم های عسلی درشت با موهای بلوند طبیعی خیلی

ترکیب جذابی بود

پوستش سفید و گندمی بود و اندامش...

اندامش دقیقا فانتزی همیشگیم بود

هرچند با اون لباس های اعصاب خورد کن زیبای اندامشو از

بین میرد

اما منو حریص تر میکرد تا بتونم لخت ببینمش.

هانان [21.08.20 01:06] ,

#رئیس_پردرس

۴

16

هرچند با اون لباس های اعصاب خورد کن زیبایی اندامشو از
بین میبرد
اما منو حریص تر میکرد تا بتونم لخت ببینمش.
اون سینه های گرد و باسن خوش فرم دقیقا مدل مورد علاقه
من بود.
جدا از ظاهر مارگارت ... اخلاقشم دوست داشتم
مطیع بود
با وجود خشمم که گاهی بی دلیل بهش حواله میدادم اما
هیچوقت سرکش نبود
رام بود
رام من...
از روز اول که استخدامش کردم
چشمم دنبالش بود

اما اون ... یه دیوار دورش بود که نمیداشت کسی واردش بشه
و از همه مهم تر
فکر میکردم دوست پسر داره.
دوست نداشتم فرد سوم یه رابطه باشم
برای همین وارد بازی نشدم.
ولی امروز امروز فهمیدم خبری از دوست پسر نیست.
و اون کتاب....
لبخند نشست رو لبم.
پیش خرید!
کتاب منشی اغوا گر من!
خدای من...
لبخند از لبم پاک نمیشد

بلند شدمو از دفتر زدم بیرون

باید به نقشه درست حسابی بریزم.

داستان از زیان مارگارت :

با حوله حمام اومدم بیرون و به آینه قدی کنار تختم نگاه کردم

از عصر حالم گرفته بود

جلو متنو کلایت آبروم رفته بود

اون حالا چی فکر میکرد در موردم؟

جلو حوله ام رو باز کردم و به اندامم تو آینه نگاه کردم

آه کشیدم و رفتم سمت کمد

سزبع لباس پوشیدم

چرا؟

چرا خدا منو اینجوری آفرید وقتی معیار زیبایی این نیست.

19

مگه خدا بنده هاشو دوست نداره؟

از این افکار فلسفی خسته بودم

شاید اگه صد سال پیش به دنیا اومده بودم خیلی هیکنم

خوب به نظر میرسید

اما حالا

حالا که همه ترکه ای و لاغر بودن

من...

لعنتی

با پیراهن نخی و خنکم نشیتم رو تخت

به کتاب جدیدم نگاه کردم

ذوق خوندنشو از دست داده بودم

برداشتم و نگاهش کردم

گذری ورق زدم و به صفحه رو باز کردم.

20

خط اولو خوندم

"دستمورو باسن گرد و پر منشیم کشیدم و آروم
چرخونومش رو میز کارم تا دمر بشه ... باسنش تو دستام جا
نمیشد..."

با خوندن این جمله ابرو هام بالا پرید ...

هم...

یه شخصیت دختر اصلی تیل؟

لم دادم رو تخت و صفحه اولو باز کردم. دوباره جذب شده
بودم.

باید میخوندمش...

هانان [22.08.20 02:05],

#رئیس_پردردسر

۵

از ابتدای کتاب شروع کردم

تا به خودم پیام ساعت از ۱۲ شب گذشته بود و من...

کاملاً تحریک شده بودم

کتاب تا اینجا پر بود از روابط مخفیانه منشی با رئیسش

چیزایی که فانتزی من بود

کتابو گذاشتم کنار و آه کشیدم

همه چی تو کتاب ها و رمان ها هیجان انگیز تره

بلند شدم یه شورت تمیز پوشیدم

خواستم برقو خاموش کنم که بخوایم اما ذهنم مشغول بود

مشغول صحنه های کتاب

یعنی همش از تخیل نویسنده بود

یا واقعا ممکن بود این صحنه ها اتفاق افتاده باشه
واقعا به منشی با رئیسش انقدر هوش بگذرونه و...
نشستم رو تخت و دوباره کتابو گرفتم
دلم میخواست با نویسنده صحبت کنم
من سالها بود کتاب های اروتیک و صحنه دار این نویسنده
رو میخوندم
دلم میخواست بدونم ایده اینهمه فانتزی های سکسی از کجا
به ذهنش میرسه
لپ تاپمو برداشتمو و صفحه ایمیل رو باز کردم
آدرس ایمیل نویسنده رو از پشت جلد کتاب وارد کردم و
نوشتم
سلام خانم تتو ... من یک خواننده قدیمی رمان های شما
هستم. رمان آخرتون ،منشی اغواگر من ، به شدت منو جذب

23

کرده. میخواستم کمی در موردش با شما صحبت کنم.
امکانش هست؟
قبل از اینکه بشیمون بشم ایمیلو فرستادم
میدونستم کار احمقانه ای کردم
اون حتی ایمیل منم باز نمیکنه
اما واقعا دوست داشتم شانسمو امتحان کنم
لپ تاپو گذاشتم کنار
دراز کشیدم
تو ذهنم خیال بافی میکردم
که خانم تتو به راه به من یاد بده که بتونم آقای کلایت رو
اغوا کنم
جذب من بشه
برام بی تاب بشه

24

با اون اندام و هیکل مسلما بقزه قسمت های بدنشم جذاب
بودو براب خانم ها کاریری.

با این فکرم به خودم خندیدم

دیوونه شدی مارگارت

تنهایی بهت فشار آورده

هیچ راه اغواگری نمیتونه تورو از یه دختر نسبتا تپل و معمولی
تبدیل کنه به اسطوره جذابیت

پس بهتره مثل دخترای خوب بخوابی تا فردا خواب نمونی

با این افکار به خواب رفتم

اما مدام تو سرم یک چیز می اومد

دست های رئیس که در حال لخت کرن من بودو انگشتای
دستش که بین پام فعال بود...

هانا [23.08.20 09:11],

#رئیس...پردردسر

۶

صبح با خستگی بیدار شدم

انگار اصلا نخوابیده بودم

حس سر خوردگی داشتم

دلم گرفته بود

از طرفی رو به رو شدن با آقای کلایت هم معضلی بود

شک نداشتم باز بهم گیر میده

کد دامن طوسی روشنم رو با پیراهن سفید پوشیدم و موهامو
بالای سرم جمع کردم.

از خونه زدم بیرون و تا شرکت تو این فکر بودم که دامنم کمی
تنگ شده و این یعنی من جاق تر از قبل شدم.
رسیدم به ساختمون شرکتو سریع بالا رفتن
من همیشه اول از همه میرسیدم
امروز هم مثل همیشه اول از همه رسیدم
خواستم سیستم رو روشن کنم که چشمم به یه بسته خورد
روش نوشته بود
-از طرف تئو لایت به مارگارت
دهنم باز و بسته شد
چی؟
تئو لایت نویسنده محبوبم؟
برای من؟
بسته؟

27

هانا [24.08.20 09:25] ,

#رئیس_پروردسر

۷

چنان شوکه شده بودم که دهنم باز مونده بود .
سریع بسته رو برداشتم
یعنی کی فرستاده شده که الان اینجاست؟
اصلا چی هست ؟
بسته رو گذاشتم جلو خودم و بازش کردم.
داخلش یه پاکت نامه بود با چندتا وسیله عجیب. بند
جوراب! گردنبند چرم ! شورت چرم! اوه ...
سریع بستا رو گذاشتم پائین رو پام تا اگر کسی وارد شد نبینه.
لباس های چرمی و سکسی دیگه ای هم داخلش بود

28

پوفی کردم و همه رو چپو ندیدم تو کیفم

چه مسخره

این چیزا بدرد کی میخوره؟

من یکی که سمت اینا هم نمیرم

پاکت نامه رو باز کردم

حدس زدم اینا یه هدیه تبلیغاتیه برای خریدارهای کتاب.

تکیه دادم به صندلیم تا نامه رو بخونم

نامه تایپ شده بود.

سلام مارگارت. امیدوارم کتاب منشی اغواگر منو دوست

داشته باشی و در کنارش این وسایل به کارت بیاد. دوست

دارم همه خواننده هام صحنه های داغ کتابمو تو واقعیت

تجربه کنن. این یه هدیه از طرف منه اما رسیدن به اون

تجربه دیگه کار خودته.

29

دوستدارت تنو

پوفی کردم و نامه رو هم گذاشتم تو کیف

حس بدی بود

مثل سر خوردگی

منم دوست دادم

اما از کجا پارتنر پیدا کنم!

نمیشه برای دیلدوم ست چرم بپوشم؟!

با این فکر احمقانه تلخ خندیدم

سیستم روشن کردم

یه راست رفتم تو ایمیل و برای تنو لایت دوباره نوشتم

-سلام. میدونم این ایمیل ها هرگز خوندن نمیشه اما دوست

داشتم بگم. ممنونم از بسته پستی. اما کاش به جای ارسال

لباس چرم یه راهنمای گام به گام برا من میفرستادین که

30

چطوری به مرد رو اغوا کنم. اونم مردی که اصلا منو تحویل
نمیگیره! قبل لباس ها اول به این گزینه نیاز دارم .

ایمیلو فرستادم

اما بازم راضی نبودم

خواستم به ایمیل دیگه بزنم بهش که آسانسور باز شد

حدس زدم ایمیلی اومده. مسئول دفتر مکاتبات شرکت.

اما آقای کلاییت با اخم وارد شد

ما خوردم

انقدر زود

خیره و مثل همیشه با اون اخم همیشگی نگاهم کرد

سریع بلند شدم و سلام کردم

از این حرکت سریع من کیفم پخش، زمین شد و اون ست

چرمی لعنتی کف زمین پخش شد...

31

📄
🔍

هانا [25.08.20 00:35] ,

#رئیس_بردر دسر

8

از این اتفاق هییی گفتم و چشم هامو بستم و به هم فشار

دادم

لعنتی ...

ته مونده آبروم هم رفته بود

آقای کلاییت زیر لب نوچی گفتو سرمو انداختم پائین

کیفمو گذاشتم رو میز و خم شدم تا لباس هارو بردارم که

دست آقای کلاییت هم خم شد

شورت چرمی رو برداشت و گفت

-سایزت اینه

32

به ایمیل از دور سلام کردم و پشت سیستم مخفی شدم
صورت‌مو با دست هام پوشوندم
آبروم پیش رئیسم رفته بود
جای آنکه ناراحت این باشم داشم غصه می‌خوردم که
چرا پا ندادم
نفس خسته ای کشیدم
برای همین تو یه منشی ساده ای مارگارت نه یه منشی اغواگر
آهی کشیدمو موهامو مرتب کردم. بیخیال... اینم بزن تو
دسته شکست هات.
به سیستم نگاه کردم و خودمو مشغول کار کردم
کارها چیزیه بود که ذهنمو خوب از این افکار نجات میداد.
حسابی غرق برنامه های هفته بعد بودم که پیجر گوشیم
روشن شد

35

تو کسری از ثانیه قلبم اومد تو دهنمو جواب دادم

-بله قربان ؟

صدای آقای کلایت از اون سمت خط مثل همیشه جدی و
خشک اومد که گفت

-صورت جلسه دیروز میخوام

-بفرستم روی سیستمتون ؟

یهو لحن صداش عوض شد و گفت

-نه ... خودت برام بیار...

هانا[25.08.20 00:46] ,

#رئیس_پرردسر

9

یهو لحن صداش عوض شد و گفت

36

-نه ... خودت برام بیار...

قلبم انگار افتاد کف پام.

سعی کردم با نفس عمیق خودمو آروم کنم

اما واقعا طپش قلبم بالا رفته بود.

زود صورت جلسه رو پرینت گرفتم و بلند شدم .

تقه ای به در زدم و صدای باز شدن قفل در اومد

آقای لایت رو میز کارش یه دکمه مخصوص قفل در داشت

با زدن اون دکمه در باز میشد و این نشونه اجازه ورودم بود

با همون دکمه معمولا در رو تو ملاقات های مهم قفل میکرد

ملاقات های مهمی که اکثرا با خانوم های خیلی هات و جذاب

اتفاق می افتاد

این افکارو کنار زدمو و آروم وارد شدم

بدون حرفی پا تند کردم سمت میزش و برگه ها رو گذاشتم رو

میز و گفتم

-خدمت شما ... اون قسمت هایی که پررنگ تر نوشته شده

مواردی بودن که شما تاکید کردید برای جلسه بعد بحث شه

آقای کلایت برگه هارو برداشت

نگاه گذرایی به برگه ها انداخت

به من نگاه کردو ناخداگاه من نگاهمو ازش گرفتم و به میز خیره

شدم که گفت

-خوبی مارگارت؟

سر تکون دادم فقط که گفت

-اما به نظر خوب نیستی ... هیچوقت صورتت انقدر سرخ

نبود

نفسی که حبس کرده بودم بیرون دادم و گلومو صاف کردم

به خودم جرئت دادم به آقای کلایت نگاه کنم و گفتم

-بخاطر اتفاق صبح خیلی شرمنده ام ...

یه تای ابروهاش بالا رفت

جو گندمیش با اون ابروهای بلوند تیره همخونی

داشت

چشم هاش مثل تیله های طوسی برق میزد و ته ریشش

صورتوش رو جذاب تر میکرد

لبخند محوی زد و گفت

-چرا برای اتفاق صبح شرمنده ای مارگارت؟ مگه چه اتفاقی

افتاد؟

کلافه و با خجالت دستمو تو هم قفل کردم و گفتم

-ام ... بابت ... اون لباس ها...

خواستم باز نگاهمو ازش بگیرم

39

حتی نمیدونستم چطور در موردش حرف بزنم

اما لبخندی که رو لب آقای کلایت بود باعث شد نگاهم روش

بمونه و گفت

-دست بردار مارگارت... اونا یه ست لباس چرمی بود، درسته

مربوط به سکسه ... اما لباسه دیگه ، چیزی نیست که دو نفر

تو سن من و تو بخواد بخاطر داشتنش یا دیدنش خجالت

بکشه

دهنم مثل ماهی باز و بسته شد

میدونستم الان یه لبو سرخم

آقای کلایت اینبار آروم خندید و گفت

-اتفاقان من خودم طرفدار این جور کاستوم ها هستم. تو

دوست نداری؟

40

چنان شوکه بودم از این بحث که اختیار زیونم دست خودم
نبود و مثل احمق ها گفتم
-من ... هیچوقت تجربه نکردم!
هر دو ابرو آقای لایت بالا رفت و من دلم میخواست از پنجره
دفترش فقط بپریم پائین
چشم هاشو ریز کرد و گفت
-هممم ... پس هنوز نمیدونی دوست داری یا نه...

هانا [25.08.20 01:10] ,

#رئیس_پردرس

10

فقط تونستم سر تکون
چون میترسیدم حرف بزنم و گندمو از این خراب تر کنم

41

نگاه آقای کلایت رو من بالا و پائین رفت
رو باسنم ایستاد و گفت
-فکر کنم اون لباس هم سایزت باشه...
آب دهنمو به سختی غورت دادمو لب زدم
-میتونم برم ؟
یا تای ابرو آقای کلایت بالا رفت
نگاهش برگشت رو من و گفت
-آره...
برگه هارو داد دستمو گفت
-اما بپر... قسمت های جلسه فردارو هایلایت کن و برام بپار
...

با دست لرزون خم شدم
برگه هارو گرفتمو پا تند کردم سمت در

42

میدونستم داشت نخ میداد

اما من واقعا این بازی رو بلد نبودم

از اتاق زدم بیرون و پشت سیستم ولو شدم

چرا ممن انقدر کودن و بی دستوپام

یه لبخند کافی بود

یه عشوه ساده

اما ببین...

مثل بزر اوادم از اتاقش بیرون

صورتمو دوباره با دستم پوشوندم

دلم میخواست گریه کنم

اما میترسیدم بقیه متوجه بشن

43

به سیستم نگاه کردم

سریع ایمیل تئو لایت رو باز کردم و نوشتم

-میشه لطفا کتاب بعدیت رو در مورد یه منشی کثودن

بنویسی که تو ۲۵ سالگی هنوز باکره است و وقتی رئیسش

بهش نخ میده مثل بز سرشو میندازه پائین و میاد بیرون

ایمل رو ارسال کردم و سرمو گذاشتم رو میز

من واقعا دلم میخواد بمیرم...

چشم هامو بستم

نمیدونم چقدر گذشت که دوباره صدای پیچرم بلند شد

سریع جواب دادم

-بله رئیس ؟

-صورت جلسه حاضر شد ؟

-الان آماده میشه...

44

میدونستم داشت نخ میداد
اما من واقعا این بازی رو بلد نبودم
از اتاق زدم بیرون و پشت سیستم ولو شدم
خدای من...

چرا ممن انقدر کودن و بی دستوپام
یه لبخند کافی بود
یه عشوه ساده
اما ببین...

مثل بزر اوادم از اتاقش بیرون
صورتمو دوباره با دستم پوشوندم
دلم میخواست گریه کنم
اما میترسیدم بقیه متوجه بشن

به سیستم نگاه کردم
سریع ایمیل تئو لایت رو باز کردم و نوشتم
-میشه لطفا کتاب بعدیت رو در مورد یه منشی کنودن
بنویسی که تو ۲۵ سالگی هنوز باکره است و وقتی رئیسش
بهش نخ میده مثل بز سرشو میندازه پائین و میاد بیرون
ایمل رو ارسال کردم و سرمو گذاشتم رو میز
من واقعا دلم میخواد بمیرم...
چشم هامو بستم
نمیدونم چقدر گذشت که دوباره صدای پیچرم بلند شد
سریع جواب دادم
-بله رئیس ؟
-صورت جلسه حاضر شد ؟
-الان آماده میشه...

-خوبه ... بیار اتاقم

بازم قبل اینکه من جواب بدم قطع کرد

سریع هایلایت رو برداشتم

همه صفحاتو لایت زدم و بلند شدم

تقه ای به در زدمو در اتاق باز شد

وارد شدم و با صدای قفل شدن در پشت سرم از جا پریدم

...

هانا[28.08.20 00:36] ,

#رئیس_پردردسر

11

با صدای قفل شدن در از پشت سرم از جا پریدم

45

متنو دستشو از روی دکمه قفل روی میزش برداشت و تکیه

داد به صندلیش

نگاهش رو تنم بالا و پائین شد و گفت

-گزارش جلسه رو آوردی؟

سر تکون دادم و به سمتش رفتم

هیچوقت من وارد اتاقش میشدم درو قفل نمیکرد

برگه هارو کنار متنو رو میزش گذاشتم و طبق عادت کنارش

ایستادم تا توضیح بدم که اینبار دستش رو باسنم نشست

از جا پریدم و هنگ به صورت متنو نگاه کردم.

اما اون کاملاً جدی بود و گفت

-میشنوم

46

با تردید برگه ها رو جا به جا کردم با صدای لرزون شروع
کردم به توضیح دادن که متئو دستشو دورانی رو باسنم تگون
داد

صدام شروع کرد به لرزیدن

مکث کردم

این اواین بار بود مردی داشت تینجوری منو لمس میکرد

کلا مغزم درست کار نمیکرد

چشنام نوشتا هارو میدید

لبم اونارو میخوند

اما تو سرم داشتم مرور میکردم چقدر باسنم گنده است و

الان متئو با خودش چی فکر میکنه

ناخداگاه مکث کردم

متئو سریع گفت

47

-ادامه بده...

گومو صاف کردم و به سختی گفتم

-فکر کنم همه نکات مهمو گفتم

در حالی که با هممم تو گلو ، حرفمو تائید میکرد دستشو برد

زیر دامنم و گفت

-آره به نظرم ... حالا بزار من چندتا نکته مهم بهت بگم

هانا[28.08.20 00:44] ,

#رئیس_پردردسر

۱۲

سرمو به سختی تگون دادم تا نگاهش کنم

دستش شورتمو لمس کرد

لعنتی...

48

همه تنم داغ شده بود و کوره آتیش بود
خودمو کنترل کردم مثل بز دوباره نزنم از اتق بیرون
مگه همینو نمیخوای مارگارت ؟
پس آروم باش و بزار بازی شروع شه
نگاهمون قفل شد
شهووت تو چشم های جذاب متنو میرقصید
کنج لبش فرم لبخند گرفتو گفت
-بدنت تحریکم میکنه ... فکر کنم برای تو هم همینطوره...
با این حرف دستشو بین پتم کشید
شورتم خیس آب شده بودو شک نداشتم متنو این رطوبتو
حس کرده
لبخندش مغرور تر شد و گفت

-میشه خم شی روی میز مارگارت... من الان شدیدا به
کردنت نیاز دارم
دهنم مثل ماهی باز و بسته شد
خدایا
خوابم؟
پس اینجوریه؟
یعنی الان خم شو و لحظه بعد من دیگه باکره نیستم؟
خواستم بگم با کمال میل
اما قبل اینکه من چیزی بگم تقه ای به در خورد
صدای جاناناتان ، وکیل متنو اومد که گفت
-متنو ... یه قضیه مهم پیش اومده ...هر دو خیره به هم
بودیم
اما حالا صورت متنو بر افروخته و عصبانی بود

سریع عقب رفتم و پا تند کردم سمت در که متئو گفت

-مارگارت...

خشک شدم

بر نگشتم سمتش

متئو گفت

-نمیری خونه تا من بهت بگم

دهنم تلخ تر از این بود که جواب بدم

صدای باز شدن قفل در اومد و من فقط پریدم بیرون

سلام خفه ای به جانانان کردم و مستقیم رفتم سمت سرویس

خدای من...

خدایا...

همین الان رئیس منو دست مالی کرد و من چرا انقدر

خوشحالم!؟

51

هانا [28.08.20 00:53],

#رئیس_پردردسر

۱۳

وارد سرویس شدم. صورتم سرخ بود و چشم هام خمار

میتونستم رد نوک سینه هامو از رو لباس ببینم که حسابی

تحریک شده بود

شورتم خیس خیس بود

چند قدم تا رسیدن به رابطه فاصله داشتم

یهو به خودم اومدم.

هی هی مارگارت...

حواست هست داری چکار میکنی؟

تو که دختر هرزه نیستی

52

اولین بارتو میخوای انقدر احمقانه تموم کنی

اخمم رفت تو هم

هی همین فکرارو کردی که ۲۵ سالته و یه رابطه هم نداشتی

...

اصلا जानاتان که رفت بیرون خودم میرم تو اتاق متئو....

آره...

با این فکر شورتمو بیرون آوردم

زیر شیر شستمش و بین چند برگ دستمال پیچیدم

خودمو خشک کردم و زدم بیرون

اولین بار بود بدون شورت تو یه فضای عمومی بودم.درسته

کسی نمیفهمید من اون زیر شورت ندارم

اما خودم حال عجیبی داشتم

پشت سیستم نشستم

53

یه ایمیل جدید داشتم

سریع بازش کردم

از تئو لایت بود

نوشته بود

مارگارت عزیز . ناراحت نباش. شاید رئیسست همین خجالتی

بودن تورو دوست داشته باشه ... خودت باش...

خیره شدم به مانیتور!

تئو واقعا خوش خیال بود

براش نوشتم

-ممنونم که جواب دادی. اما من سلیقه رئیسمو میدونم.

دختر هایی که میپسند رو دیدم . میدونم که باید مثل اونا

باشم تا پسندیده بشم .

54

خواستم برایش بنویسم الانم چون اون ست چرمی رو دیده بود
فکر کرد من اهلشم بهم نخ داد وگرنه مثل همیشه فقط با
اخم نگاهم میکرد

اما همین لحظه در اتاق آقای کلایت باز شد
جانانان عصبانی اومد بیرون. بدون حرفی به من رفت
اوه اوه ... پس بحثشون شده بود
بهتر بود تا چند ساعت آفتابی نشم چون هر وقت آقای
کلایت با جانانان دعواش میشه بد قاطی میکنه.
خواستم پیام تئو رو تایپ کنم که پیجرم روشن شد و صدای
متئو بلند شد
-بیا اتاقم مارگارت...-

هانان [31.08.20 09:04] ,

55

#رئیس_پردردسر

۱۴

از صدای متئو مثل فشنگ از جام پریدم.
دکمه سند ایمیل رو زدم و نفس عمیق کشیدم.
خب...
الان داری میری داخل
اونم بعد اینکه دستمالی شدی
پس عملاً داری خودت نشون میدی که رلضی هستی.
آردم باش و مثل بز نباش مارگارت
با این افکار تقه ای به در زدم گرفتم داخل
اما در پشت سرم قفل نشد
آقای کلایت عصبانی سرشو از تو لپ تاپ آورد بیرون و گفت

56

-مارگارت تا به ساعت دیگه میخوام کل آمار فروش یک سال
گذشته رو میزم باشه .
دهنم باز و بسته شد
آمار فروش ؟
فقط سر تکون دادم که گفت
-بیا اینجا این گپ های مالی ببین
سزيع رفتم سمتش
تو صفحه لب تاپ گپ های مالی حسابشو نشون دادو گفت
- باید اینارو پیدا کنیم کار کیه
-چشمی گفتم که دستش رو باسنم نشستو گفت
-بعد میتونیم برنامه خودمون رو ادامه بدیم
دستش رو باسنم چرخید یهو اما خشک شد
با تردید بهش نگاه کردم

ابروهاش بالا بود
نگاهمون که گره خورد گفت
-شورتت چی شد مارگارت ؟
خدای من
چطورا رو لباس دست زد و فهمید زیرش شورت نیست
با من و من گفتم
-مجبور شدم بشورمش... تو کیفمه
چشم هاش رنگ شهوت گرفت
دستشو برداشت
فکر کردم الان میگه برو ادامه کار
اما کامل بل صندلیش برگشت سمت من و گفت
-بشین لبه میز...

#رئیس_پردردسر

۱۵

فکر کردم الان می‌گه برو و برگرد سر ادامه کارها!
اما کامل بل؟! صندلیش برگشت سمت من.
نگاهش روتنم جرخید و گفت
-بشین لبه میز ... مارگارت..
با این حرف دکمه دوربین اتاقش زد تا سیستم ضبط خاموش
بشه.
دکمه قفل در اتاق هم زد و صداش تو سرم اگو شد
آب دهنمو آروم غورت دادم
بهتر بود ساکت باشم

59

قبل از اینکه دهنم باز چیزی بگه که کل برنامه ها خراب شه
نفس عمیق کشیدم و آروم لبه میز نشستم
من ریزه میزه نبودم
باسنم انقدر بزرگ بود که از دوتا دست متئو بیرون بزنه
و حالا که اینجوری نشسته بودم
بزرگتر هم به نظر میرسید
متئو دستشو رو ساق پام کشید و آروم آورد بالا با صندلیش
کمی اومد سمت من و پاهامو از هم باز کرد و گفت
-کفشتو در بیار... پاهاتو بزار رو دسته صندلی من و کامل رو
میز دراز بکش
هنگ نگاهش کردم
واقعا...

واقعا اینو از من میخواست؟

60

متنو اخم کردو گفت

-عجله کن مارگارت خیلی کار داریم...

با این جمله اش خورد تو ذوقم

من دوست ندارم یه رابطه عجله ای و دم دستی باشم

اخمم رفت تو هم

خواستم از میز پیام پائین اما متنو دستش رو شکمم نشستو

نذاشت تکون بخورم

با همون اخم گفت

-خیلی کار داریم ... منو تو ... با هم ... منظورم این بود دختر

...

با این حرفا عصبانیتمو خوابوند

اما بیشتر از حرفش...

دستش که از ساق پام رشید به رون پام د داشت هر لحظه

نزدیکتر میشد منو مجاب کرد رو میز بمونم و شاروم آروم دراز

بکشم...

هانان [01.09.20 02:43],

#رئیس_پروردسر

۱۶

نائو دستشو بابای رونم ثابت نگه داشت

دستش داغ بود

کامل رو میز دراز کشیدمو پاهامو گذاشتم رو دسته صندلی

از فکر به اینکه متنو الان چه منظره تی میبینم بیشتر دلم

پیچید و بین پام خیس شد

متنو رون پامو تو دستش فشاری دادو گفت

-چقدر خوش تراشی لعنتی...-

ها!

خوش تراش؟

با من بود؟

خواستم سرمو بلند کنم و نگاهش کنم که انگشتشو به خیسی

بین پام رسوند

هینی گفتمو خودمو سفت کردم

اولین بار بود دست کسی به این ناحیه از بدنم میخورد

متنو آروم خیسی بین پامو دست کشیدو گفت

-چطوری انقدر خیسی تو

خمار نگاهش کردم

دوست داشتم انگشتشو فروکنه داخل

اما برعکش

63

دستشو برداشت

گوشه های دامنمو گرفتم تا روی کمرم داد بالا دستاشو رو

رون و پام کشیدو خیره به بین پام گفت

-آخرین باری که با رابطه کامل ارضا شدی کی بود مارگارت

نگاهم کرد

لب زدم

-هیچ وقت...-

ابروهاش بالا تر رفت و گفت

-هیچوقت؟

سر تکون دادم

دستاشو برد بین پام

آروم لب های واژنمو از هم باز کردو گفت

-آخرین باری که کلا رابطه داشتی کی بود؟

64

خواستم جواب بدم
اما ابروهاش بالا مرید
حدس زدم خودش فهمید
شوکه نگاهم کرد و گفت
-لعنتی ... تو دختری !!!؟

هانا[01.09.20 02:49] ,

#رئیس_پردردسر

۱۷

با نگرانی سر تکون دادم
لحن متئو خوب نبود
از اون لحن هایی که انگار شوکه و پشیمونه

65

اگه بهم بگه پاشو برو بیرون قسم میخورم از پنجره میپریم
پائین

متئو همینطور خیره به من بود
نفسشو با حرص بیرون داد و گفت
-خدای من ... پاشو مارگارت
بی اراه هین گفتم
نه نه نه

چرا داشت منو پس میزد
متئو دستمو گرفت
کمک کرد تا بشینم و صندلیشو عقب داد
نفسشو با حرص بیرون داد و گفت
-نمیتونم گند بزنم به اولین بارت
عصبی دست برد تو موهاش

66

به پائین تنه لختم نگاه کردو گفت

-محض رضای خدا بگو حداقل از عقب یه بار رابطه داشتی؟

ناخداگاه بغض کردم

لب هامو فشردمو سر تکون دادم نداشتم خودمو احمق نشون میدادم

حس حقارت داشتم

مخصوصا با اون نگاه شوکه و عصبی متئو...

از میز او مدم پائین

دامنمو مرتب کردم

تمام مدت متئو داشت نگاهم میکرد

نفس گرفتمو خواستم برم سمت در که بازومو گرفت

عصبی گفت

-کجا؟

67

با صدایی که میلرزید گفتم

-فکر نکنم دیگه حضورم نیاز باشه

برگشتم نگاهش کردم

اما با دیدن چشمای کاسه خورش جا خوردم

با عصبانیت گفت

من نمیخوام اولین بارت چه جلو چه عقب رو این میز لعنتی

باشه... اما این معنیش این نیست که بزارم بری

دستمو گرفت

برد گذاشت زیر دلش

آلتش آماده بودو خدای من..

خیلی بزرگ بود. حداقل از رو لباس که اینجور حس میشد

متئو گفت

-آتیشش زدی، باید خاموشش کنی

68

فقط نگاهش کردم

هنگ

گیج

سر درگم!

چطوری؟

چطوری خاموشش کنم

متئو چشم هاش ریز شد . دقیق تر نگاهم کرد و گفت

- نگو تا حالا ساک هم نزدی برای کسی

سرمو انداختم پائین

متئو ساکت بود

نفسشو با حرص بیرون داد و گفت

- مارگارت ... تا حالا دست مردی بهت خورده؟

به دست خودم که تو دستش بود نگاه کردم و گفتم

- جز شما ... هیچکس...

به صورتش نگاه کردم

آروم بود این بار.

آروم و بدون عصبانیت

آب دهنمو غورت دادم که پرسید

- چرا؟ تو خوشگلی، خوش اندامی ، خیلی تحریک کننده ای!

چطور ممکنه پسرای دورت ازت گذشته باشن؟! من نمیتونم

باور کنم مارگارت !

این من بودم که ناباورانه نگاهش میکردم

با من که نبود ؟

لبخند تلخی زدم و گفتم

- من به آدم عادیم ... با به اندام عادی و البته به قول خیلی
ها نامتناسب!

دوست نداشتم بگم گلای!

اما صدای پیج پیج های پشت سرم هیچوت از تو ذهنم پاک
نمیشد

دستم از دست متئو بیرون کشیدم

بدون حرفی برگشتم سمت در

اینبار جلومو نگرفت

حرفی هم نزد

چشم هام دریاچه اشک بود

کیفمو فقط برداشتم و از سالن خارج شدم

سوار آسانسور شدم

71

به خودم نگاه کردم

تنها چیزی که میدیدم به دختر معمولی بدبخت چاق بود

اشکم راه افتاد

وارد پارکینگ شدم و با چشم های تار از اشک رفتم سمت
ماشینم

حس کردم کسی جلو ماشینم ایستاده

پلک زدم

اشک هام ریخت

با دیدن متئو جلو ماشینم جا خوردم!

#رئیس_پردردسر

۱۹

با دیدن متئو جلو ماشینم جا خوردم!

چطور زود تر از من اومد پائین

72

به کاپوت ماشین من تکیه داده بود
با ایستادن من اونم صاف ایستاد
دستشو از تو جیبش بیرون آورد
دزدگیر سوئیچ تو دستشو زد
ماشین Bmw کنارمون چشمک زد و متئو گفت
- با من بیا مارگارت...

اومد سمتم
بازومو گرفتو منو با خودش همراه کرد
یه قدمی ماشسنش ایستادم و گفتم
- میخوام تنها باشم ...
خواستم عقب برم
اما متئو در ماشینو باز ورد و یک قدم باقی مونده تقریبا منو
هول داد به سمت ماشین و گفت

73

- مارگارت... بهم اعتماد کن... تو الان بیشتر از هر وقت دیگه
به من احتیاج داری تا خودت !
آروم برگشتم سمتش و نگاهش کردم
واقعا؟
لبخند محوی زد
اشک رو گونه ام رو پاک کرد
انگار به فکر تو سر من ، سر تکنون داد و گفت
- بشین ... قول میدم پشیمون نشی ...
بی اراده به حرفش گوش دادم
متئو کلایت کسی نبود که وقتی دستور میداد من انجام ندم .
نشستم رو صندلی ماشین و متئو در ماشین بست
خودش سوار شد
بدون حرفی راه افتاد

74

با سرعتی که هیچوقت من نمیروندم وارد اتوبان شد

نمیدونستم کجا داره میره

هرچند نمیدونستم متئو کجا زندگب میکنه

اما مطمئن بودم منو نمیره خونه اش

جایی که کسی منو با اون ببینه.

حال عجیبی داشتم.

ذوق

نگرانی

ترس

پشیمونی

اما سعی کردم همه رو بدم کنار

چند بار نفس عمیق کشیدم

75

زیر لب زمزمه کردم

- بهش اعتماد کن

حس کردم سرعت ماشین کم شد

متئو دستشو رو رون پام کشیدو گفت

- دیگه رسیدیم ...

#رئیس_پردردسر

۲۰

چشم هامو باز کردم

اینجا خیابون هگل بود

جایی که اکثر افراد پولدار زندگی میکردن

متئو وارد پارکینگ یه برج شد و پارک کرد

76

دلم میخواست قلبمو میتونستم آروم کنم

حتی نفس کشیدن برام سخت شده بود

متئو برگشت سمت من

صورتش آروم بود

اما چشم هاش برق خاصی داشت

نفس عمیقی کشید و گفت

- مارگارت ... بهم اعتماد کن... باشه ؟

فقط سر تکون دادم

هرچند خودمم نمیدونستم دارم چکار میکنم

متئو پیاده شد

اما من نمیتونستم پیاده شم

بدنم انگار قفل بود

متئو در سمت منو باز کرد

دستشو به ستمم دراز کرد

آروم دستشو گرفتمو بلند شدم

مگه همیشه همینو نمیخواستی مارگارت؟

پس چرا الان بهش رسیدی داری پس میفتی

متئو دستشو پشت کمد گذاشتو منو همراه خودش سمت

آسانسور برد

خیسی بین پام به رونم رسیده بود.

متئو دکمه طبقه ۱۶ زدو بالا رفتن آسانسور انگار تپش قلب

منم بالا تر رفت

متئو پشتمو نوازش کردو گفت

- آروم دختر ... از حال نری ...

لب گزیدم

متو گفت

- مارگارت ؟

سرمو بلند کردم

بهش نگاه کردم

امو همین لحظه متو خم شد و لبش رو لبم قرار گرفت

بدنم از این بوسه سست شد

لبمو بین لب هاش گذاشتو مکید

نرم دندوناشو تو لبم فرو کردو هم زمان دوباره لبمو مکید

اولین بوسه واقعی زندگیم تو آسانسور بود

دستم رو شونه های متو نشستو دستش تو موهام فرو رفت

منو عقب بردو چسبوند به دیوار آسانسور

#رئیس_پردرس

۲۱

بدن سنگش رو به بدنم فشرد

با صدای باز شدن در آسانسور هر دو خشک شدیم

آروم از من جدا شد

لب زد

- لعنتی ... به کل یادم رفت تو آسانسوریم ...

نفسشو با حرص بیرون داد

دستمو گرفتو گفت

- بریم... یه فیلم عالی درست کردیم برای نگهبانی ...

میدونستم منظورش دوربین آسانسوره

اما برا من مهم نبود

من باید خوشحال هم میشدم فیلمم پخش شه

منشی تپل متئو کلایت !

با این فکر خشک شدم

واقعا میخوای جلو متئو کلایت لخت شی مارگارت ؟

لخت کامل ؟

اونجا دیگه کتی نیست که با استقاده از اوم بزرگی باسنتو کمی

محو کنی

یا پیراهنی که سینه هاتو کوچیکتر نشون بده

دهنم تلخ شدو دوباره دو دل شدم

اما دیگه متئو کد در واحدشو زد و درو باز کرد

کنار ایستاد تا من برم داخل

اما من خشک شده بودم

متئو دستشو گذاشت رو کمرم و گفت

81

- ماری ...

آروم نگاهش کردم

ماری ... همه متئو مارگارت یا گارت صدا میکردن

اما من دوست داشتم بهم بگن ماری ...

بی اراده لبخند زدم

متئو هم لبخند زد... لبخندی که تا حالا رو لب هاش ندیده

بودم

نگاهش یهو عجیب شد ... انگار اون مرد همیشگی نبود

همون مردی که مدام به من گیر میداد. بهم دستور میدادو از

من ایراد میگرفت نبود

فقط جذاب بودو خواستنی نه مغرور و مستبد

با هم بدون جدا شدن نگاهمون وارد شدیم

صدای بسته شدن در واحد اومدو لب هامون ...

82

به هم رسیدو ...

پشتم دوباره کوبیده شد به دیوار

متئو چنان منو میبوسید که فکر کردنو فراموش کرده بودم

تو لحظه غرق بودم

دست هاش یکی تو موهام بودو یکی دیگه پائین دامنمو تو

دستش گرفتو آروم آروم بالا داد

دستشو رو رون و باسنم کشیدو ناخداگاه نالیدم

سرشو آروم عقب بردو نگاهم کرد

همینطور که خیره به نگاه من بود دستشو برد بین پام

#رئیس_پردردسر

۲۲#

چشم هام بدون اراده من بسته شد و متئو انگشتشو بین پام
کشید

آهی گفتم و همی از رضایت شنیدم

متئو اینبار آروم لبمو بوسید

دست دیگه اش رفت زیر پیراهنم و شکمم لمس کرد

بدنم تحمل نداشت

متئو در حالی که بین پامو آروم دست میکشید دستش به

سینه ام رسیدو از زیر کاپ تنگ سوتین سینه ام رو خارج کرد

نالیدم دوباره و متئو سینه ام رو فشار داد.داشتم ارضا میشدم

به همین راحتی

بدنم نبض زد

متئو کمی تند تر بین پامو مالیدو شروع کردم به لرزیدن

داشتم میفتادم زمین که با وزنش منو به دیوار فشرده تا ثابت

بمونمو دست هاشو برداشت

سرشو عقب برد

خمار نگاهش کردم و پرسید

- نگو این اولین ارگاسم بدون خودارضائیت بود .

سر تکون دادم و لب زدم

- بود

متنو دقیق نگاهم کرد

لبخند محوی رو لبش نشست و گفت

- تو تا حالا کجا بودی مارگارت ...

#رئیس_پرورد سر

#۲۳

قبل اینکه بخوام جواب بدم دست انداخت زیر پام و تو

بغلش بلندم کرد

شوکه نگاهش کردم

مگه این مدل بغل کردن مال دخترای زیر ۴۵ کیلو نبود؟!

85

من ... منی که ۶۰ کیلو بودم رو متنو چطور اینجوری بلند کرد

خمار و شوکه نگاهش کردم

اما اون بدون نگاه کردن به من به راحتی منو برد سمت اتاق

خوابش

تا بفهمم چی شد رو تخت اتاق متنو بودم

کروانشو باز کرد و خیره به من گفت

- من دوست دارم لختم کنی ... به نظرت میتونی؟

آروم سر تکون دادم آره و متنو اومد روم

دوباره منو بوسید و دستاش فعال شد

منم شروع کردم

دستام میلرزید و لب های متنو تمرکزمو بهم میزد

اما هر جور بود کمریند و کمر شلوار متنو کامل باز کردم و رفتم

سراغ دکمه هاش اونم دکمه هامو کامل باز کرده بود و دامنمو

86

داشت میداد پائین از تنم که دستمو رو قفسه سینه اش
کشیدم

انتظار نداشتم

اما یهو مکث کرد

سرشو عقب برد

به من و بدنم نگاه کردو آروم گفت

- نمیتونم صبر کنم

دستمو گرفت و کشید

نشستم رو تختو گفت

- لخت شو مارگارت

با این حرف خودش کامل لخت شد

من فقط داشتم نگاهش میکردم

جز شورتش چیزی تنش نبود

87

شرت طوسی که از شدت تحریک آلتش داشت منفجر میشد

آب دهنمو غورت دادم که متئو گفت

- بلند شو

از لحن دستوری صداش جا خوردم

بلند شدم ایستادم که دامنمو کشید پائین. بی اراده دستمو

گذاشتم جلوم

اما متئو دستمو کنار زد

دقیق نگاهم کردو لباس زیر و پیراهنمو از تنم هول داد پائین

دستم اینبار بی اراده خواست سینه هامو بپوشونه

سینه هایی که حالا انگار بزرگتر بودن.

اما متئو باز دستمو کنار دادو نگاهش رو تنم بالا و پائین شد

سرمو انداختم پائین

من کاملاً لخت بودم

88

با این هیکل قناس که شک نداشتم تو سر متئو هم همین میاد

بی اراده بغض کردم

اما متئو او مد جلو تر

دستشو رو قوس باسن و کمرم کشید و آروم رو سینه ام و دور

نوک سینه ام حرکت داد

تو گوشم لب زد

- چرا ؟

هیچی نگفتم

دوباره پرسید

- چرا ؟

با تردید نگاهش کردم.

چرا چی ؟

انگار سوال تو ذهنمو خوند و تقریبا داد زد

89

- چرا زیبایی بدنت رو زیر اون لباس های لعنتی مخفی

میکردی ؟

#رئیس_پردرس

۲۴#

فقط با ناباوری نگاهش کردم

اما چونه ام رو نرم تو دستش گرفت

مماس لبم گفت

- معلومه قدر خودتو نمیدونی ... با این حرف نرم لبمو بوسید

اما مثل دادش یهو خشن شد

یهو هولم داد رو تخت

یهو افتاد به جون تنم

سینه هامو میبوسید اما بعد گاز میگرفت

تنمو اول نوازش میکرد اما بعد تو مشتش فشار میداد

90

تو حال خودم نبودم که بین پامو باز کرد
خمار نگاهش کردم ببینم میخواد چپکار کنه
اما یهو خودشو فشار دادو من چنان ججیی زدم که گلوم
سوخت

مطمئن بودم بخاطر این جیغ توییخم میکنه
اما فقط لبمو بوسیدو تو گوشم گفت
- دنیای دخترونه ات تموم شد کمارگارت
حس عجیبی بود

غم ؟

ناباوری؟! لذت !

هر چی بود با حرکتن متئو و لذتی که سالها منتظرش بودم به
فراموشی سچپرده شد
خوشحال بودم ...

از تجربه این رابطه با مردی که همیشه تو ذهنم بود
با لذت و ناله های من گرمای متئو درونم حس کردم
میدونستم ارضا شده
اما از بدن من سیر نشده بود
داستان از زبان متئو:
پشت مارگارت دراز کشیدم و دستمو رو کمر و باسنش کشیدم
مارگارت خوابش برده بود
اما من سیر نمیشدم
خیسی بین پاشو دست کشیدمو دستمو بردم به سمت پشتش
نالید تو خواب
لبخند زدم
دوبار منو خوب تحمل کرد

اما بار سوم از پشت دووم می‌آورد ؟

شک داشتم

#رئیس_پردردسر

#۲۵

دوست نداشتم همین دفعه اول مارگارت رو فراری بدم

اون خیلی جدید بود

اگه درد میکشید بیشتر از چیزی که تا الان کشیده شاید ازم

دوری میکرد

دراز کشیدمو به قوس بدنش نگاه کردم

دوری کنه از من ؟

نه نه ... امکان نداره

حالا که طعم رابطه با این دختر و چشیدم عمرا بزارم از دستم

بره

باسنشو نوازش کردم

خیلی خوش فرم بود

من عاشق این اندام بودم

درشت و تو چشمو دست پر کن

به فکرم خندیدمو چرخوندم مارگارتو رو تخت تا دمر شه

تو خواب و بیداری نالید

- متئو

پشتش دراز کشیدم

آلتمو بین باسنش گذاشتمو گفتم

- آروم میخوام یکم اینجوری بخوابیم

حرفی نزدو از سکوتش استقبال کردم

کمی خودمو به پوست بدن نرم و سفیدش کشیدم که دوباره

آلتم تحریک شد

سرعتمو بیشتر کردم که مارگارت گفت

- مطمئنی میخوای بخوابی

خندیدمو لای باسنشو باز کردم

خودمو خواستم به سوراخ پشتش فشار بدم که مارگارت

چرخید

نگران نگاهم کردو گفت

- نه متئو نمیتونم

مقاومت نکردمو با این چرخش بین پاش قرار گرفتمو خودمو

به جلو خیسش مالیدم و گفتم

- باشه اما دوست دارم بدونم چرا نمیتونی ؟ نگران دردشی ؟

سر تکون دادآره و من خودمو با آرامش واردش کردم

تمام مدت خیره به صورتش بودم

چشم هاش بسته شدو آه گفت

95

بی اراده خندیدمو گفتم

- تو چرا انقدر لذت بخشی دختر

من سومین بار بود میخواستم ارضا بشم

عملا باید یک ساعت این رابطه طول میکشید

اما ناله های مارگارت و تنگی واژنش بدنمو زیر و رو کرده بود

خیلی زودتر از انتظارم ارضا شدم و دوباره خودمو داخل

مارگارت خالی کردم اما بخاطر کاندوم مجبور شدم خودمو زود

بیرون بکشم تا کاندوم داخل نمونه

مارگارت نالید و گفت

#رئیس_پردرس

#۲۶

مارگارت نالید و گفت

- متئو ... من واقعا دیگه نمیتونم

96

خندیدم و کنارش دراز کشیدم
خودمو تمیز کردم و چند برگ دستمال بهش دادم و گفتم
- میدونم عزیزم منم فکر نکنم امروز دیگه بتونم
منتظر بودم مارگارت چیزی بگه اما سکوت کرد
چرخیدم به پلو و نگاهش کردم
سینه هاش تو این حالت خیلی خوش فرم بود و بی اراده
دستم گذاشتم رو سینه اش
گونه مارگارت سرخ شد و گفت
- میشه لباس بپوشم؟!
بی اراده اخم کردم و گفتم
- نه ... به اندازه کافی این سالها با لباس دیدمت
سرخ تر شد گونه اش و سعی کرد ملحفه رو بکشه رو تنش که
صورتشو برگردوندم سمت خودمو گفتم

97

- مشکلات با بدنت چیه مارگارت؟ چرا زیبایی هاتو نمیبینی؟
سرشو از دستم جدا کرد
نشست رو تخت و پشت به من گفت
- من زیبایی تو بدنم نمیبینم
لباس هاشو دونه دونه از رو زمین برداشت
فقط نگاهش کردم
تمام قوس و حرکات بدنش جذاب بود
چطور نمیدید؟!
نفسمو با حرص بیرون دادم و گفتم
- یادم نمیاد بهت اجازه داده باشم لباس بپوشی
پشت به من در حالی که لباس میپوشید گفت
- شما اینجا رئیس من نیستین آقای کلایت!

98

اوه ... پس به همین زودی متو شد آقای کلایت ؟

اگه هر کس دیگه یا جز مارگارت بود الان بخاطر این رفتار
پرتش میکردم بیرون

اما مارگارت برام فرق داشت

با لباس زیر برگشت سمتم

اما با دیدن صورت عصبانیم جا خورد و گفتم

- من همه جا رئیسم حتی تو تخت خواب... فکر نکنم تا چند

دقیقه پیش با این قضیه مشکلی داشته باشی ؟

اخمش رفت تو هم و گفت

- اما من دوست دارم هر وقت خودم دوست دارم لباس

بپوشم

- منم دوست دارم تورو الان لخت ببینم !

چند لحظه تو سکوت نگاهم کرد

99

میدونستم باید تحت فشار بزارمش

برای همین گفتم

- بهتره همین الان با هم به توافقی کنیم ... این رابطه یه رابطه

برای سکس و لذت نه چیز دیگه

بازم فقط نگاهم کرد و گفتم

- اگه میخوای این رابطه رو داشته باشیم باید طبق قانون من

پیش بریم

ابروهاش رفت بالا

اما چیزی نگفت

برای همین ریلکس دراز کشیدم و گفتم

- من رئیستم... چه تو محل کار چه تو اتاق خواب و تو باید

همونطور که تو محل کار به حرفم گوش میدی اینجا هم

مطیع من باشی. مفهوم بود ؟

بازم فقط نگاهم کرد که گفتم

#رئیس_پردردسر

۲۷#

بازم فقط نگاهم کرد که گفتم

- مثلا من دوست دارم الان لخت شی برام و بیای اینجا با

آهنگ شانون برقصی ! لب دنس بلدی ؟

ابروهاش رفت بالا

لبخندی زدمو گفتم

- سکس دهانی ، رابطه از پشت و خب ... راستش من به

وسایل فانتزی سکسی هم خیلی علاقه دارم

خندیدم و به صورت ناباور مارگارت نگاه کردم.

نفس عمیق کشید

خم شد باقی لباس هاشو برداشت و گفت

101

- پس فکر کنم من نتونم همراه مناسبی باشم

سکوت کردم

میدونم مارگارت بره دوباره برمیکره سمت من

اما اینبار مجبوره با شرایط من کنار بیاد

برای همین هیچی نگفتم تا لباس پوشید

نگاهم کردو گفتم

- مارگارت... میدونی میگن اولین سکس اعتیاد میاره ؟

شوکه نگاهم کرد

لبخند آرومی زدمو گفتم

- میتونی بری... اما شک نکن به زودی برمیکردی و شاید

دیگه اینجا درش به روت باز نباشه ...

مضطرب شده بود و مردد

آروم گفت

102

- من از پس خواسته های شما بر نمیام

دقیق نگاهش کردم و گفتم

- بر نمیای یا نمیخوای بر بیای؟

بازم فقط نگاهم کرد

نفس عمیق کشیدم و گفتم

- میتونم بهت ۲۴ ساعت فرصت بدم تا فکر کنی ...

- کمه ... من یه هفته زمان میخوام

لباس زیرمو پوشیدمو گفتم

- زیاده ... فقط سه روز وقت دار مارگارت ... سه روز دیگه یا

رو این تختی ... یا دیگه هرگز این تخت و اتاقو نمیبینی ...

با این حرف بلند شدم

پشت کردم بهش و گفتم

- فردا تو شرکت میبینمت

103

#رئیس_پردرس

#۲۸

سکوت طولانی شد

چند دقیقه گذشت

کامل لباس پوشیده بودن

بلاخره صدای قدم های مارگارت اومد

برگشتم به رفتنش نگاه کردم

لعنتی ...

کجا داری میری دختر ...

داستان از زبان مارگارت

قبل از اینکه پشیمون شم زدم از خونه بیرون
با هر قدم که میگرفتم قلبم انگار پاره پاره میشد
به زور داشتم خودمو بیرون میکشیدم
همه چی یهو اتفاق افتاده بود
نیاز به زمان داشتم تا فکر کنم .سر در گم بودم
متئو تو رختخواب عالی بود
تمام احساسات منو برنگیخته کرده بود
اما توقعات زیادی داشت
در برابر دختر های خوش هیکل دور متئو من قدرت مقابله
نداشتم
ماشینم تو شرکت بود
لعنتی
رفتم سر خیابون و یه تاکسی گرفتم

105

هرگز انقدر سر در گم نبودم.
هنوز از تایم شرکت مونده بود
برای همین رفتم شرکت و پشت میزم نشستم
خیلی کار داشتم
اما به ایمیل از سمت تتو لایت نویسنده مورد علاقه ام اومده
بود
سریع بازش کردم.نوشته بود
- مارگارت عزیز، شجاع باش و به خودت باور داشته باش.
چند بار پیامشو خوندم
واقعا به چنین پیامی نیاز داشتم
اما کافی نبود
براش نوشتم

106

- من امروز شجاع بودم. اونم خیلی زیاد. با رئیس خوابیدم و
بکارتم بلاخره از بین رفت. خیلی توب بود این رابطه. مثل
روایی بود کا واقعی شده. اما بیشتر از این نمیتونم شجاع
باشم. رئیس از من ادا این رابطه رو خواست اما من جا
زدم. من اون دختری که رئیس مو راضی کنه نیستم. میدونم
وگه الان خودم نرم بعدا طرد میشم و باید برم و من دوست
ندارم دلم بشکنه

نمیدونستم چرا دارگ این حرف هارو را تئو مینویسم
اون میتونست از حرف ها من سو استفاده کنه
با این نرفا منو تهدید کنه و ازم اخاذی کنه.
اما حس میگردم اگه این حرف هارو نگم قلبم منفجر میشه
تئو به نظریه زن مثل خودم میاومد
فقط بدون خجالت و ترس.

خواستم برم سر کارم اما تئو جواب داد

#۲۹

خواستم برم سر کارم اما تئو جواب داد
- مارگارت عزیزم ... شجاع باش و خودتو دست کم نگیر... تا
وقتی خودتو باور نداشته باشی کسی باورت نمیکنه ! مطمئن
باش تو انقدر خوب بودی که رئیس ازت ادامه رابطه رو
بخواد
بدون مکث براش نوشتم
- اگه اون به دختر باز قهار باشه که فقط برای خوش گذرونی
ادامه رابطه رو بخواد چی ؟
تئو جواب داد

- اینو تو نمیفهمی تا وقتی که امتحان نکنی . زندگی همینه

کسب تجربیاتی که تورو رشد بده

براش نوشتم

- اگه قلبم این وسط له بشه چی ؟

جواب نداد

منم دیگه پیامی ندادم

چون واقعا سوال اصلی همین بود

باشه ...

من با متو وارد رابطه میشم

این وسط بهش وابسته میشم و بعد

اون منو به شکل وحشتناکی طرد میکنه

اونوقت چی برام میمونه جز یه دل شکسته ؟

درسته شاید اینجوری پیش نره

109

اما این زندگی واقعیه نه قصه شاه پریون

نفس خسته ای کشیدمو مشغول کار شدم

کمی بیشتر از همیشه موندمو کارامو تکمیل کردم

مثل همیشه تنها برگشتم خونه

تنها شام خوردم و دراز کشیدم

اما نه مثل همیشه حس کتاب خوندن داشتم و نه ... خوابم

میرد

تو این لحظه فقط یه چیز میخواستم

متئو و اون دست های داغ

بی اراده دستم رفت زیر شورت

جلو خودمو گرفتم

نه مارگارت

نذار حرف متئو درست از آب در بیاد

110

چرخیدم رو تخت

کتابمو برداشتم و شروع کردم

اما با هر خط که میخوندم بیشتر یاد متئو می افتادم

انقدر که بعد چند صفحه شورتم خیس شدو سینه هام

سفت شد

کتابو گذاشتم کنار و خواستم برم حمام که گوشیم وپیره

خورد

متئو بود

دستام یخ شد

نمیدونستم باز کنم پیامو یا بهش توجه نکنم

ساعت ۱۱ شب بود

اگه پیامو باز نمیکردم متئو فکر میکرد خوابم و مشکلی هم

پیش نمی اومد

اما ...

یهو نگران شدم نکنه پیام کاری و مربوط به شرکت باشه!

سریع پیامو باز کردم

متئو نوشته بود

- سلام مارگارت . میتونی یه لحظه بیای جلو در آپارتمونت !

۳۰

برم جلو در آپارتمانم ؟

چرا؟

رفتم سر پنجره و به پائین نگاه کردم

ماشین متئو زیر پنجره پارک بود

هنگ کردم

واقعا اومده بود اینجا؟

حالا برم یا نرم ؟

به افکارم خندیدم.

تا دیروز هیچ مردی بهت نگاه نمیکرد

حالا به خوبش داره با پیجت میشه ناز میکنی؟

برو استفاده کن شاید هرگز دیگه تجربه اش نکنی

متیو به پیام دیگه داد

- میای پائین؟ یا میتونم پیام بالا ؟

استرس گرفتم

سریع نوشتم

- چیزی شده؟

متنو نوشت

- میشه درو باز کنی ؟

خدای من !

خونه ام.!

نه نه نه

خونه خیلی بهم ریخته بود

اصلا دوست نداشتم متیو اولین بار خونمو اینجوری ببینه

براش نوشتم

- الان میام پائین

به خودم تو آینه نگاه کردم. به شلوارک یوگا پام بود با به

تیشرت راحت

بدک نبود

موهامو پشتم بستمو گوشه و کلیدمو برداشتم

دمپایی لا انگشتیمو و شیدم و رفتم پائین

متیو کنار ماشین ایستاده بود

تا منو دید نگاهش رو تنم چرخید

حالا اصلا حس نمی‌کردم تیپم خوبه

نگاه متیو طوری بود که حس می‌کردم الان شلوارکم خیلی کوتاهه.

تیشترم خیلی به سینه هام چسبیده

با نگرانی رفتم سمتش

لبخند محوی زد و گفت

- حمام بودی؟

سر تکون دادم

اونم سر تکون داد

نفس عمیق کشید و گفت

115

- بشین کارت دارم

نگران نشستم تو ماشین

لعنتی باید شلوار میپوشیدم

پاهای لختم حالا تپل تر از همیشه به نظر میومد

متنو نشست و دقیقا دستشو مستقیم گذاشت رو پای من و گفت

- مارگارت ... من به کمکت نیاز دارم

با تعجب با دستش و بعد به صورتش نگاه کردم

اما متیو دستمو گرفت

برد بین پاش و گفت

- این قضیه نمیخواهه، چند بار تخلیه اش کردم. اما تا خودتو

حس نکنه نمیخواهه. میشه بریم خونه من!

دهنم باز و بسته شد

116

مند بار پلک زدم

خواب بودم دیگه؟ نبودم؟ متئو سوالی نگاهم کردو من که
حالا آتیش خواستم شعله کشیده بود فقط سر تگون دادم
- بریم...

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۹:۲۲ ۱۸/۰۹/۲۰]

۳۱

میدونستم خوابه

یه خواب عجیب

خوابی که تو اون متیو ، رئیس شرکتم ، مردی که دخترای
زیادی کشته مرده اش هستن ! اومده جلو در خونه من!
چون بخاطر من تحریک شده و نمیتونه آرومش کنه
خواب خنده داری بود

117

متیو دستشو رو رون پای من کشید

حس میکردم شورتم خیس آبه

آروم دیتشو برد داخل رانم

فشاری به داخل رانم دادو انگشتاشو بین پام کشید

زیرلب زمزمه کرد

- اگه میشد همینجا ترتیبشو میدادم

به رو به رو خیره بودم و حرفی نزد

اینجا؟

تو ماشین!

واقعا هم دوست داشتم سکس تو ماشین تجربه کنم

اما میترسیدم

متئو دستشو از گوشه شلوارکم وارد کرد

118

رو شورتمو فشار دادو گفت

- اوه ... چقدر خیسی

لب گزیدم

نگاهشو رو خودم حس کردم

انگشتشو برد زیر شورتمو بی هوا هول داد داخل

نالیدم که یهو متئو دستشو برداشتو پیچید

شوکه چشم هامو باز کردم

به مسیر نگاه کردم

فکر کردم پیچید تو فرعی

اما تو مسیر خونه اش بود

با حرص گفت

- لعنتی نزدیک بود تصادف کنیم ...

پاهامو بهم فشردمو گفتم

- الان میرسیم؟

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت

- آره اگه بتونم درست رانندگی کنم

ناخداگاه لبخند زدم

متئو هم لبخند زدو گفت

- تو با من چکار کردی مگی؟ تو جادو گری؟

لبمو مکیدمو گفتم

- اگر جادویی باشه باشه مال دست های توئه

متئو لبخند زدو دستشو دوباره گذاشت رو پام و گفت

- میشه بیای ای سمت تر و پاهاتو کمی باز کنی برام

#رئیس_پردرس

با خجالت گفتم

- الان میرسیم ...

رون پامو تو دستش فشردو گفت

- خواهش میکنم

کمر بندمو کمی آزاد کردم و رو صندلی جا به جا شدم

نزدیک تر به متئو نشستم که گفت

- یه پاتو بنداز پیش پای من

پای چپمو بلند کردم از روی دنده رد کردم و کنار پای متئو

گذاشتم

همی گفتو دستشو حالا راحت بین پام کشید

از کنار شورتم رد کردو روخیسی واژنم انگشتشو کشید

چشممو بستم و زیر لب ناریدم

متئو هم با رضایت هومی گفتو انگشت وسطشو واردم کرد

آهم بلند شدو متئو گفت

- میشه ناله کنی برام . ملو صداتو بگیر

با این حرف انگشتشو عقب و جلو کرد

ناله هام بلند شد متئو انگشتشو بیرون آورد. خمار نگاهش

کردم

فکر کردم رسیدیم ، اما شروع کرد به مالیدن بالای واژنم و من

دوباره آهن بلند شد

خیلی وارد بودو بدنم خیلی آماده

تو چند لحظه ناله هام بلند تر شدو ارضا شدم

نفس نفس میزدمو بدنم میلرزید

خیسی دستشو به شلوارک من مالید و گفت

- پیاده شو مگی

هنگ چشم هامو باز کردم

تو پارکینگ ساختمون متیو بودیم

با کرختی پامو برداشتم از اون سمت

متیو کمربندمو باز کرد

نالیدم

- کاش میشد همینجا بنونیم

متنو خندید و گفت

- باور کن رو تخت بیشتر بهت خوش میگذره تا اینجا !

قبل از اینکه من چیزی بگم خودش پیاده شد

من امروز بهم بیشتر از کل عمرم خوش گذشته بود

یعنی داریم خوشی بیشتر از این ؟

متنو در سمت منو باز کرد و گفت

- پیر پائین سکسی ! یکی داره از انتظار منفجر میشه

سلام دوستان

ساحل هستم نویسنده رمان

این رمان فروشیه فایل کامل رو از کانال رمان خاص تو تلگرام

خریداری کنید. لطفا فایلش رو پخش نکنید.

چون مدیون من میشد. من برای هر کلمه این رمان زحمت

کشیدم.

چه خوب چه بد این رمان حاصل زحمت منه. لطفا به

زحمت بقیه احترام بزارید تا دنیا هم زحمات شما رو به باد

نده. با تشکر از معرفت شما

متئو گفت

- بپر پائین سکسی ... یکی داره اینجا از انتظار منفجر میشه !

متئو با این حرف بهآلتش اشاره کرد و خندید

بی اختیار منم لبخند زدم و پیاده شدم

سکسی!

من !

اونم تو این لباس!

فکر نکنم اون انفجار بخاطر انتظار برای من باشه

با متئو به سمت آسانسور رفتم

آروم زد رو باسنمو گفت

- واقعا بدون ورزش این خشگل هارو درست کردی؟

در آسانسور باز شد

هر دو وارد شدیم

از تو آینه آسانسور به باسن بزرگم نگاه کردم و گفتم

- راستش با رژیم ! البته پشت میز نشستن هم کمی آیش کرده!

متیو هومی گفتو باز دستشو رو باسنم دورانی کشید و گفت

- اگه اینجوریه از فردا اجازه نداری رو باسنت بشینی .

بهش با تعجب نگاه کردم

جدی که نمیگفت

اونم چشمکی زد و در آسانسور باز شد

هر دو خارج شدیم

اما متئو دستشو از رو باسنم برداشت

وارد خونه شدیم بازم متئو دستشو بر نداشت
به سمت اتاق خواب رفتیم و متئو دستشو برد زیر شورتم
منو خم کرد رو تخت و گفت
- اجازه هست از اینجا شروع کنم
چرخیدم سمتش
اما مانع تکون خوردنم شد.
قبل اینکه من چیزی بگم شورتمو شلورکممو پائین کشید و زد به
باسنم
خودمو از درد کنار کسیدم
اما ثابت نگه‌م داشتو گفت
- زانوهاتو بزار رو تخت . خیلی باهات کار دارم اینجوری
خسته میشی.

در حالی که پاهامو رو تخت میذاشتم و تو همون پوزیشن
برای متئو خودمو تنظیم میکردم نگران گفتم
- از عقب که نمیخوای متئو ؟
خم شد
در حالی که دستشو رو باسنم میکشید بین باسنمو بوسید و
گفت
- هیچی نمیدونم مکی ... اجازه بده شروع کنیم. کاری نمیکنم
درد بکشی...
با این حرف زیونشو رو واژنم کسید و تا مقعدم رسوند
نالیدم و مغزم از کار افتاد

متئو زیونشو داغ بین پام کشید و آروم وارد واظنم کرد
هم زمان با دستاش مقعدمو دست کشید
مغزم از کار افتاده بود انقدر این کلرو تکرار کرد تا من ارضا
شدم

بلاخره بلند شد. زد رو باسنم
کمی هوشیار شدمو متوجه شدم متیو داره لخت میشه
خودشو پشتم تنظیم کردو وارد واژنم کرد
نالیدم

منتظر بودم ادامه بده اما خودشو بیرون کشید
رو مقعدم تنظیم کرد فشار داد
جیغ زدم از درد و متئو خورشو عقب کشید
خواستم بلند شم. اما نداشتو دوباره خودشو فشار داد

با التماس گفتم
- گفتی نمیزاری درد بکشم
با حرص نفسشو بیرون داد
خودشو وارد واژنم کردو گفت
- در بارم از جلو بکنمت تا اون پستی باز نشه سیر نمیشم
خودشو عقب جلو کرد و انگشتشو فشار داد
جیغ کشیدمو متئو زد به باسنم و گفت
- شل کن خودتو مگی ... شل ...
داستان از زبان متئو:
هر چقدر با پشت مگی ور رفتم بی فایده بود
تهش انگشتم تا بند اول رفا داخل
انقدر ترسیده بود و خودشو سفت کرده بود که تلاشم بی
فایده بود

مگی دوبار ارضا شده بورو نا نداشت

خودمم خسته بودم اما هنوز ارضا نشده بودم

چرخوندمش رو تخت

سینه های درشتش تا چرخید افتاد تو دید من.خسته و بی

رمق نگاهم کرد

پائین تیشرتش رو گرفتم.

با سوتین یکجا دادم هما رو بالا و سینه هاش آزاد شدن

خودمو بین پاش تنظیم کردم و سینه هاشو تو دستم گرفتم.

ضریاتمو شروع کردم سینه هاشو هم شروع کردم به مالوندن

که دوباره ارضا شد

چشم هاش خمار شد.لب هاش رو گاز گرفت و کمرشو از رو

تخت بلند کرد

دیدن این صحنه بیشتر از قبل تحریکم کردو بلاخره با چند

ضربه دیگه منم ارضا شدم

دستم رو باسنش کشیدم

هنوز این مونده ...

نمیتونم از مگی بگذرم قبل اینکه این لعنتی رو باز نکنم

کنار مگی دراز کشیدم

نا نداشت تکون بخوره

چون تو رابطه جدید بود بدنش اصلا آماده نبود.

از پشت بغلش کردم و باسنشو دست کشیدم

نالید

- دردم میاد متیو

انگشتمو رو مقعدش کشیدمو گفتم

- امشب فقط میخوام نرمش کنم نترس

#رئیس_پردردسر

دروغ گفته بودم

امشب میخواستم نرمش کنم

اما فقط این نبود

من بیشتر میخواستم

یه رابطه کامل دیگه از پشت

دستمو به خیزی واژنش زدمو با مقعدش ور رفتم

هر بار کمی فشار میدادم ناله میکرد

انگار این شده بود روتین ما

133

برای اولین بار وسط یه کاری خوابم برد

با صدای ساعت موبایلم بیدار شدم. باورم نمیشد ساعت

هفت بود و من ...

من نتونسته بودم به چیزی که میخوام برسم

مگی هنوز مثل قبل تو بغلم بود

دست کشیدم بین پاش

فقط کمی مرطوب بود

انگشتمو به مقعدش فشار دادم

از خواب پرید

شوکه نگاهم کرد و گفت

- چکار میکنی متئو؟

چرخیدم رو بدنش

داغ و نرم بود خودمو به بین پاش، کشیدم و گفتم

134

- قبل رفتن به شرکت باید یه دست بکنمت

چشم هاش گرد شد و قبل اینکه چیزی بگه خودمو وارد
جلوش کردم.

انقدر راغ و تنگ بود که چشم هامو بستم تا خودمو کنترل
کنم ارضا نشم

بعد چندتا ضربه ناله های مگی انقدر بلند شد که منم
همراهش ارضا شدم .

بازم به هدفم نرسیده بودم

میخواستم تحریکش کنم برای پشتش اما ..

لعنتی ..

کنار مگی خودمم قابل پیشبینی نبودم

دوباره کنارش دراز کشیدم

اما دیگه بهش دست نزدم

135

از رفتار خودم میترسیدم

گوشیم ویره خورد و نگاه کردم

مشاورم بود

مگی نالید

- وای امروز دیر میرسم شرکت

تو گلو خندیدم و گفتم

- نگرانش نباش

با انگشت اشاره کردم ساکت باشه و گوشی رو جواب دادم

خواست بلند شه که بازوش رو گرفتم

اشاره کردم بیاد رو من بشینه

اما لب زد

- سرویس...

دستشو رها کردم و اجازا دادم بره ...

به دور شدن اون بدن لخت از خودم نگاه کردم

حتی راه رفتنش هم تحریکم میکرد

داستان از زبان مگی

- سریع وارد سرویس شدم و درو بستم

به خودم تو دیوار سراسر آینه سرویس نگاه کردم

چند جای تنم کبود بود

باید از این کبودی ها لذت میبردم. اما دیدن بدن لختم با

اینهما قوس و سینه و باسن حالمو رد میکرد.

نگاهمو از بدنم گرفتم

چطور ممکنه متئو جذب این اندام من بشه ؟

خواستم برم سمت توالت که گرمایی بین پام حس کردم

137

فکر کردم آب متئو اومد بیرون

اما خون سرخ بود وسط پام

۳۶

خون ؟

الان !

یعنی پریود شده بودم

نشستم رو توالت اما خون خیلی سرت تر از انتظارم بود

کار هامو کردم و چند برگ دستمال کاغذی گذاشتم بین پام

بدون هیچ کیف یا وسیله ای اومده بودم

در سرویس رو باز کردم و بلند گفتم

- میشه لباس هامو بدی متئو

138

- چرا نمیای بیرون

- پریود شدم

- لعنتی

از جواب پر از حرصش ناراحت شدم

لباس هارو آورد برام و گفت

- یه بسته پد بهداشتی تو کابینت هست !

خوشم نمی اومد به وسایل کس دیگه ای دست بزنم

اما چاره نبود

لباس پوشیدم و پد بهداشتی گذاشتم

اومدم بیرون متئو کاملاً آماده بود

نگاهی به سر تا پام انداخت و گفت

- اوه! با این لباس که همیشه بیای شرکت

139

اخم کردم و گفتم

- واقعا میخوای منو مستقیم ببری شرکت؟ من باید دوش

بگیرم

- دیر شده مگی ! من خودمم دوست داشتم دوش بگیرم اما

بعد از شرکت با هم میگیریم

اخم کردم

رفتم سمت در و گفتم

- من که هنوز بهت جواب ندادم ! دیشب کاملاً خارج از

برنامه بود

متئو چیزی نگفت

پشت سرم اومد

برگشتم سمتش

اخمش تو هم بود

140

از کنارم رد شد و گفت

- باشه... بریم ...

داستان از زبان متیو

واقعا مگی درک نمیکنم

بدون هیچ بحثی با من اومد خونه ام

یه سکس آنچنانی داشت

حالا میگه هنوز جواب ندادم

دیشب از نظر من جواب مگی به من بود

اما از نظر خودش؟! هیچی نبود!

از قدیم همه میدونن نباید با من در بیفتن

اما مگی هی داره پا میذاره رو دم من

141

حالا که هم پریوده

هم باید به من جواب بده

بزار کاری کنم که کم بیاره

تا خونه مگی ساکت بودیم

جلو در ایستادم و گفتم

- برو حاضر شو بیا

در حال پیاده شدن گفت

- نه مرسی با ماشین خودم میام

بازو شو گرفتم

متعجب برگشت سمت من

نگاهم رو لبش موند

متوجه نگاه من بود

اما دستشو رها کردم و گفتم

- باشه هر جور راحتی

اینبار مردد و با تردید آدوم پیاده شد

خودت خواستی مگی

به بازی خوش اومدی

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۹:۳۲ ۲۴/۰۹/۲۰]

۳۷

#رئیس_پردرس

نگاهش تو صورتم و رو لب هام چرخید

اما لبخند محوی زدم و گفتم

- تو شرکت میبینمت

143

سر تکون دادو رفت

براش تو شرکت هم حسای برنامه داشتم

وقتی مگی وارد ساختمون شد پامو رو پدال گاز فشار دادم و راه

افتادم

نباید بزارم بازی جدیدم با مگی وقفه ای تو کارم ایجاد کنه .

داستان از زبان مگی

جلو آینه به خودم نگاه کردم . خدایا

من همیشه این لباس میپوشم

پس چرا الان باهاش راحت نیستم

انگار زشته و منو زشت میکنه

موهامو بالای سرم محکم بستم و یه بمب کوچولو درست

کردم

144

بهتره به این چیزا فکر نکنم
من قرار نیست کسی رو تحت تاثیر قرار بدم
با این فکر یاد نگاه آخر متئو افتادم
چقدر دلم اون روسه آخرو میخواست
کاش یکم ملایم تر رفتار میکردم
آهی کشیدم و وسایلمو برداشتم
بس کن مگی درست فور کن
اون رئیسسته
خوشتیپه
پولداره
دختر دنبالشن
دوتا سکس باهاش داشتی حال کردی دیگه نباید بیشتر بهش
نزدیک شی

145

برات خطرناکه
وقتی از دستش بدی نابود میشی کارتم از دست میدی
با آه سوار ماشینم شدم
همه اینا درستیه
اما خیلی باهاش خوش میگذره
دوست دارم تا میشه تجربه کنم
ماشینو روشن کردم و راه افتادم
اما نمیتونستم تصمیم بگیرم چه کاری درست تره
منطق یا دل!
به ساختمون شرکت رسیومو سریع سوار آسانسور شدم
کلی کارم مونده بود و امروز دیر رسیدم
گوشیم ویره خورد

146

#رئیس_پردرس

به صفحه اش نگاه کردم

متیو بود

نوشته بود

- دیر کردی

نفسمو با حرص بیرون دادم

خودش عامل در گردنم بود اما انقدر هم پر رو بود

نوشتم

- با کاری که دیشب کردی امروز باید بهم مرخصی میدادی!

انتظار نداشتم جواب بده

اما جواب داد

- من راضی بودم، البته اگه مرخصیتو رو تخت من

میگذروندی!

تنم گر گرفت

واقعا!

متئو اینو جدی به من گفت

خدایا!

چرا یهو زندگیم وارونه شد!

رئیس فقط باهام داد و بیداد میکرد

الان مدام تو لباس زیر منه

نفسمو خسته و با آه بیرون دادم

جوابشو ندادم

باید فکر میکردم

نمیدونستم باید به کدوم سمت برم

به سمت متئو و رابطه باهاش

یا فرار کردن از این مرد جذاب

وارد سالن شدم

سریع رفتم سمت میزم

پشت میزم نشستم و سیستم رو روشن کردم

لیست کارهای روزم اومد بالا

خیلی کار داشتم

اما ناخداگاه رفتم ایمیل رو باز کردم

دوست داشتم به تتو لایت پیام بدم و بگم چکار کردم

اما تا ایمیلمو باز کردم دیدم از خودش ایمیل دارم

149

ندشته بود

- مارگارت هر رابطه ای یه قماره ! حتی کل زندگی قماره! تا

زندگی نکنی تا وارد رابطه نشی نمیفهمی چی در انتظارته؟ تو

نگران قلبتی! قلبت رو وارد رابطه نکن!

به پیامش نگاه کردم

چطوری؟

چطوری قلبمو وارد رابطه نکنم؟

خواستم براش بنویسم من نمیتونم

اما پیجر میزم روشن شد و صدای متئو خشک و عصبانی

اومد

- بیا اتاقم مارگارت!

از این لحن متئو میترسیدم

همیشه اینجوری که صدام میکرد تو دلم خالی میشد

سریع بلند شدم. لباسمو مرتب کردم و پشت در اتاق متئو

ایستادم

اما هنوز در نزده بودم که قفل در زده شد

نفس عمیق کشیدم

آروم درو باز کردم برم داخل

اما در با شتاب باز شد

دختری که قبلا چند بار دیده بودمش با عصبانیت نگاهم

کرد و از جلوم رد شد

صورتش که به زیبایی آرایش شده بود با عصبانیت چشم

هاش هم خونی نداشت

بی اراده سرم هم سو با رفتنش چرخید

اندام کشیده و زیباش تو اون پیراهن آلبالویی جذابیت چشم

گیری داشت

هر بار با دیدن دخترهای خوش اندام معذب میشدم

با صدای متئو از افکارم جدا شدم که گفت

- اگه دید زدنتم تموم شد بیا داخل مارگارت.

با خجالت نگاهمو گرفتم و برگشتم داخل

اما با دیدن رد رژ لب رو گونه متئو جا خوردم

متئو سوالی نگاهم کرد

نمیدونستم بگم یا نه!

مردد گفتم

- کونتون ... ام ...

خودش فهمید

دستی کشید به گونه اش و گفت

- فاحشه های مدرن ! انتظار داره با تحریک من قرار دادو

ارزون تر ببنده!

چشم هام گرد شد

پس برا همین عصبانی رفت بیرون

اما مال کدوم شرکت بود که من ثبت نکرده بودم؟

قبل از اینکه من چیزی بپرسم متئو گفت

- بیا اینجا مارگارت، این سیستم ارجاع نامه های من هنگ

کرده ! میتونی با کد خودت سیستم رو بالا بیاری؟

سر تکون دادم

کنار متئو ایستادم تا کد وارد کنم که دستشو کشید رو رون پام

153

ناخداگاه نگاهش کردم

به سیستم اشاره کردو گفت

- به کارت تمرکز کن!

دستشو کشید بین پام و گفت

- پریود شدی پس؟

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۹:۳۶ ۲۷/۰۹/۲۰]

۴۰

#رئیس_پردردسر

خودمو کمی عقب کشیدم و گفتم

- متئو من که هنوز بهت جواب ندادم

به تاي ابروهاش رفت بالا و گفت

154

- چه ربطی داره! نمیتونم وضعیت کارمندمو چک کنم
سعی کردم آروم باشم اما ابرو هام بدون اراده من بالا پرید
تا حدودی عصبانی گفتم

- قبلا که وضعیت من براتون مهم نبود
متئو لبخند مغرورانه ای زدو گفت
- اون مال قبل چشیدن مزه ات بود مارگارت
چشمکی زد

بازومو گرفت و منو برگردوند سر جایی که قبلا بودم
دستشو رو باسنم کشید و گفت
- از این به بعد برنامه همینه! چه تو جوابت به من مثبت
باشه چه نه! من هر وقت بخوام چکت میکنم. مگه اینکه
بخوای از شرکت من ... بری ...
چشم هامو بستم و نفس عمیق کشیدم

155

CHAPTER 17

لمس دست متئو دوست داشتم .
اما لمسش تحریکم میکردو باعث میشد بیشتر بخوام
اونوقت اگر جوابم نه باشه به متئو
حالم جهنم میشه
شک ندارم متئو میخواد از قصد اذیتم کنه و منو تحت فشار
بزاره
وگرنه این رفتاراش دلیلی نداره
متئو رستشو رو پام کشید و برد زیر دامنم که خودمو کامل
عقب کشیدم
اخم کردو گفت
- عجله کن مارگارت ، کدو بزن چقدر مکث داری
لب هامو فشردم

156

سریع یوزر و پسورد خودمو زدم و متئو زیر دامنم یه سمت
باسنمو تو دستش فشرد
ناخداگاه آه گفتم
اما اینبار سریع خودمو عقب کشیدم
دامنمو مرتب کردم و بدون نگاه کردن به متئو از اتاق خارج
شدم

لعنتی ...

چرا به همون دختر خوشگل و خوش اندام پا ندادی؟
چرا من؟

پشت میزم نشستم و صبورتمو با دستم پوشوندم
اما باز صدای پیجرم بلند شد و متئو گفت

۴۱

#رئیس_پروردسر

بار صدای پیجرم بلند شد

متئو بود و گفت

- مارگارت ... کد رو اشتباه زدی !

خدای من ... خدای من ... این انصاف نبود ...

بلند شدم

نفس عمیق کشیدم

خواستم برم داخل که متئو گفت

- بگو کد رو خودم بزنم

بادم خالی شد و سر جام نشستم. یوزر و پسورد گفتم و متئو

تشکر کرد. اما حالم گرفته شد

چته مارگارت !؟

اول شاک بودی که نری داخل
الان که رفتن کنسل شد حالت گرفته شد
عقلتو از دست دادی کلا
به سیستم نگاه کردم
بهتره کار کنم به جای این فکرای چرت و پرت
متمرکز شدم به کار
اما هر دقیقه درد زیر دلم بیشتر میشد
هنوز ظهر نشده بود که درد زیر دلم نفسگیر شد
سرمو گذاشتم رو میز و چشم هامو بستم
یادم رفته بود مسکن بخورم
تو درد خودم بودم که دستی رو شونه ام نشست
سریع سرمو بلند کردم

متئو نگران نکاهم کردو گفت
- خوبی مارگارت ؟ چرا رنگت پریده ؟
- هیچی... فراموش کردم مسکن بخورم
یه تای ابروش رو داد بالا
با لبخند مغرورانه ای گفت
- من میتونم کمکت کنم
سوالی نگاهش کردم پرسیدم
- مسکن دارین ؟
خم شد کنارم
آروم دستشو گذاشت زیر دلم
با انگشتاش فشار نرمی به زیر دلم آورد و گفت
- نه ... اما یه ماساژ خوب بلدم

دیتای متئو انقدر گرم بود که گرمایش از رو لباس هم پیدا بود
و ...

حرکت دستش ...

لب گزیدم

چشمامو بستم

ذهنم داد میزد بگو نه

اما جسمم این نوازش رو میخواست. آه خفه ای گفتم و متئو

تو گوشم گفت

- بیا بریم اتاقم

با این حرف صاف ایستاد

اما من تکون نخوردم

نه نه نه این کار اشتباهه

اما با رفتن دستای متئو درد نفس گیر برگشته بود

متئو دستشو گذاشت رو شونه من و گفت

- بلند شو مارگارت ...

۴۲

#رئیس_پردرس

متئو منتظر ایستاده بود

من بدون نگاه کردن بهش گفتم

- ممنونم ... خوب شدم

متئو نفسشو با حرص بیرون داد

اما چیزی نگفت و رفت سمت آسانسور

نفس عمیق و سنگین کشیدم

چرا وقتی حرف درست میزنم انقدر پشیمون میشم؟

کار درست کردم

من هنوز تصمیم قطعی در مورد متنو ندارم

پس نباید برم اتاقش

اما چرا انقدر پشیمونم

صورتمو بین دستام گرفتم

دوست داشتم گریه کنم

سریع ایمیل رو باز کردم

برا تنو لایت نوشتم

- دوست دارم لمسم کنه ، دوست دارم همش کنارش باشم !

اما میترسم آسیب ببینم و ازش دوری میکنم ، اما همین دوری

خفه ام میکنه! حس میکنم دیوونه شدم

ایمیل رو فرستادم

اما پشیمون شدم

چرا ؟

چرا به تنو لایت ایمیل میزنی!

فکر کردی اون بیکاره بشینه ایمیل ها تورو بخونه

الان با خودش میگه ای بابا دختره بدبخت سیریش باز پیام

داد

اشکم راه افتاد

چشم هامو فشار دادم تا جلو اشکمو بگیرم که صدای صاف

کردن گلو شوکه ام کرد

سر بلند کردم و با جانانان چشم تو چشم شدم

لعنتی

اینجا چکار میکرد

یه تای ابروش رو بالا داد و گفت

- مشکلی پیش اومده مارگارت ؟

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰/۰۹/۳۰:۳۱:۰۲]

۴۳

#رئیس_بردردرسر

نگاهم تو صورت جاناتان چرخید

از متئو به وضوح بزرگتر بود

اما مثل متئو خوش قیافه بود

هرچند به پای متئو نمیرسید اما از بس شیک پوش بود که

چیزی از متئو کم نداشت

سریع اشک هامو پاک کردم و گفتم

- نه مشکلی نیست . یاد یه مسئله خانوادگی افتادم

165

هر دوتا تای ابروهاش بالا رفت

ناباورانه سر تکون داد و گفت

- باشه ... هر جور راحتی . اما اگر کمک خواستی رو من

حساب کن

سر تکون دادم

لبخند زدو گفت

- مخصوصا اگر در مورد متئو بود . من این مارمولک رو خوب

میشناسم

چشم هام گرد شدو سریع گفتم

- ممنونم اما من هیچوقت با آقای کلایت مشکلی نداشتم

چشمکی زد و گفت

- خوبه امیدوارم هیچوقت نداشته باشی! چون کلایت خیلی

کینه ایه

166

منتظر جواب من نموند و رفت

اصلا برا چی اومده بود ؟

کلایت کینه ایه

تو دلم خالی شد

من همینطوری از متئو میترسم

وای به حال خشم و کینه اش.

اصلا میل به نهار نداشتم

به کارم ادامه دادم

متئو برگشت

بدون نگاه کردن به من رفت اتاقش

باید بهش گزارش میدادم

اما میترسیدم برم اتاقش بهم دست بزنه و مغزم از کار بیفته

167

برای همین گزارش کار هارو برای متئو فرستادم و گوشی رو

برداشتم تا به اتاقش زنگ بزنم و بگم خودش چک کنه

اما قبل من پیجرم صداش بلند شد و متئو گفت

- این گزارش ها چیه فرستادی مارگارت ! ؟ بیا اتاقم توضیح

بده

سریع گفتم

- میام قربان. فقط قبلش باید برم سرویس

- اوه... برو برو راحت باش

با خجالت تشکر کردم

یه تامپون تو جیب کتم گذاشتمو بلند شدم

وارد سرویس کوچیک این طبقه شدم

در اول رو قفل نکردم چون به روشویی متصل بود

وارد بخش دوم شدم

در رو قفل کردم و کار هامو کردم

بخاطر دل دردم کمی بیشتر رو توالت نشستم

زیر لب با حرص گفتم

- چرا نداشتی ماساژت بده ... بس که خنگی ... حالا درد بکش

حالت جا بیاد.. اصلا باید میدادز یه دست درست حسابی

میکردت نا یادت بره دل دردت!!!

نفس خسته ای بیرون دادمو گفتم

- باید میذاشتم ماساژ بده ...

یکم دلم آروم شده بود برای همین بلند شدم

در سرویس رو باز کردم با دیدن متئو پشت در چشم هام گرد

شد!

از کی اینجا بود؟

۴۴

#رئیس پر دردسر

یعنی متئو از کی اینجا بود

کدوم حرف هامو شنیده بود

لب گزیرم تا برم بیرون

اما متئو هولم داد داخل

هین آرومی گفتم و متئو گفت

- کاندوم دادم ... پشت کن ...

نا با ورنه نگاهش کردم و گفتم

- نمیشه ...

صورتش خیلی جدی بود

اخم کرد و گفت

- پشت کن...

شوکه چرخیدم به پشت سرم

با تردید خم شدم و متئو دامنمو داد بالا

شورتمو پائین داد و نخ تامپون بین پامو کشید

تامپون رو تو سطل زباله انداخت و صدای باز شدن زیپ

شلوارش اومد

قلبم اومد تو دهنم

باورم نمیشد

تو دستشویی شرکت

اونم وسط پرید

متئو میخواست...

با ضریا اول متئو فکرم از ذانم پاک شد

با درد و لذت آهی گفتم و متئو گفت

- دوست دارم صداتو بشنوم اما دوست ندارم شرکت خبر دار

بشن

لب گزردم و متئو ضربه بعدی رو کوبید

نفسم رفت اما چیزی نگفتم

باسنمو تو دستاش فشرد و شروع کرد

با هر ضربه تنم میلرزید. سرعتشو بیشتر کرد

دیر تر از دفعات قبل ارضا شدم

اما شدید تر از قبل بود

بدنم هنوز داشت نبض میزد که حس کردم متئو ارضا شد

خودشو بیرون کشید و بد دستمال سریع خودشو تمیز کرد

نفس نفس میزد

متئو کاندوم و دستمال هارو تو سطل زباله ریخت

حتی منم تمیز کرد

شورت و دامنن مرتب کرد و گفت

- اگر بازم کاری داشتی بی تعارف به من بگو!

با سر گیجا و کرختی صاف ایستادم

متئو چشمکی زد و رفت بیرون

به جای خالیش نگاه کردم

من همین الان وسط پریود تو توالت سرکت با رئیسم سکس

داشتم

خدایا ...

من عقلمو از دست دادم

از سرویس اومدم بیرون

سریع یا تامپون دیگه برداشتم و برگشتم تو سرویس

کارمو کردم

173

آهی کشیدم و اومدم بیرون که اینبار با جاناناتان رو به رو شدم

با اخم سر تا پامو نگاه کرد و گفت

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰/۱۰/۲۰۳۹:۰۹]

#رئیس پر درد سر

۴۵

جاناناتان با اخم سر تا پامو نگاه کرد و گفت

- پس گفتی تو هیچوقت با کلایت مشکلی نداشتی؟! آره!

با تعجب و سوالی سر تکون دادم که جاناناتان گفت

- معلومه با سرویسی که به کلایت میدی نبایدم باهات مشکل

داشته باشه.

هنگ نگاهش کردم

با تمسخر گفت

174

- اونم تو توالث شرکت !

نگاهشو از من گرفتو رفت

یخ شدم

سر تا پام خشک شد

آبروریزی بزرگتر از این

جانانان الان کل شرکت پخش میکرد

با استرس برگشتم پشت میزم

نمیدونستم چکار کنم

برم پیش متئو

یا نگم بهش

دلم میخواست گریه کنم

آخر گوشینو بیرون آوردم و به متئو پیام دادم

175

جانانان متوجه شده

میامم ارسال کردم

چند لحظه نگذشت که پیجرم روشن شد

متئو خشک گفت

- مارگارت... بیا ...

آب دهن خشکم رو غورت دادم و بلند شدم

نکنه حالا اخراج کنه

جانانان وکیل متیو...

کسی که باید از گتیو دفاع کنه

اما خیلی راحت میتونه همه مدارک علیه اون هم استفاده کنه

تقه ای به در زدم و صدای قفل در اومد

آروم درو باز کردم و رفتم داخل

176

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۸:۲۶ ۰۳/۱۰/۲۰]

#رئیس_پردردسر

#۴۶

با دیدن جاناناتان کنار متنو جا خوردم !

یعنی زودتر از من اومده و به متنو گفته چی دیده ؟

چهره متنو هیچ حسی نشون نمیداد

اما جاناناتان با اخم نگاهم میکرد

متنو گفت

- میشه گزارش های جلسه دیروز به متنو نشون بدی

من هرجا میگردم پیداش نمیکنم

چشم آرومی گفتم و رفتم بین جاناناتان و متنو پشت لپ تاپ
ایستادم .

خیلی معذب بودم

دست چپم گذاشتم رو میز کنار لپ تاپ

با دست راست داشتم کار میکردم که جاناناتان خم شد کنارم و

دستشو گذاشت رو دستم

سریع صاف ایستادم

با تعجب به جاناناتان نگاه کردم

اما اون اصلا بهم نگاه نکرد

چیزی هم به روی خودش نیاورد

دیگه دستمو نذاشتم اونجا

سریع پوشه گزارشات باز کردم

گزارش مد نظر متئو آوردم

عقب ایستادم و گفتم

- با من کاری ندارید ؟

متئو گفت

- فعلا نه ...

سری تکنون دادمو به سرعت از اتاق خارج شدم

نفس گرفتم

حالا جاناناتان فکر میکنه من از اونام که به متئو حال دادم

اونم میتونه حالشو بیره

در اتاق متئو باز شد

جاناناتان اومد بیرون

اما من نگاهش نکردم

خودمو درگیر کار نشون دادم و جاناناتان رفت

179

گوشیم وپیره خود

چک کردم

متئو بود

تازه پیامم رو خوند

برام نوشت

- نگران نباش آدمش میکم

اما من بودم

خیلی زیاد

براش نوشتم

- ت اتاق سعی کرد دستمو لمس کنه .

منتظر جواب متئو بودم

اما به جای جواب در اتاقش باز شد و توقاب در ایستاد

180

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۹:۵۸ ۰۴/۱۰/۲۰]

#رئیس_پردرس

#۴۷

متیو نگاهم کرد و گفت

- بیا تو

از جلو در کنار رفت

با استرس بلند شدم و سریع رفتم داخل اتاق

هیچوقت نمی اومد جلو در به من بگه برم تو!

متئو در رو بست و تقریبا داد زد

- چرا همون لحظه که دستتو لمس کرد به من نگفتی؟

- من ... من ...

حرف زدن یادم رفته بود

چشم های متئو سرخ شده بود

نگاهش قفل چشم هام بود و پوست تنش بر افروخته

عاصله بینمون رو از بین برد

بازو هامو گرفتو من بلاخره گفتم

- من دستمو کشیدم سریع .

- باید به من میگفتی

تقریبا تکونم داد این حرفو زد

دهنم باز و بسته شد

اما صدایی ازش در نیومد

متئو عصبی شروع کرد به قدم زدن

جای انگشتای متیو انگار رفته بود تو گوشت تنم

متیو زیر لب گفت

- جاناناتان وکیل منه... مستقیم وارد عمل بشم در دسر میشه

... اما ... جاناناتان باید بفهمه ...

یهو ایستاد

برگشت سمت منو با عصبانیت پرسید

- کامل بگو جاناناتان بهت چی گفته ؟

با من و من کل صحبتیم با جاناناتان رو تعریف کردم

متنو تمام مدت ساکت بود

سری تکنون دادو گفت

- میتونی بری مارگارت اما تا جاناناتان بهت نزدیک شد خبرم

کن... تا من یه فکری براش بکنم

سر تکنون دادم

خواستم برم که یهو گفت

- نه ... وایسا

او مد ستم

دستشو رو کمر و باسنم کشید و گفت

- کارت دارم ...

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۹:۳۴ ۰۵/۱۰/۲۰]

#رئیس_پردر دسر

#۴۸

با ابروهای بالا پریده فقط به متنو نگاه کردم که کمرمو به

خودش فشرد قبل اینکه بفهمم چی شد لب هامو بوسید

گرسنه و عمیق

طوری که وقتی سرشو عقب برد تازه یادم ادمد نفس بکشم
هین عمیقی گفتم و متیو لبخند زد
چشمکی زدو گفت
- حالا برو ...

قبل اینکه متیو بازم بخواد کاری کنه از اتاق تقریبا دوئیدم
بیرون
خدایا !

من همیشه تو خیالم تصور میکردم با متیو رابطه داشته باشم
اما هرگز فکر نمیکردم این اتفاق بیفته !

داستان از زیان متیو :

پشت میزم نشستمو تکیه دادم به صندلیم
نفس عمیق کشیدم

185

عطر موهای مارگارتو هنوز حس میکردم
چرا این دختر انقدر رفته بود تو پوست و جونم !
تو سرویس شرکت !
سکس !

این چه حماقتی بود!
واقعا کنترل رفتارم دست خودم نبود
کنار مارگارت انگاریه موجود دیگه بودم
نفس عمیق کشیدمو شقیقه هامو دست کشیدم
جانانان !

حالا با تو چکار کنم !
اگه بخواد به مارگارت دست بزنه برام مهم نیست کیه ،
نابودش میکنم

باید بفهمه مارگارت خط قرمز منه

186

طبق حرف مارگارت الان جاناناتان کامل حدس زده چه خبر!

با زنگ تلفنم از افکارم جدا شدم

به گوشی نگاه کردم

جاناناتان بود

خوبه ... خودش زنگ زد ...

سریع جواب دادم و جاناناتان گفت

- متئو، از جنرال موتورز اومدن برای حسابرسی

- چرا بدون هماهنگی؟

- بازرس جدیدش اینجوری میاد

- اوکی! الان میام بخش حسابداری!

با این حرف بلند شدم تا برم که به فکری با ذهنم رسید

در اتاقو باز کردم و به مارگارت گفتم

فصل هفتم

۱۳۸۵

- چک لیستت رو بگیر و با من بیا

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۹:۴۹ ۰۶/۱۰/۲۰]

#رئیس_پردردسر

#۴۹

مارگارت سریع بلند شد

کارتابلش رو چک کرد و استند چک لیستش رو برداشت

در اتاقمو بستم و مارگارت هم قدم شد با من و پرسید

- کجا داریم میریم؟

- بازرس جنرال موتورز اومده ... میخوام همراهم باشی و

مواردی که میگه یادداشت کنی

- چشم

سوار آسانسور شدیم و گفتم

- جاناناتان هم اونجاست اگر بهت دست زد سریع بهم بگو

با نگرانی نگاهم کرد

اما سری تگون دادو لب زد چشم

فرصت خوبی بود تا حساسیتمو به جاناناتان نشون بدم

البته اگه اونم خودشو نشون بده

وارد بخش حسابداری شدیم

مسئول بخش بهمون سلام کردو سریع اومد مارو به سمت

اتاق بازرس هدایت کرد

تشکر کردم و با رفتن اون وارد اتاق شدیم

بازرس و جاناناتان پشت میز متوسط سمینار نشسته بودن و

پرونده های جدید مالی رو به رو بازرس بود

با ورودمون هر دو به ما نگاه کردن

اما نگاه جاناناتان رو مارگارت ثابت شد

بعد احوال پرسی ساده نشستیم و رو به بازرس گفتم

189

- کاش با هماهنگی بیاید من الان یه جلسه رو مجبور شدم

کنسل کنم

لبخند به تفاوتی زد و گفت

- سیستم کار من غافل گیری هست

دقیق نگاهش کردم

اونم برگشت به کار

به جاناناتان نگاه کردم که همچنان خیره به مارگارت بود و بدون

تعارف گفتم

- اتفاقی افتاده جان ؟

با ابرو بالا پریده نگاهم کرد و گفت

...چی؟

با سر به مارگارت اشاره کردم و گفتم

- نگاهت گیر کرده بود گفتم شاید چیزی شده

190

جانانان با همون قیافه سر تگون داد نه و برگشت سمت

بازرس

به مارگارت اشاره کردم یاد داشت کنه و پرسیدم

- همیشه مواردی که دارید چک میکنید بفرومائید تا ما هم

بررسی کنیم

بازرس سری تگون دادو از هر برگه بخش نربوطه رو میگفت و

بررسی میکرد

مارگارت هم تند با جزئیات یاد داشت میکرد

گرم کار شده بودم که مارگارت از زیر میز زد به دستم نگاهش

کردمو با سر به زیر میز اشاره کرد

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۹:۴۷ ۰۷/۱۰/۲۰]

#رئیس_پردردسر

#۵۰

مارگارت با سر به زیر میز اشاره کرد

پای جانانان سمت مارگارت بود

هرچند ماری پاهاشو برده بود عقب

با نگاه من جان پاهاشو عقب کشید

نگاهم نکرد

اما من آماده بودم بهش بتوبم

بلاخره بازرسی مالی تموم شد

بازرس بلند شد

دست دادیم و رفت

مارگارت منتظر نگاهم کرد

بهش اشاره کردم تا بره

سری تکون دادو از اتاق بیرون رفت

جاناناتان هم خواست بره که گفتم

- همیشه صبر کنی جان !

برگشت سمت من و گفت

- من الان خیلی کار دارم متئو صحبتمون باسه برای بعد

با تکون سر گفتم نه

به صندلی اشاره کردم بشینه و گفتم

- کار های تو برای شرکت منه ! منم الان میخوام باهات

صحبت کنم

یه تای ابروهاشو بالا داد

اومد سمت صندلی و گفت

- اوه ... پس که اینطور ... میشنویم

نشست

تکیه دادم به صندلیم و گفتم

- جاناناتان... مارگارت خط قرمز منه ! بیخیالش شو

حالا هر دوتا ابروش بالا پرید

هنگ و آروم گفت

- متئو میدونی رابطه با زیر دستت ممنوعه ؟ !

- آره و محض اطلاعات مارگارت زیر دست تو هم میشه !

خندید و گفت

- من باهاش رابطه ای ندارم

- اما دنبالش بودی

شونه ای تکوند و گفت

- گفتم اگه به تو حال داد به منم بده !

با همین جمله خشم درونم فوران کرد.

سری تکون دادو از اتاق بیرون رفت

جاناناتان هم خواست بره که گفتم

- همیشه صبر کنی جان !

برگشت سمت من و گفت

- من الان خیلی کار دارم متئو صحبتمون باسه برای بعد

با تکون سر گفتم نه

به صندلی اشاره کردم بشینه و گفتم

- کار های تو برای شرکت منه ! منم الان میخوام باهات

صحبت کنم

یه تای ابروهاشو بالا داد

اومد سمت صندلی و گفت

- اوه ... پس که اینطور ... میشنویم

نشست

تکیه دادم به صندلیم و گفتم

- جاناناتان... مارگارت خط قرمز منه ! بیخیالش شو

حالا هر دوتا ابروش بالا پرید

هنگ و آروم گفت

- متئو میدونی رابطه با زیر دستت ممنوعه ؟ !

- آره و محض اطلاعات مارگارت زیر دست تو هم میشه !

خندید و گفت

- من باهاش رابطه ای ندارم

- اما دنبالش بودی

شونه ای تکوند و گفت

- گفتم اگه به تو حال داد به منم بده !

با همین جمله خشم درونم فوران کرد.

اما نمیخواستم حساسیت نشون بدم تا جاناناتان بفهمه رو
مارگارت چقدر حساسم و گفتم
- اشتباه گرفتی ! مارگارت این کاره نیست .
- پس میخوای بگی شما دوتا تو یه سرویس بودین و بحث
کاری کردین ؟

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۹:۵۶ ۰۸/۱۰/۲۰]

#رئیس_پردرس

#۵۱

تمام تلاشم برای آروم بودن با این جمله و لحن جاناناتان پودر
شد. بلند شدم
رو میز خم شدمو با خشم گفتم

195

- من با منشیم تو سرویس شرکتتم هر کاری کنم به خودم
مربوطه ! خودتو بکش کنار که بد رو داشته هام حساسم
جاناناتان !

کوبیدم رو میزو گفتم

- انگشتت به مارگارت بخوره اخراجی...

جاناناتان شوکه و با ابروهای بالا پریده فقط نگاهم کرد

مکث نکردمو از اتاق خارج شدم

مردیکه نفهم ...

من رئیس این شرکتتم. اونوقت خودتو با من مقایسه میکنی؟!
باید به فکر وکیل جدید باشم

داستان از زبان مارگارت :

بعد جلسه متیو با عصبانیت برگشت

196

با خشم نگاهم کردو گفت اگه جانانتان بازم لمسم کرد فقط
 بهش بگم
 سر تکنون دادم و متیو رفت اتاقش
 نه دیگه صدام کرد نه کاری باهاش داشتم
 ساعت ۴.۵ بود
 باید میرفتم اما دلم میخواست متیو ببینم
 صورت جلسه امروز آماده گرفتم دستم و رفتم پشت در
 اتاقش و تقه ای به در زدم
 قفل درو زد
 وارد شدم
 نگاهم نکرد
 سرش تو سیستمش بود
 آروم گفتم

- صورت جلسه امروز آوردم
 - مرسی بزار رو میزم
 چشمی گفتم و صورت جلسه رو گذاشتم رو میز
 تروم پرسیدم
 - با من دیگه کاری نداری ؟
 بازم نگاهم نکردو گفت
 - نه ... فقط تو قرار بود یه جواب به من بدی ...
 اینبار نگاهم کرد
 چشم هاش بی روح و سرد بود
 سریع گفتم
 - الان پریودم هورمون هام قاطی کرده. میشه بعدش جواب
 بدم
 لبخند محوی زد

سری تکون دادو گفت

- مارگارت من صبور نیستم خودت که فهمیدی

سر تکون دادم

خواستم برم که متئو گفت

- صبر کن ... بیا اینجا !

سوالی نگاهش کردم

اما صندلیشو عقب کشید

به قسمت خالی میزش اشاره کرد و گفت

- بیا مارگارت ...

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰/۱۰/۱۴:۰۳]

#رئیس_پردرس

#۵۲

دو دل رفتم سمتش

واقعا دوست نداشتم بگم نه!

متئو برام یه ممنوعه پر هیجان بود که نه دلم میومد ردش

کنم

نه جرئتشو داشتم کامل بهش تن بدم

رو به رو متئو ایستادم که کمرمو گرفت

انتظار نداشتم بتونه

اما منو نشوند رو میزش و گفت

- درد داری ؟

- یکم

دستشو برد زیر دامنم و رون پامو دست کشید

معذب لب گزیدم

اما متنو ثورتش هیچ حالی نداشت

دستش رفت بالا تر

رو شکم من دست کشید و گفت

- معموبا پریودت چند روزه ؟

- سه روزه!

- شاید اینبار بیشتر شه چون رابطه داشتیم

- اوه ... امیدوارم نشه

متنو دست دیگشت رو کمرم نشست و منو محکم نگه داشت

تا شکم رو محکم تر ماساژ بده و گفت

- میخوای شب بیای پیش من برات ماساژ بدم

حس کردم تنم گر گرفت

آروم گفتم

- اگه پیام فکر نکنم به ماساژ ختم شه

201

منو لبخندی زدو گفت

- فکر کنم درست فکر میکنی.

منتظر بودم یکم اصرار کنه تا قبول کنم

اما اصرار نکرد

دستشم برداشت و گفت

- خب ... حالا میتونی بری

دوست داشتم داد بزمن نه

نه

نمیخوام برم

میخوام بمونم و شب باهات پیام خونه ات

میخوام به بیشتر از ماساژ ختم شه

اما جرئت این اعترافات رو نداشتم

202

با خجالت بلند شدم

زیر لب مرسی گفتم و قبل اینکه سوتی بدم از اتاق سریع زدم
بیرون

واقعا من چرا اینجوری شدم؟

هیچوقت تو عمرم تو چنین حالی نبودم
وسط خواستن و نخواستن.

داستان از زبان متیو

به شلوار برآمده ام نگاه کردم

همینو کم داشتم!

میخواستم مارگارت تحریک کنم تا تحت فشار قرار بگیره

اما خودم بیشتر تحریک شدم

این دختر با اون اندام تو دست و نرم منوروانی کرده بود

203

نفس خسته ای کشیدم

حالا خودمو چطور آرام کنم!

به ساعت نگاه کردم

نزدیک تایم پایان کار استخر مجموعه بود.

بعد پایان کار عمومی، من و بعضی کارمندان خیلی وقت ها

بصورت خصوصی از استخر استفاده میکردیم

آب سرد الان برام بهترین گزینه بود

پس بلند شدم و به سمت در رفتم

یه استخر آب سرد درمون حال خراب منه! البته اگه دختر

لختی اون دور و بر به تورم نخوره!

واقعا دوست نداشتم کسی جز مارگارت آرومم کنه
اما اگه مارگارت بخواد جواب دادنش طولانی بشه ...
شک دارم بتونم خودمو کنترل کنم ...

دکمه آسانسور زدم

وارد طبقه منفی یک شدم

به سمت کمد های رختکن رفتم و با اثر انگشت در کمد رو
باز کردم

لباس ورزش و مایو استخرم اینجا بود

لباس هامو بیرون آوردم

رو موقعیت گوشیم حالت استخر فعال کردم و گوشیدو
گذاشتم داخل کمد

به سمت استخر رفتم

205

فقط خودم بودم و خودم

چند قدم مونده به استخر رو دوئیدم و شیرجه زدم تو آب

سرمای آب شوک خوبی بهم داد

سرمو از آب آوردم بیرون

چرخیدم سمت در ورودی

اما اولین چیزی که دیدم مارگارت بود

هنگ نگاهش کردم.

فکر کردم توهمه

اما مارگارت گفت

- متئو ... تو لالی بین کارمندا دعوا شده . گفتن پیام دنبال تو

!

نگاهش رو من و بدنم چرخید

به سمتش رفتن

این نگاهش منو تحریک میکرد و حالمو بد تر میکرد

اوادم استخر حالم خوب شه

حالا فقط بد تر شده بودم

از پله های استخر بالا رفتم

مارگارت همچنان نگاهش رو تن من بود

به سمت رختکن رفتم

مارگارت همراهم اومد

حوله و لباس هامو برداشتم

نگاه مارگارتو همچنان حس میکردم

برگشتم سمتش

نسبتا عصبانی گفتم

- اگه بخوای همینجوری نگاه کنی بیخیال پریدود بودنت میشم

ها !

207

چشم هاش گرد شد

سریع گفت ببخشید و دوئید از رختکن بیرون

نفس خسته و بی حوصله ای کشیدم

لباس هامو پوشیدمو زدم بیرون

مارگارت مضطرب منتظرم بود

ناخداگاه بازوش رو گرفتم و بردمش سمت آسانسور

دکمه آسانسور زدمو زیر لب گفتم

- لعنتیا چشونه ؟

مارگارت لب گزیدو نگران نگاهم کرد

دیگه کنترلمو از دست دادم

تو یه حرکت چرخوندمش سمت خودمو لبشو بوسیدم

208

انگار سال ها بود که منتظر این بوسه بودم
لب های نرمشو گاز محکمی گرفتمو مارگارت نالید
صدای زنگ آسانسور اومد و قبل اینکه درش باز شه خودمو
عقب کشیدم
مارگارت خمار نگاهم کرد
با خودم به داخل آسانسور بردمش و دکمه لابی رو زدم
بازو مارگارت رها کردم
دوست نداشتم تو دوربین آسانسور چیزی ثبت شه .
مارگارت سرسو پائین انداخته بود
لبخند زدمو با باز شدن در آسانسور سریع بیرون رفتم

رمان رئیس پر درس - به نام سلول - این رمان فروش است. رایگان بخش نقد و کتاب پیشنهاد نویسنده در تلگرام به ای دی

@mo00j

داد و هوار و سر و صدا بود

واقعا همین کم داشتم

داستان از زبان مارگارت :

به متیو که ورودش باعث سکوت همه شد نگاه کردم
این مرد انقدر جذبه داشت که چنین دعوایی با حضورش
سریع خفه میشد

اونوقت از من خوشش اومده بود

چرا ؟

واقعا چرا من ؟

به انعکاس خودم تو در شیشه ای لابی نگاه کردم

معمولی

خیلی معمولی تر از معمولی ...

بی صدا و بدون توجه به بحث بقیه از ساختمون خارج شدم

خودمو دوست نداشتم

هیچوقت خودمو دوست نداشتم

سوار ماشین شدم و اشکی که خودش بدون اراده من راه افتاده

بود پاک کردم

دستم رو لبم کشیدم

من چم شده

متیو با من چکار کرده

چرا انقدر پر از حس غم و شکستم ؟

ماشین روشن کردم و راه افتادم

میدونستم قلبم چی میخواست

یه بله محکم و بزرگ به رابطه با متیو بدم

211

اما منطقم میگفت وبی با دوسه بار رابطه و بوسه حالت

اینه ! بعد رابطه چقدر وابسته بشی

و بعد رفتنش...

تو که تا ابد برا متیو جذابیت نداری ...

با این افکار به خونه رسیدم

وارد شدمو خودمو رو تخت رها کردم

یک یاعتی تو همین حال بودم

بهتر نمیشدم

فقط بدتر میشدم

گوشیمو برداشتم تا به متنو پیام بدم و کلا استعفا بدم

اما دیدم یه ایمیل از تتو لایت دارم

دو دل بودم ایمیل باز کنم یا نه

همه این اتفاقات بخاطر این زن بود. با اون کتاب های اروتیک

و اون توصیه های احمقانه منو اسیر این حال کرده بود

از اولم نباید به متنو نزدیک میشدم

ایمیل رو باز کردم

تنو در جواب ایمیل قبلم نوشته بود

- مارگارت ، چرا با حسست میجنگی! میترسی دلت بشکند؟! هزار

بهت یه چیزی بگم . دوست داری بستنیتو بخوری یا از ترس

تموم شدنش تا ابد تو فریزر نگهش داری؟ رابطه با رئیستم

همینه! دوست داری ازش لذت ببری یا تا ابد تو حسرتش

بمونی؟

از ترس اتفاقی که نیفتاده لذت های زندگیتو از خودت بگیر .

زندگی کن . تجربه کن تو که نمیدونی

شاید تهش خوب بود .

ایمیل تموم شد

دوباره خوندم

و سه باره

اشکام بند نمی اومد

حرف های تنو دلگرم کننده بود

اما ترسمو نتونسته بود محو کنه

براش صادقانه نوشتم

- مرسی از پیامت . اما من در حد اون نیستم... اینه که منو

میترسونه

تنو جواب نداد

سه تا مسکن خوردمو به یه خواب بدون رویا رفتم
صبح که بیدار شدم صدای ساعت گوشیم تو گوشم زنگ
میزد

با گیجی بلند شدم و نشستم
صدای ساعتو قطع کردم به پیام رو گوشیم نگاه کردم
از متئو بود
برام نوشته بود
- امروز نیا شرکت. استراحت کن تا بهتر شی. دیروز خیلی رنگ
پریده بودی
هنگ پیامو چند بار خوندم
واقعا؟!
چرا؟

برای متیو نوشتم

- میام ... خوبم

منتظر جواب نموندم

بلند شدم تا حاضر شم که متئو زنگ زد

انتظار اینهمه توجه متیو نداشتم

جواب دادمو با تردید گفتم

- بله؟

متئو عصبانی گفت

- میشه بمونی خونه و استراحت کنی

- من خوبم.... خیلی کار دارم ... نیام همشاسترس دارم

متئو گفت

- باشه ... کار هاتو برات میارم از تو خونه کار کن

هنگ دهنم باز و بسته شد.

اما متئو گفت

- تا یه ساعت دیگه بیستم.

با این حرف گوشو قطع کرد

به خودم و خونه آشفته ام نگاه کردم

لعنتی...

فقط یه ساعت وقت داشتم

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰/۱۰/۱۴:۰۲:۳۸]

#رئیس_پردردسر

#۵۶

نمیدونستم اول خودمو مرتب کنم یا خونه رو

سریع ظرف های کثیفو چیدم تو ماشین

لباس های پخش و پلامو جمع کردم ریختم تو ماشین

تختمو مرتب کردم

موهامو شونه کردم و بافتم

هنوز لباسمو عوض نکرده بودم که صدای زنگ خونه اومد

متیو رسیده بودو من هنوز آماده نبودم

سر درگم دور خودم چرخیدم

چی ببوشم

دوباره صدای در اومد

به خودم نگاه کردم

با این پیراهن کوتاه باسنم بزرگتر از همیشه به نظر می اومد

دلو زدم به دریا

به درک...

نفس همیق کشیدم و رفتم سمت در
در رو باز کردم و منتظر دیدن متئو بودم
اما کیت بود

همسایه رو به روئیم
لبخندی زدو گفت

- مارگارت ... خدا روشکر خونه ای ! میتونی هایپ رو چند
دقیقه نگخ داری تا دوست پسرم بیاد و ببرش
با شوک گفتم

- هایپ؟

کیت سری تگون داد و یه سگ بزرگ هاسکی رو کشید تا بیاد
تو قاب در
با ترس یه قدم عقب رفتم و گفتم

219

- اوه خدای من ... من از سگ میترسم کیت

کیت گردن هایپ دست کشیدو گفت

- پسر خوبیه مارگارت. فقط بیست دقیقه. من اگه بمونم به
مترو نمیروم

عقب رفتم تا هایپ بیاد داخل و گفتم

- فقط بیست دقیقه؟

کیت سر تگون داد و گفت

- از لزت ممنونم . نجاتم دادی

هایپو گذاشت تو خونه و در رو بست

با استرس به اون سگ بزرگ نگاه کردم که برای خودش راه
افتاد و رفت رو کانپه لم داد

قیافه ام جمع شد

خدای من

220

دوباره صدای در اومد و هایپ پارس کرد
نیم متر از جا پریدم و درو سریع باز کردم و گفتم
- کیت !

اما متئو پشت در بود
با ابرو بالا پریده به من نگاه کرد و گفت
- منتظر کسی هستی؟
سر تکون دادم و گفتم
- آره ... البته من منتظر تو بودم اما اون نه!
با این حرف به هایپ اشاره کردم
متئو با شوک گفت
- اوه ... نمیدونستم سگ داری!

چشم چرخوندم جوابشو بدم که صدای تام از پشت سر متئو
اومد که گفت
- اون هاسکی مال منه
با نیش باز از کنار متئو به هایپ دست تکون داد
هایپ پرید از کاناپه پائین و دوئید سمت تام
نفس راحتی کشیدم و گفتم
- اوه تام خدا رو شکر اومدی
برگشتم سمت متئو و با دیدن اخم تو صورتش جا خوردم

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰/۱۰/۱۴:۳۳:۰۳]

#رئیس_پردرس

#۵۷

ادامه جمله ام روزمزه کردم

- من از سگ ها میترسم...

یهو هایپ پارس کردو من باز از جا پریدم

تام خندیدو گفت

- مرسی مارگارت !

چشمکی بهم زد و رفت

نفس راحتی کشیدم و برگستم سمت متئو

حالا به وضوح عصبانی بود

با حرص گفت

- اون کی بود ؟

- تام ! ؟

- با تو چکار داشت ؟

-- خودت که دیدی اومد سگشو بیره !

- اونوقت چرا سگش پیشتو بود ؟

آرو و با تردید گفتم

- تو چرا انقدر عصبانی هستی متئو !

متئو اومد داخل

در رو بست و گفت

- نشنیدم جوابتو!

جا خوردم

یه قدم عقب رفتم

متئو با من اومد

نگران گفتم

- کیت همسایه رو به روی من ! دوست دختر تام ! هایپ رو

آورد چند دقیقه ای پیش من باشه تا دوست پسرش بیاد و

هایپ رو بیره ! میشه حالا تو بگی ... چرا انقدر عصبانی هستی؟

با هر قدم من عقب میرفتم

متئو جلو تر می اومد

خوردم به اوپن و متئو دستشو پائین پیراهنم کشید و گفت

- پس برای همین با چنین لباس سکسی جلوش مانور

میدادی؟

دهنم باز و بسته شد

اما واقعا صدایی ازش در نیومد

متئو داشت چی میگفت

لب زدم

- سکسی؟

ابرو متیو بالا رفت

225

نفسشو با حرص بیرون داد

مدادک تو دست دیگشو گذاشت کنارم رو اوپن و با هر دو

دست باسنمو گرفت

بلندم کردو نشوند رو اوپن

خیره تو چشم هام گفت

- مارگارت ! واقعا نمیفهمی اندامت چقدر اغواگره ؟ یا خودتو

زدی به اون راه ؟

نا باورانه نگاهش کردم

نگاهش تو چشم هام چرخید

با تاسف برام سر تکون داد و با افسوس گفت

- تا حالا تو عمرم هیچ کسیو ندیده بودم که انقدر اندازه تو

خودشو نشناسه

از حرفش دلم گرفت

226

سریع متیو هول دادم کنار

از اوپن اومدم پائینو گفتم

- من خودمو میشناسم !

خواستم برم سمت اتاقم

اما متیو بازومو گرفت

منو ثابت نگه داشت

مچ دست دیگه ام رو کشید و برد سمت شلوارش

آروم اما عصبی گفت

- ببین ... این اندامت چه به روز من میاره ...

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۹:۲۷ ۱۶/۱۰/۲۰]

#رئیس_پردرس

#۵۸

نگاهم ناباورانه تو نگاه متنو چرخید

آخه چطور ممکنه

من !

کسی که همه بخاطر هیکنم مسخره ام میکردن

آروم سر تکون دادم نهه

لب زدم

- امکان نداره بخاطر من باشه !

متنو بازو هامو گرفت

منو بین خودش و اوپن قفل کرد و گفت

- مارگارت ... واقعا خودتو نمیبینی ؟

سر تکون دادم نه

من هیچ چیزی تو خودم نمیدیدم که دلیل این رفتار عجیب
متئو باشه

نگاهش تو چشم هام چرخید

اما افتاد رو لبم

فکر کردم الان لبمو میبوسه

اما یهو خودشو عقب کشید

کلافه و با عصبانیت نفسشو بیرون داد و گفت

- نمی خوام تا خودت باور نکردی کاری کنم

دوست داشتم داد بزنی

نه

نرو

نرو بمون هر کاری دوست داری بکن

اما متئو با عجله به سمت در رفت و بدون نگاه کردن به من
گفت

- منتظر جوابم مارگارت .

مکث نکرد و از خونه رفت بیرون

به در بسته نگاه کردم

بدنم با وجود پریود بودنم افتضاح تحریک شده بود

چرا انقدر احمق مارگارت

متئو به وضوح میگه تورو میخواد

بعد تو هی پسش میزنی !

نشستم رو مبل و صورتمو تو دستام گرفتم

من چم شده ؟

دیوونه شدم

داستان از زبان متئو :

دو روز از روزی که رفتم خونه مارگارت و کار هارو بهش

تحويل دادم گذشته بود

از همون روز بدتم بیدار بود

فقط برای چند ساعت آروم میشدو با فکر مارگارت دوباره

تحریر می‌شود

اما نمیخواستم کاری کنم

من این شرایط خیلی وقت بود داشتم تحمل میکردم.

حالا نوبت شکستن مقاومت مارگارت بود

امروز قرار بود بیاد شرکت

منم آماده بودم برای زدن ضربه های نهایی

میدونم امروز دیگه به آخر خط میرسه

برپودش تمومه و بیشترین کشش جنسی رو داره

231

پس همین امروز باید کار تموم می‌کردم.

وارد سالن شدم

امروز زود تر از همیشه اومدم

میز مارگارت خالی بود

وارد اتاقم شدم.

میخواستم تا عصر مارگارت رو ببینم و عصر...

عصر طبق نقشه ام اون کسی بود که میومد سمتم

بشتیبان رمان های ساحل, [۰۰:۵۵ ۱۸/۱۰/۲۰]

#رئیس_پردردسر

#09

هنوز یک ربع نگذشته بود که تلفنم زنگ خورد

237

- بله ...

صدای مارگارت دوباره بدنم رو بیدار کرد و گفت

- سلام متیو ... ام ... ببخشید. سلام آقای کلایت. من گزارش

های دو روز اخیر آپلود کردم روی فایلتون

- ممنونم مارگارت ... ضمناً خوشحالم برگشتی

قبل اینکه چیزی بگه قطع کردم

فایل رو چک کردم و نداشتم چیزی جز کار بیاد تو ذهنم

اما تلاشم خیلی مفید نبود

ساعت تازه ده شده بود

داشتم برای لمس مارگارت لحظه شماری میکردم

گوشیو برداشتم تا صداش کنم

اما پشیمون شدم

نه ...

دیگه نمیخوام من بهش فرصت بدم

دیگه کسی که باید بیاد سمت مارگارت

پس بهتره تحمل کنم

داستان از زبان مارگارت :

کلافه بودم

از صبح که اومدم شرکت متیو صدام نکرده

دلم میخواست برم سرش داد بزنم و بگم حالا که پریودم تموم

شده نمیای سمتم

اما نمیخوام خودمو کوچیک کنم

شاید این چند روز با یه نفر دیگه وارد رابطه شده

برای همین دیگه منو نمیخواه

کلافه به ساعت نگاه کردم

تایم نهار بود

بلند شدم تا به این بهانه حالمو عوض کنم

به متیو زنگ زدم و گفتم

- من میرم برای نهار قربان

- راحت باش

همین رو گفت و قطع کرد

نفسمو با حرص بیرون دادم

لعنتی

وقتی وقت داشتم باید بهش بله میدادم و این رابطه رو شروع

میکردم

نه الان که دیگه انگار مشتاق نیستم.

از شرکت زدم بیرون

235

کافه رو به رو شرکت محیط دنجی داشت

تنها نشستم و برای خودم یه برگر سفارش دادم

بعد مدت ها خوردن سالاد میخوام برگر بخورم

از عذاب وجدان خسته بودم

در حالی که ساندویجم رو میخوردم به آدم هایی که رد

میشدن نگاه میکردم

از دو روز پیش دیگه نتوانستم جواب ایمیل رو نداد

گویا اونم مثل متیو بیخیال من شده بود

حق داشتن

من مشکلم نداشتن اعتماد به نفس بود

وگرنه اینهمه آدم که هر روز عاشق میشن یا وارد رابطه میشن

همه که بی نقص نیستن

خسته از این افکار برگشتم شرکت

236

تا ساعت پنج انگار ۵ ماه گذشت

بلاخره تایم رفتن شد

به متیو زنگ زدم و گفتم

- با من کاری ندارید؟

دعا کردم بگه بیا اتاقم

اما متیو گفت

- نه ... خسته نباشی

- ممنونم شما هم همینطور

متیو چیزی نگفت و قطع کرد

به در بسته اتاقش نگاه کردم

باید الان میرفتم اتاقش

خودم شروع کننده یه رابطه داغ میبودم

237

اما جرئتشو نداشتم

احساسم بهم میگفت اگه نری پشیمون میشی

منطقم میگفت بری ضایع شی چی؟

به خودم اومدم

پشت در اتاق متنو بودم

دستم رو دستگیره در نشست

اما سریع دستمو عقب کشیدم

قبل اینکه پشیمون شم به سرعت دوئیدم بیرون

نه نه مارگارت.

خودتو مسخره نکن ...

داستان از زبان متیو :

238

رفت و نیومد سمتم

این دختر چش بود؟

واقعا این رابطه رو نمیخواست یا ؟

یا انقدر با خودش مشکل داشت ؟

بدنم بد جور قاطی کرده بود

داغ و بیتاب

سیستم رو خاموش کردم

باید میرفتم استخر

فقط آب سرد اساخ حالمو خوب میکرد

بلند شدمو به سمت استخر مجموعه رفتم

گوشیمو بیرون آوردم

به نگهبانی پیام دادم

- امشب میخوام استخر خصوصی برای خودم باشه

پیام ارسال کردم و دکمه آسانسور زدم

واقعا چند ساعت شاب سرد فقط حالمو خوب میکرد

داستان از زبان مارگارت :

ماشینو روشن کردم و از شرکت دور شدم

اما یهو یادم اومد

لعنتی ...

امضا های گزارش شرکت جنرال موتورز رو نگرفته بودم

گزارش باید صبح ارسال میشد و الان ناقص بود

سریع دور زدم

ماشینو دوباره پارک کردم و از پله ها رفتم بالا

به سمت نگهبانی دوئیدم و گفتم

- آقای کلایت رفتن از ساختمون؟

- خیر خانم . تازه رفتن استخر

تشکر کردم و سریع رفتم دفتر

نامه هارو گرفتم و دکمه طبقه استخر رو زدم .

معمولا برای رفتن به استخر باید با نگهبانی هماهنگ میکردیم

اما من قصد شنا نداشتم

فقط چندتا امضا میخواستم

با این فکر وارد طبقه استخر شدم و پا تند کردم سمت

قسمت اصلی

از فضای خالی و ساکت استخر جا خوردم

نکنه تعطیله

241

اما با دیدن بدن لخت و عضلانی متیو وسط آب تنم گرفت

از زیر آب بیرون اومد

دستشو به لبه استخر گرفت و تو آب ایستاد

صورتشو دست کشید و نگاه ...

افتاد رو من

پشتیبان رمان های ساحل, [۱۹/۱۰/۲۰ ۰۲:۴۰]

#رئیس_پردردسر

#۶۰

متئو اول انگار منو ندید

شایدم باورش نشد منو دیده

چون بعد چند ثانیه ابروهاش بالا پرید و لب زد

242

- مارگارت؟! -

بدنم خشک شده بود

دهنم باز و بسته شد. اما صرام در نیومد

متئو از لبه استخر فاصله گرفت

نگاهم افتاد رو اندام خیس و عضلانی که تو آب جذاب تر

از قبل بود و گتئو گفت

- خوبی مارگارت

زود نگاهمو برداشتم

گلووم رو صاف کردم و گفتم

- ام ... من باید چندتا امضا ازتون بگیرم

به متئو نگاه کردم که گفت

- امضا؟! برا امضا اومدی؟

سر تکون دادم

243

پوزخندی زدو به سمت انتهای استخر رفت

پشتشو تکیه داد به دیواره استخر و گفت

- باشه ... بزارش رو نیمکت ها امضا میکنم

به نیمکت و گزارش تو دستم نگاه کردم و گفتم

- همیشه الان امضا کنید؟! فردا باید ارسال بشه!

- ساعت کاری تموم شده مارگارت

حرفشو با طعنه زد

انتظار این رفتارشو نداشتم

من فقط چندتا امضا میخوامستم ازش

نه بیشتر

چرا داشت اینجوری رفتار میکرد

با تردید گفتم

244

- میدونم قربان... فراموش کردم ...

متئو شیرجه زد داخل آب

شنا کرد سمت من

دوباره لبه استخر از آب اومد بیرون

صورتسو دست کشید

موهاشو عقب داد و گفت

- مارگارت ... من تو تایم استراحتم ... فکر کردم اومدی بهم

جواب بدی! وگرنه میدونی که طبق قانون الان باید اینجارو

ترک کنی

مردد گفتم

- متیو ... من هنوز فکر هامو ...

پرید وسط حرفم و گفت

245

- مارگارت ! تو به اندازه کافی وقت داشتی ! برام من جوابت

مشخص شده.

دوباره عقب رفت و گفت

- جوابت از نظر من نه هست! مگه اینکه الان لخت شی

بیای پیش من !

دهنم باز موند.

جوابم نه؟

نه نه نه !

جوابم نه نیست

من میخوام تو حصار این بازو ها گم شم و بدن متیو حس کنم

درسته ممکنه قلبم بشکنه

اما دوست دارم تجربه کنم

نفس عمیق کشیدم

به درک که مایو نیاوردم

به درک که لاغر نیستن

کفش هامو بیرون آوردمو پاهامو رو کف خیس استخر
گذاشتم.

به متیو نگاه کردم که ابروهاش بالا پریده بود

کیفم رو روی زمین گذاشتم

برگه هارو گذاشتم رو کیفم و کتمو بیرون آوردم

نگاه متیو روم سنگینی میکرد

اما دوست نداشتم کم بیارم

دکمه های پیراهنم رو دونه دونه... باز کردم

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰/۱۰/۲۰:۱۳:۱۰]

#رئیس_پردردسر

247

#۶۱

رد نگاه متیو هر قسمت از پوستم که پیدا میشد میسوزوند

پیراهنمو گذاشتم رو کیفم و به متیو نگاه کردم. لبخند رضایتی

رو لبش بودو نگاهش رو اندام من بود

کاش لاغر بودم

کاشچ انقدر پر نبودم

چشم هامو به هم فشار دادم

دامنم رد هم بیرون آوردم و با لباس زیر ایستادم

متیو گفت

- اونارو هم در بیار

با ابرو بالا مریده نگاهش کردم

چشم هاش برق میزد

شنا کرد به سمت من و لبه استخر ایستاد

248

موهای خیسشو بالا داد و گفت

- لخت شو کامل ... بیا تو ...

لخت شو مارگارت

تو میتونی

تا اینجا رو دیده با لخت کانل فرق نداره

برام سخت بود

اعتماد به نفسشو نداشتم

نفسمو خسته بیرون دادم

لعنتی مارگارت میخوای لخت کامل بشی بری تو آب استخر

شرکت !

اگر کسی بیاد چی ؟

متیو گفت

- عجله کن ماری

249

ماری ..

دوست داشتم وقتی اینجوری صدام میکرد

شورتمو بیرون آوردم

سوتینمم باز کردم

هر دو رو تل لباس هام گذاشتم و دستمو حصار سینه هام

کردم

به متئو نگاه کردم

چشم هاش ازش انگار گرما میومد

با رضایت سر تکون داد

از دیواره استخر فاصله گرفت و گفت

- بیا ...

پاهام به سختی تکون میخورد

من داشتم تو زندگیم برای خودم تابو شکنی میکردم

250

من ...

با این اندام پر!

نمیخواستم فکر کنم الان چطور به نظر میام

لبه استخر ایستادم

به آب نگاه کردم و پریدم

بزار تموم شه ...

بزار طور دیگه زندگی کنم

به عمق استخر رسیدمو پامو زدم به کف

با شتاب برگشتم بالا

سرمو از آب اومد بیدون و نفس گرفتم که دست های متئو

منو کشید تو بغل خودش

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰/۱۰/۲۱ ۰۹:۴۴]

#رئیس_پردردسر

251

#۶۲

بین حصار بازوهای متئو نفس گرفتم

صدای خنده تو گوش اومد کمی بهم فضا داد

دستمو بالا آوردم و موهامو از رو صورتم کنار زد.

متئو دستشو رو بدنم کشید و گفت

- بالاخره اومدی پس ...

چرخید

بین بدنش و دیواره استخر اسیر شدم

قطرات آب رو بدن متئو برق میزد

متئو خم شد

کتفم رو بوسید

نفسش داغ به بدنم خورد و تو گوشم گفت

252

- تو اغوا کننده ترین بدنی رو داری که تو عمرم دیدم

حرفش تو مغزم نمینشیت

اغوا کننده

بدن

چطور ممکنه

متیو دستش رو روی کمر و باسنم کشید

انگشتشو نوازش وار بین باسنم برد

لب هاش رو پوست تنم حرکت کردو مماس لبم رسید

گوشه لبمو بوسید و لب زد

میخوام از وجب به وجب تنت لذت ببرم

آه آرومی گفتمو متئو بدنشو به بدنم فشرد

از حس آلت آماده و سفت شده متیو بدنم بی تاب شد متئو

رون پامو گرفتو تو آب با راحتی بلندم کرد

253

پاهامو دور کمرش حلقه کردم و متئو به ضرب واردم کرد

انتظار این حرکت رو نداشتم

هین بلندی گفتمو صدام با آه خودم و متیو ترکیب شد

بدنم با همین حرکت شروع کرد با نبض زدن

متئو منو تو این حال نگه داشت

دوباره کتفمو بوسید

تو گوشم گفت

- این شد اولین اورگاسمت... امشب تا پنج بار به اوج نرسی

ولت نمیکنم

خواستم بهش بگم هیچوقت بیشتر از سه بار پشت سر هم
برام پیش نیومده
اما متئو حرکاتشو شروع کردو من نرفتم یادم رفت
سرمای آب
داغی بدن متئو
و نجوای دوست داشتنیش کنار گوشم
همه باعث شده بود از حال خودم خارج شم
سر تا پا احساس بودم
دوباره به اوج رسیدم
خمار به متئو نگاه کردم
با غرور لبخند زد
خودشو عقب کشید و منو جرخوند
از پشت بغلم کرد و گفت

255

- دستتو بگیر لبه استخر ... یکم ممکنه دردت بیاد
شاکی گفتم
- همیشه متئو ... خواهش میکنم
اما لای باسنمو باز کردو خودشو فشرد
ادرد تو تنم پیچیدو نالیدم
- خواهش میکنم
اما کمدمو محکم نگه داشتو بیشتر فشار داد
اینبار دیگه جیغم از درد بلند شدو متئو واردم کرد
با بغض لب زدم
- درد داره
اما دستشو از جلو برد بین پام
مشغول نوازش بین مام شدو گعت

256

- الان آروم میشه

حرکاتشو شروع کرد

اما چیزی آروم نشد

صدای ناله هام بلند بود دست متئو بین پام فعال بود و برای

بار سوم ارضا شدم

اگر بدن متئو نبود دیگه حتما تو آب غرق میشدم

چون دیگه نایی نداشتم که اینجا بمونم

بلاخره متئو ارضا شد و با آه عمیقی تودشو بیرون کشید

دستی رو باسنم کشیدو تو همون حال نگهم داشت

یکم بدنم آروم شده بود

اما درد پشتم هنوز بود

کتفمو بوسید و گفت

- ماری

257

کمی بهم خضا داد

برگشتم سمتش که گفت

دوتا دیگه مونده

بی رمق لب زدم

- نه کافیه من هیچوقت بیشتر از سه بار پشت سر هم ازا

نمیشم

یه تای ابرو متئو بالا مرید و گفت

- جدا؟! اما من شک دارم

نگاهم خسته تو صورتش پرخید و گفتم.

- بدن منه! تو شک داری؟

خندید و گفت

- بیا شرط ببندیم

با تاسف سر تکون دادم و گفتم

258

- من سر بدن خودم شرط نمیبندم
متئو به لبه استخر اشاره کرد و گفت
- بشین اینجا ببینم

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰/۱۰/۲۴ ۱:۵۵]

#رئیس_پروردسر

#۶۴

اخم کردم و گفتم
- متئو ... من دیگه نمیتونم
متئو اخم کرد و گفت
- بشین وگرنه طور دیگه بهت ثابت میکنم
از بغلش جدا شدم

259

فکر کرد میخوام بشینم لبه استخر
اما زیر آب رفتمو فاصله ایجاد کردم بین خودمون
به سمت دیگه استخر شنا کردم
کنار دیواره استخر ایستادم و برگشتم سمت متئو
اما خبری از متئو نبود.
جا خوردم
یعنی چی!
یهو دستی دور کمرم حلقه شد
منو از پشت بغل کرد
تو گوشم نج نج آرومی گفت
کتفمو بوسید و لب زد
- فرار میکنی ؟ اونم وقتی انقدر کند شنا میکنی ؟!

260

با این حرف دستشو رو شکمن کشید

برد بین پام و خودشو از پشت بهم فشرد

با انگشت مشغول مالیدن بین پام شدو گفتم

- متئو... واقعا بدنم دیگه کشش نداره

زیر گوشم رو بوسید و گفت

- مارگارت ... باور کن ... تا نداقل یه بار دیگه ارضات نکنم

نمیذارم برب اون لباس های لعنتیت رو ببپوشی

از حرکت دستش باز بدنم واشن بیدار میشد

نالیدم

- این بار ارضام کنی دیگه میخوابم . خواهش میکنم اینجا نه

انتظار نداشتم متئو قبول کنه

اما یهو دستشو عقب کشید

تو گوشم گفت

261

- باشه

جا خوردم

برگشتم سمت متئو که گفت

#۶۵

متئو گفت

- باشه ... بریم تو سونا!

هنگ نگاهش کردم

چشمکی زد و گفت

- عجله کن وگرنه پشیمون میشم

با این حرف خودش رفت سمت پله ها و از آب بیرون رفت

متئو هیچ مشکلی با لخت بودن نداشت

اما من واقعا معذب بودم

262

برا همین گفتم

- میشه یه حوله برام بیاری؟

متئو با اخم برگشت سمتم و گفت

- چرا

به دروغ گفتم

- سرده .

متئو چیزی نگفت و رفت سمت رخت کن

با یه حوله سفید دور کمرش اومد و یه نوله سفید هم دستش بود

آروم اومدم لبه آب

دستمو دراز کردم اما متئو نزدیک نیومد و اشاره کرد برم پیشش

به اجبار لخت از تو آب اومدم بیرون

263

متئو حوله رو گرفت ستم

اما تا دست دراز کردم دستشو عقب کشید

با شیطنت لبخندی زد و دور بدنم چرخید

با رضایت گفت

- آخه حیفه دور این بدن حوله باشه

خودمو بغل کردم و گفتم

- متئو سرده

بوفی کردو حوله رو داد بهم

سریع حوله رو دورم سینه ام پیچیدم

حوله کوتاه بودو به سختی به زیر باسنم میرسید

اما دور بدنمو گرفت

متئو زد به قوس باسنم و صدای دستشتو فضا پیچید

264

دستش رو کمرم نشستو گفت

- جون... بیا بریم تو سونا الان حسابی گرم میشی

هم راه متیو شدم و گفتم

- اما سکس که تو سونا میگن خوب نیست

متنو مشکوک نگاهم کردو گفت

- تو مگه تجربه اش رو داشتی؟

با این حرف در سونا رو باز کرد

قدم اول رو گذاشتم داخل حوله دورمو از پشت کشیدو

دوباره لخت شدم

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰/۱۰/۲۵ ۱:۳۲]

#رئیس...پردردسر

#۶۶

265

متنو تو گوشم گفت

- اینجا دیگه حسابی گرمه

دستشو رو بدنم کشید و از کنارم رد شد

رفت رو پله های چوبی نشیت و گفت

- بیا ماری ... اینجا حسابی داغه!

پاهاشو طوری گذاشته بود که مشخص باشه چقدر تحریک

شده

آروم رفتم سمتش و گفتم

- چطور انقدر سریع دوباره تحریک شدی

یه پله بالا تر از متنو نشستم

چرخید سمتم

پاهامو آروم باز کردو خیره به بین پام گفت

- لعنتی باید از تو پرسید چطوری انقدر بی نظیری!

266

هیچی نگفتم

حرکتش ...

نگاهش...

طوری که با من و بدنم رفتار میکرد

همه منو شوکه میکرد

انگار واقعا من ارزشمند بودم

انگار واقعا زیبا و بی نظیر بودم

متئو سرشو خم کرد و زبونشو بین پام کشید

آرنجمو گذاشتم رو پله های پشت سرمو نالیدم

متئو پاهامو گذاشت رو شونه اش و ادامه داد

دست هاش هم زمان فعال شد

باورش سخت بود

267

این من بودم تو این حال !

من با متئو کلایت !

خدای من اگر این خوابه بزار تا ابد خواب بمونم

داستان از زبان متئو

ناله های مارگارت شدت گرفت و بدنش نبض زد

فهمیدم به اوج رسیده و برای بار چهارم ارضا شده

سرمو بردم عقب و خودمو بین پاش تنظیم کردم

میدونم دارم زیاده روی میکنم

اما گفتم ۵ بار

پس باید حرفم عملی کنم

حرکت اول رو زدم و مارگارت تقزیا جیغ زد

- نمیتونم متئو ... نمیتونم...

268

به حرفش توجه نکردم و ادامه دادم

بلاخره به خواسته ام رسیدم

بلاخره مارگارت به من جواب داد

اونم جوابی که میخواستم

حالا شز های زیادی رو تختخواب من بود

حالا روز های زیادی تو دفترم قرار بود سرگرمم کنه

با این اندام محرک و قوس های دوست داشتنی بدنش ...

هیچوقت فکر نمیکردم اون کتاب مارو با اینجا برسونه

شاید یه روز حقیقتو با مارگارت گفتم

مارگارت

منشی اغواگر من ...

#رئیس_پرردسر

#۶۷

وقتی به اوج رسیدم مارگارت خیلی وقت بود ارضا شده بود

بی رمق و خمار نگاهم کرد

ازش جدا شدمو رو پله پائین تر ولو شدم

چقدر این دختر لذت بخش بود

مارگارت پاهاشو آروم جمع کرد و گفت

- کاندوم نداشتی ...

- تو هم قرص نمیخوری ...

از جوابم سکوت کرد

آهی کشیدو اومد رو پله من نشست

سرشو خم گرد سمت من

سریع دستمو گذاشتم دور شونخ تش

اونم سرشو تکیه داد به سینه ام و گفت

- فکر نکنم بتونم تکون بخورم دیگه

- اما عوضش پنج بتر تو به شب ارضا شدی

بی صدا خندید و گفت

- تا به ماه فکر نکنم دیگه تحریک شم

از حرفش دستمو گذاشتم رو پاش و گفتم

- میخوای امتحان کنیم

سریع پرید کنار و از من فاصله گرفت

شاکی گفت

- نه نه مرسی ! اصلا هرچی تو بگی

بلند خندیدم

بغلش کردم و گفتم

- پس پاشو بریم... نمیخوای که ت این سونا خشک و چروک

باشیم

مارگارت خندید و من محو چال گونه اش شدم

این اولین بار بود که انقدر عمیق خندید

ناخداگاه گونه اش رو بوسیدم و گفتم

- نمیدونستم چال گونه داری

- ندارم مگه اینکه از ته دل بخندم

- پس داری و امیدوارم بیشتر پیش من از ته دل بخندی

از حرفم ناباورانه نگاهم کرد

اما به نگاهش توجه نکردم و با هم وارد رختکن شدیم

دستم از دور مارگرت رها کردم و گفتم

- یه دوش دو نفره؟

سریع دوئید سمت یکی از کابین ها و گفت

- نه ممنونم رئیس. من فردا باید نا داشته باشم برای شرکت

آروم در کابینش رو باز کردم و گفتم

- فردا تعطیله مارگارت !

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰/۱۰/۲۷:۱۶:۱۰]

#دئیس پر دردسر

#۶۸

با دهن نیمه باز نگاهم کرد

چشمکی زدندم و زیر دوش بغلش کردم

دیگه رابطه نمیخواستم

منم مثل خودش تخلیه انرژی بودم

فقط میخواستم مارگارت حس کنم

این دختر که فقط مال من بود و دست های من به تنش

خورده بود

داستان از زیان مارگارت :

قابل باور نبود

اینکه متنو

رئیس خشک ، جدی و اکثرا بد اخلاقم اینجوری منو تو بغلش

بگیره.

ببوسه

بدنمو بشوره و کمک کنه تنمو خشک کنم

نه

من تو خوابم.

یه خواب که با زودی بیدار میشم
لباس هامو پوشیدم و به متئو نگاه کردم
کتشو انداخت رو شونه اش و گفت
- بریم ؟

نتونستم لبخند نزنم
به برگه های کنارم اشاره کردم و گفتم
- امضا اینا موند
خندید

از جیبش خودکار بیرون آورد
سریع همه رو امضا کرد و گفت
- تموم شد ! هرچند فردا حدا تعطیله !
خندیدمو گفتم

275

- چون چند روز نیومدم سرکار حساب هفته از دستم در
رفته بود

برگه هارو برداشتم و بلند شدم
متئو کمرمو تو دستش گرفت
گردنم رو بوسید و گفت
- همممم چه خوشبوئه
- شامپو استخر؟

متئو خندید و گفت
- نه ... پوست تنم ...

بدنم مور مور شد
سوار آسانسور شدیم

تو آینه آسانسور به خودم نگاه کردم
موهامو بالای سرم بامب بسته بودم

276

متنو اما موهاش خشک شده بود.

متنو خواست دکمه پارکینگ بزنه که گفتم

- بریم بالا برگه هارو بزارم

سری تکنون داد

دکمه طبقه خودمون رو زد و منتظر ایستادیم

اما تا در با شد

ابروهام بالا پرید

جاناناتان پشت میز منشی در حال کنکاش بود !

#رئیس_پردردسر

#۶۹

متنو تو یه لحظه از مرد آروم کنارم تبدیل شد به یه ببر زخمی

و با سرعت رفت سمت جاناناتان و داد زد

- اینجا چه خبره؟

جاناناتان شوکه ایستاد و گفت

- شما اینجا چکار میکنین ؟

نگاهش از جاناناتان افتاد رو من

رو موهام مکث کردو گفت

- با هم ... استخر بودین ؟

نیشش باز شد

چقدر پر رو و وقیح بود

به متنو نگاه کردم

از خشم صورتش سرخ شده بود

چند قدم باقیمونده به سمت جاناناتان رو رفت و گفت

- به فرض باشیم ! به تو ربطی داره؟

رسید به جاناناتان

جلویقه اش رو تو مشتش جمع کرد و گفت

- این تایم پشت میز منشی چه غلطی میکردی

هر دو با خشم به هم نگاه کردن

جاناناتان دست متئو پس زد و گفت

- دنبال شماره تماس های جلسه امروز بودم ! و ضمناً ! به

من مربوطه! چون رابطه رئیس و زیر دستشغیر قانونیه! من به

اداره کار خبر ...

هنوز حرف جاناناتان تموم نشده بود که مشت متئو تو دهنش

نشست

جاناناتان با درد یه گام عقب رفت

279

اما سریع به متئو حمله کرد

با هم گلاویز شدنو من شوکه ایستاده بودم

نمیدونستم باید چکار کنم

جاناناتان با بدنش با متئو ضربه زد و هر دو با هم رو زمین

افتادن

جان با آرنج خواست گلو متئو فشار بده که دوئیدم سمتش

جاناناتان آرنجشو فشار داد به گردن متئو

متئو سرخ شد و من مانیتور میز منشی بلند کردم و کوبیدم به

سر جاناناتان ...

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰, ۱۰, ۳۰: ۱۰]

#رئیس_پردردسر

#۷۰

انتظار نداشتم

280

اما همه چی سریع پیش اومد

جاناناتان یهو خشک شد

متئو رنگش برگشت

سریع جاناناتان هول داد کنار

جاناناتان بیهوش رو زمین افتاد و من موندم با مانیتور شکسته

تو دستم

متئو نفس گرفت و گفت

- کارت خوب بود مارگارت... نزدیک بود خفه ام کنه

با ترس گفتم

- الان چی میشه ؟

متئو گفت

- همه پی تو دوربین ثبت شده باید زنگ بزنیم به پلیس

با ترس گفتم

281

- متئو اداره کار برات دردرسر میشه . جاناناتان میتونه دردرسر

درست کنه در این مورد

متئو دستی تو موهاش کشید و گفت

- خب نه اگه تو واقعا زن من باشی !

هنگ به متئو نگاه کردم

چی گفت

چی گفت الان ؟

متئو خیلی جدی گفت

- یه نفر رو دارم که برامون گواهی ازدواج به تاریخ یک ماه

پیش درست کنه . اونوقت جاناناتان نمیتونه کاری کنه

فقط نگاهش کردم که متئو گفت

- نظرت چیه ؟

با تردید گفتم

282

- گوازی ازدواج جعلی؟

متئو سر تگون داد و گفت

- تقریبا

سر تگون دادم

واقعا متئو میخواست چنین کاری کنه؟

نمیترسید من براش دردرس درست کنم اموالشو بخوام؟

هرچند من چنین قصدز نداشتم

اما اعتماد متئو به من برام عجیب بود

متئو اول زنگ زد به دوستش

بعد زنگ زد به پلیس و آمبولانس

میترسیدم جاناناتان مرده باشه

اما متئو گفت چیزیش نشدا و التن بهوش میاد

اول آمبولانس رسید

به جاناناتان رسیدگی کردن

اما نبرونش تا پلیس بیاد و اجازه صادر کنه

سالن شرکت شلوغ شده بود

بازپرس

مستول بیمه

بازرس اداره کار

پزشک

پرستار

دستیار

همه میچرخیدن

بازپرس پرونده اومد سمت من و گفت

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰, ۱۰, ۳۱, ۵۴:۰۰]

#رئیس_پروردسر

#۷۱

من دروغ گو خوبی نبودم و وقتی استرس داشتم کلا حرف زدن
یادم میرفت
فقط سر تکون دادم
نگاهش سر تا پا منو بررسی کرد
خودم میدونستم به عنوان کسی که همسر متئو کلاییت قابل
باور نیستم.
من !

یه دختر عادی با یه اندتم پر تر از عادی!

285

زن متئو چیزی کمتر از یه سوپر مدل نمیتونه باشه
متئو سریع اومد پیشم دستش دور کمرم قرار گرفت و گفت
- ماری خیلی شوکه شده ...
باز پرس دقیق بهم نگاه کردو گفت
- اما خوب با وجود شوک عکس العمل نشون دادین !
با تردید گفتم
- اون داشت متئو میکشت
متئو کمرمو نوازش کرد
موهامو بوسید
ناخداگاه تشکم از استرس ریخت
متئو از فرصت استفاده کرد و سریع بغلم کرد
میدونستم برای واقعی سازی رابطمون داره این کارو میکنه

286

اما قلبم از این حرکتش لرزید
انگار این مرد اومده بود که منو عاشق و دیوونه خودش کنه
کاش هیچوقت از اون رئیس بد خلق تبدیل به این مردی که
کنارمه نمیشد

حالا من چطور تموم شدن این رابطه رو دووم بیارم
سریع این افکار از سرم کنار زدم
آروم مارگارت
شما تازه با هم وارد رابطه شدین
یکم لذت ببر

هروقت به مشکل خوردین بهش فکر کن
نه اول کار ..

دوست داشتم به دختر قوی بودم
کسی که بتونه متئو عاشق خودش کنه

287

اما میدونستم از من ساخته نیست
بازپرس پرونده گلوش رو صاف کرد و گفت
- اگه ممکنه به سوالات من جواب بدین

داستان از زیان متئو:
امیدوارم کاری که کردم برام دردسر جدید درست نکنه
من

متئو کلایت
اعلام کردم ازدواج کردم
اونم بصورت مخفیانه
و مدارک جعلی ازدواج درست کردم
اونم فقط بخاطر ضربه زدن به جانانتان. امیدوارم اینا ضربه
نشه به خودم

288

مارگارت بلاخره تمام سوال هارو جواب داد
جاناناتان هنوز بیهوش بود و منتقل شد به بیمارستان
ازش شکایت کردم بخاطر ورود مخفیانه و دستبرد به
اطلاعات محرمانه

میدونم بهشو بیاد تازه ماجرا شروع میشه
اون کسی نیست که عقب بشینه
مارگارت برگشت سمت من و آروم گفت
- متئو... کی میشه بریم خونه؟ احساس سرگیجه دارم
دوباره از فرصت استفاده کردم و بغلش کردم
که صدای کلیک دوربینی نظرمو جلب کرد
برگشتم سمت صدا
فکر کردم دارن از صحنه جرم عکس میگیرن

289

اما ...

دوربین دقیقا رو من و مارگارت بود!

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۹:۱۶۰۱, ۱۱, ۲۰]

#رئیس_پروردسر

۷۲#

با عصبانیت به عکاس گفتم

- چرا داری از ما عکس میگیری؟

اما هنوز حرفم تموم نشده بود که عکاس دوئید سمت
آسانسور

توجه هما برگشت سمتش

باز پرس داد زد

- بگیرینش از تیم ما نیست

290

اما پسرک دکمه آسانسور رو زده بود و قبل رسیدن اعضای
پلیس با آسانسور ریت پائین
دو نفر از راه پله دوئیدن سمتش
مارگارت نگران نگاهم کردو آروم گفت
- از ما عکس گرفت ؟

با عصبانیت سر تکون دادم
میدونم این پاپاراتزی ها فقط دنبال فروش این لکس ها
هستن

حالا با هر داستان چرندی!
از فردا باید دونه دونه از مجلات مختلف شکایت کنم بخاطر
عکس ما و یه داستان غیر واقعی
نفسمو با حرص بیرون دادم و لب زدم
- در دسر واقعی تازه شروع شده

مارگارت نگران نگاهم کردو گفتم
- بهتره بریم خونه تا عکس جدید ازمون نگرفتن.
سر تکون داد. از بغلم جدا شد
هر دو وسایل برداشتیم.
به بازپرس گفتم
- به نظرم دیگه چیزی نمونده درسته ؟
بازپرس که داشت فیلم رو از پشت مانیتور نگاه میکرد گفت
- فکر نکنم آقای کلارک فقط این قسمت فیلم برامون
بفرستین

سری تکون دادم و منتظر موندم تا اونا برن
بخش مربوطه فیلمو ارسال کردم
به مارگارت که مضطرب داشت به من نگاه میکرد ، نگاه کردم
ناخداگاه عصبی گفتم

- چرا ناراحتی مارگارت

جا خورد و نگران گفت

- ناراحت نیستم ... نگرانم متئو... برات دردرس نشه !

از حرف تند خودم شرمنده شدم

سری تکنون دادم و گفتم

- نگران نباش ... من از پشش بر میام

بلند شدم دست مارگارت رو گرفتم و گفتم.

- بریم خونه من

با تعجب نگاهم کردو آروم گفت

- خونه تو ؟

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۹:۲۸ ۰۲,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردردسر

۷۳#

سر تکنون دادمو گفتم

- آره ... مگه نمیترسی برام دردرس شه! اگه نیای دردرس میشه

آروم گفتم

- اما من وسیله ای ندارم خونه تو . مسواک لباس راحتی!

لباس تمیز برای فردا

بدون نگاه کردن بهش گفتم

- نگران اینا نباش.

داستان از زبان مارگارت :

نگاهم رو متئو بود

بهم گفت نگران نباش!

و من واقعا نگران نبودم!

خدای من چم شده

دارم میرم خونه متئو به عنوان همسرش!

اوه خدای من

اصلا فکر نمیکردم با قبول کردن امشب

با رابطه تو استخر

همه چیه اینجا بکشه

اون عکاس!

خدا کنه عکسم پخش نشه

خانواده ام بفهمن من ازدواج کردم اونم نگفته دردرس بزرگی

میشه برام

آه خدای من

پس چرا نگران نیستم

295

متئو پیچید تو پارکینگ و گفت

- تو قرص ضد بارداری میخوری؟

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۶:۲۸.۰۳, ۱۱, ۲۰]

#رئیس_پردرِسر

۷۴#

با شوک به متئو نگاه کردم و گفتم

- نه!

- باسه آروم باش تازه پریدت خوب شده وقت تخمک

گذارین نیست

با تردید گفتم

- از کجا مطمئنی؟

- من در موردش خوندم!

296

اینو گفت و پارک کرد

نذاشت چیزی بگم و سریع پیاده شد

منم نفس عمیقی کشیدم و پیاده شدم

نکنه من حامله باشم!؟

ترسیده بودم.

متنو او مد سمت دستمو گرفت

با هم رفتیپ سمت آسانسور و گفت

- فردا خبرش تو مجله ها پر میشه

- خبر چی؟

- ازدواجم دیگه

- اوه ... خانواده ام بفهمن شاکی میشن

با تعجب نگاهم کردو گفت

- شاکی؟ چرا؟

- چون بهشون نگفتم ازدواج کردم

ابرو متیو بالا پرید

سریع گفتم

- میدونم ازدواج ما صوریه . اما اونا که نمیدونن.

متنو سریع گفت

- بهتره کلا هم نفهمن ! این یه رازه بین من و تو

آسانسور رسید به طبقه متنو و دستش رو کمرم نشست

منو همراهی کرد سمت در و گفت

- بهتره شام سفارش بدیم

با این حرف در رد باز کرد

اما حای رو به رو شدن با یه خونه خالی با یه زن لهت رو

کاناپه رو به رو شدیم که پاهاشو سمت در باز کرده بود !

هین شوکه ای گفتم و با شوک ایستادم .
اون زن هم ابروهاش بالا پرید اما تکنون نخورد
هر دو اما با داد متئو از جا پریدیم
- تو اینجا چه غلطی میکنی کلارا ؟
کلارا!
هنگ نگاه کردم
اوه کلارا واشینگتون!
آره آره خودش بود

سوپر مدل معروف

لخت تو خونه متئو با پاهای باز منتظرش بود!
مارگارت مارگارت مارگارت !
چطور متئو بعد دیدن این زن اومده سمت من!
اصلا من اینجا چکار میکنم ؟
دوست داشتم محو شم
عقب عقب برگردم و تا میتونم از متئو دور شم
کلارا خودش رو جمع و جور کردو با عشوه گفت
- اومدم سوپرایزت کنم ! نمیدونستم قرار های کاریت رو این
وقت شب میاری خونه !
قرار کاری!
حق داشت این فکر رو کنه!

از نظر دیگران متنو جز قرار کاری با من چکاری میتونه داشته
باشه؟!

کلارا با این حرف لباس خواب حریری که رو دسته کاناپه
گذاشته بود رو برداشت و بلند شد
نگاهم رو اندام بی نقصش حرکت کرد و کلارا لباس خواب رو
پوشید

خواست بره سمت اتاق خواب که متنو گفت
- مارگارت همسر منه! نه قرار کاری!

شوکه برگشتم سمت متنو
مطمین بودم که چهره من شوکه تر از چهره کلارا شده!
متنو دیوونه شده!

میخواد به همه بگه؟

کلارا شوکه هییی گفت

301

نگاهشو رو خودم حس کردم
متنو دستش رو کمرم نشستو منو به داخل خونه هدایت کردو
گفت

- معذرت میخوام مارگارت ... فکر نمیکردم نگهبان انقدر
بیجنبه باشه که بزاره کلارا بیاد تو خونه من

با این حرف نگاهش برگشت سمت کلارا و گفت

- قبل از اینکه زنگ بزنم به پلیس از خونه من برو بیرون
به کلارا نگاه کردم

شوکه دوباره نگاهش سر تا پا من پرخیدو گفت

- تو میخوای بگی ازدواج کردی! اونم با چنین زنی!

دهنم باز و بسته شد

دیگه انتظار نداشتم بخواد اینجوری راجع به من حرف بزنه!

اما انتظارم اشتباه بودو کلارا بلند خندید

302

با تمسخر نگاهم کرد و گفت

- سائزت چنده؟ ۳؟ نه نه اون باسن بزرگت باید ۴ باشه
حتما!

به متئو نگاه کرد و گفت

- نگفته بودی عاشق زن های چاق و چله ای! شک دارم
هیچ مردی بهش دوبار نگاه کنه!

قلبم مچاله شد

حس بدی داشتم

خواستم از بغل متئو جدا شم

دوست داشتم برم

متئو نذاست برم و زیر لب گفت

- میخوای ساکت باشی هرچی دوست داره بهت بگه؟

نگاهش کردم

303

حرف کلارا حقیقت بود!

چی میتونستم لهش بگم

من چاق بودم.

با چشم هایی که داغ شده بود برگشتم سمت کلارا

پوزخند زد بهم

دوست داشتم برای یکبار هم که شده جواب بدم

شاید این بازو متئو بود که دورم منو قوی کرده بود

تمام سالهایی که تو مدرسه تیکه های رکیک شنیده بودم تو

سرم مرور شدو با حرص گفتم

- حداقل من اون کسی نیستم که با دوز و کلک برم خونه مرد

ها و با پاهای باز جلو در منتظر ورودشون باشم!

ابرو کلارا بالا پرید و گفتم

304

- شما مدل ها همتون این کاره هستید یا تو فقط مجبوری

اینجوری انتظار بکشی ؟

چشم هاش پر از خشم گرد شدو من نترس تر گفتم

پشتیبان رمان های ساحل, [۱۰:۱۲۰۵,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردرس

۷۶#

من نترس تر از قبل گفتم

- عجیبه با این همه دست مالی شدن اما خوب اعتماد به

نفس داری! شک دارم تعداد مرد هایی که تا حالا باهشون

بودی رو هم حتی یادت نیست چه برسه به اسم اونا

کلارا با عصبانیت داد زد

- خفه شو ... خفه شو دختره هرزه چاق!

305

عصبی دستمو به سینه زدم و گفتم

- گمشو از خونه من بیرون تا زنگ نزدم به پلیس

تمام بدنم میلرزید

متئو پشتمو نوازش کرد و گفت

- باید زنگ بزنم به پلیس . من از توهین به همسرم نمیگذرم

با این حرف گوشیش رو بیرون آورد

کلارا با چشم های گرد پر از خشم نگاهش بین ما چرخید

اما مکث نکرد

رفت اتاق خواب

بدون عوض کردن لباسش یه پالتو رو همون لباس خواب

موشید

کیفش رو گرفتو به سمت در خروج رفت

متئو تماسش وصل شد و گفت

306

- سلام. شبتون بخیر. من متئو کلایت هستم و میخوام یه
مورد توهین و ورود غیر قانونی به خونه ام رو گزارش کنم
کلارا با حرص ایستاد و گفت
- اگه منو گزارش کنی منم میگم که سال میش تو مراسم گرامی
وسط مراسم و تو فضا عمومی باهام سکس داشتی
بی اراده ابرو هام بالا مرید
متئو خندید و گفت
- خب میتونی بگی! من مدلی نیستم که با این کار چیپ آینده
کاریم خراب شه و دیگه جایی دعوتم نکنن! خودت خراب
میشی با گفتنش! کلارا از چشم هاش آتیش میبارید و متئو
گفت
- اگه میخوای گزارشت نکنم تنها راهش فقط یه چیزه!
- چی؟

307

- به اون دوستای بد تر از خودت بگو نزدیک من و خونه من
نمیشن که وگرنه هم تورو هم اونارو با هم گزارش میکنم. پیام
امشبم سیو میکنم تو مدارکم برا روز مبادا
با این حرف چشمکی زد به کلارا
کلارا با حرص چرخید سمت در
متئو گفت
- جوابتو نشنیدم
کلارا داد زد
- باشه عوضی
با این حرف در خونه رو به هم کوبید
هین آرومی گفتمو نفس گرفتم
برگشتم سمت متئو و گفتم
- تو مراسم گرامی! چطوری اونوقت؟

308

لبخند نغزورانه ای زد

دستشو رو باسنم کشید و گفت

- پس دوست داری بدونی چطوری!

پشتیبان رمان های ساحل, [۱۱:۱۰ ۰۶, ۱۱, ۲۰]

#رئیس_پردرس

۷۷#

خندیدم و گفتم

- آره واقعا! اما قبلش دوست دارم بدونم واقعا چطور تونستی

همچین سومر مدلی رو رد کنی

متئو از حرفم ابروهایش بالا پرید

منو مرخوند رو به رو خودش و گفت

- مارگارت! تو چطور خودتو نمیبینی!

309

- میبینم متئو ... میبینم برای همین واقع بین هستم ... حرف

های کلارا در مورد من. اخم متئو تو هم رفت و گفت

- هیس

ساکت شدم

خم شد

مماس لبم گفت

- برای یه مرد چیزهای مهم تری از اندتم و ظاهر وجود داره

لبمو بوسید و گفت

- من ... شاید ده سال پیش جذب اندام و ظاهر میشدم ... اما

سالهاست این موجوداتو شناختم.

کنار لبمو بوسید و گفت

- این سوپر مدل ها فقط برای ارضا شهوت خوبن ... نه

بیشتر ...

دستشرو کمر لباسم نشستو رو باسنم دست کشید

کنار گوشمو بوسید و گفت

- حنکتی همیشه ده دقیقه با این دختر ها هم صحبت شد !

گردنمو بوسید و گفت

- موجودات تو خالی که از اندام و ظاهر خدا دادی پول در

میارن ارزش وقت گذروندن ندارن . بخصوص برای مایی که

سالها برای کار کردن و پیشرفت تلاش کردیم

سرشو عقب برد

نگاهش تو چشم هام چرخید و گفت

- میتونی شورتتو بیرون بیاری تا بهت بگم چطور تو گرامی

سکس داشتیم ؟

#رئیس_پردردسر

#۷۸

با ابرو بالا پریده گفتم

- آگه نخوتم بدونم تو گرامی چکار کردی چی ؟

مشکوک نگاهم کرد و گفت

- منظورت چیه ؟

شونه ای تکنون دادم

به خودم جرئت دادم

کنار لب متئو بوسیدم و گفتم

- دوست دارم بریم رو تخت و ...

روی لبشو بوسیدم و گفتم

- و به من نشون بدی رو تختخواب چطور سکس داری

چشم هام رنگ گرما گرفت
باسنمو تو دست هاش فشار دادو گفت
- البته مارگارت... البته ...
داستان از زیان متئو :
از جواب مارگارت به کلارا راضی بودم.
از بیرون کردن این دختره پر رو
از اینکه خوب تو نقشش فرو رفت
از اینکه میتونه انقدر خوب و قدرتمند باشه
از اینکه با بوسه و یه جمله منو آتیش میزنه ...
به صورتش نگاه کردم
اون جذاب بود
زیبا بود

پر از ریزکاری های زیبا
یه قدم رفتم
به تخت اشاره کردم و گفتم
- میشه برام لخت شی؟
پشتیبان رمان های ساحل, [۰۸:۳۵ ۰۸,۱۱,۲۰]
#رئیس_پروردسر
۷۹#
مارگارت با خجالت نگاهم کرد
عقب رفتم
روکاناپه اتاق لم دادم و گفتم
- خیلی راحت و عادی لخت شو.
انگار که تنهایی

میخوام از لخت شدنت لذت ببرم

پاهامو رو هم گذاشتم

مارگارت نفس عمیقی کشید

پشت کرد به من و گفت

- باشه ... حالا که تنهام ...

ابروهام بالا پرید و گفتم

- برگرد سمت من

- من وقتی تنهام دوست دارم رو به دیوار باشم

خندیدم و به حرکات دستش که داشت پیراهنشچو باز میکرد

نگاه کردم

با آرامش هر دکمه رو باز میکرد

تحملم واقعا تموم شده بود

بلند شدم و گفتم

315

- مارگارت !

اما بر نگشت

بازوش رو گرفتم

برش گردوندم سمت خودم

چشمم با دیدن سینه های درشتش برق زدو با لبخند گفتم

- پس میخوای این هلو هارو از من مخفی کنی

خم شدم

رو سینه اش رو بوسیدم و خودم باقی لباس هاشو بی تحمل از

تنش بیزون آوردم

دست مارگارت تو موهام نشست

ناله اش از حدکت لب های من بلند شدو خوابوندمش رو

تخت

دستمو بردم بین پاش و شرو به نوازش کردم .

بی تحمل لب زد

- متئو ... من امروز خیلی ارضا شدم

تو گلو خندیدم و گفتم

- هنوز تا خیلی ، خیلی راهه

پشتیبان رمان های ساحل, [۰۹:۰۸ ۰۹,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردردسر

#۸۰

بی تحمل به خودش پیچید

اما من فقط لبخند زدم

ناب بودو خواستنی

و تمامش مال من بود ...

317

تمامش ...

داستان از زبان مارگارت :

نمیدونم چند بار ارضا شدم تا بالاخره متئو به اوج رسید و این

رابطه طولانی رو تموم کرد

دیگه واقعا کم آورده بودم

تا متئو از پشت بغلم کرد خوابم برد

یه خواب بدون رویا

بدنم لبریز از لذت بود

باوم نمیشد یک روزی بتونم انقدر از اندامم لذت ببرم

انقدر از با کسی بودن لذت ببرم

با نوازش دست متئو رو بدنم بیدار شدم

اتاق از نور خورشید روشن بود!

واقعا کی صبح شده بود

318

دستم رو بازو متئو بود و پام روی پاهاش

یه دستش قاب باسنم بودو دست دیگه اش قوس سینه ام رو

نوازش میکرد

موهامو بوسیدو گفت

- صبح بخیر خابالو

کش و قوسی به خودم دادم و خواستم از بغلش جدا شم

اما منو محکم به خودش فشرد و گفت

- کجا؟

- بریم شرکت ؟

- نوچ

با تعجب برگشتم سمتش و گفتم

- نه؟

متئو گوشیش رو به یمتم گرفت

319

عکس من تو بغل متئو صفحه اول گوشی بود و ...

خدای من

تیر خبر بودیم

ازدواج پنهانی متئو کلایت با منشی قدیمی شرکتش!

دهنم باز و بسته شد

حتی اسم منو هم ننوشته بود

فقط نوشته بود منشی

شوکه بلند شدم و گفتم

- وای اگه برادر هام بفهمن!

متئو با تعجب نشست و گفت

- خب بفهمن!

با استرس گفتم

- متئو من بدون خبر دادن به اونا حتی یه لباس جدید برا
خودم نمیخرم حالا بی خبر ازدواج کردم!
متئو ابروهاش بالا رفت و گوشی من زنگ خورد
با استرس برگشتم سمت گوشی

لعنتی

میگوئل بود .

بزرگترین برادرم

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰, ۱۱, ۱۰, ۵۳:۰۸]

#رئیس_پردرس

#۸۱

با ترس فقط به گوشی نگاه کردم.

متئو گفت

321

- کیه ؟

فقط تونستم سر تکون بدم

متئو خودش خم شد و گوشیمو برداشت

- میگوئل ؟ برادرته ؟

سر تکون دادم آره و متئو تماس وصل کرد

شوکه خیز برداشتم سمت گوشی تا اونو بگیرم

اما متئو تودشو عقب کشید و گوشیمو گذاشت کنار گوش

خودش و گفت

- الو ...

رفتم زیر پتو و گوله شدم

صدا میگوئل نمی اومد اما متئو گفت

- سلام ... من متئو کلایت هستم همسر ایشون! شما؟

سکوت شد

322

دلم میخواست گوشو بگیرم

اما حرفتو نداشتم

متنو دوباره گفت

- از آشنائیتون خوشبختم . بله خوشحال میشم ببینمتون.

من تو برج آسمان هستم . به نکهبانی بگیر راهنمائیتون

میکنن!

ماتو موئی کرد و گفت

- بله مارگارت همسر منه و نسلا با من زندگی میکنه

چشم هامو بهم فشار دادم

خدای من

خدای بزرگ

یه دعوا بزرگ تو راه بود

یهو متنو گفت

323

- بهتره مودب باشید من انقدر برش دارم که زیون کسی که به

من یا همسرم توهین کنه رو قطع کنم !

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰, ۱۱, ۱۱: ۳۴: ۰۰]

#رئیس_پردرس

#۸۲

متنو اینو گفت و قطع کرد

با اخم بعم نگاه کرد و گفت

- چرا اجازه دادی برادرت انقدر در مورد زتدی شخصی تو

صاحب نظر باشه؟

دهنم آروم باز و بسته شد .

متنو گفت

- مارگارت ! این زندگیه توئه! پس کاری رو کن که خوشحالت
میکنه!

با این حرف بلند شد و رفت سرویس
به در بسته سرویس نگاه کردم
گوشتیم دوباره زنگ خورد. این زندگی منه!
آره این زندگی منه.
تا این سن که زندگی نکردم
فقط افسوس خوردم
از اینجا به بعد دوست دارم زندگی کنم
گوشتی رو جواب دادم
میگوئل دار زد
- گوشیک بده مارگارت عوضی
با آرامش گفتم

325

- مارگارتم میگوئل ! میشنوم
میگوئل انگار داشت منفجر میشد
با عصبانیت فریاد زد
- ازدواج کردی! اونم بدون مشورت با ما! اصلا کی به تو اجازه
داد ازدواج کنی؟! تو که هنوز نمیتونی ازس ماشینت بر بیای از
پس زندگی میخوای بر بیای
نفس فمیق کشیدم
بدون توجه به حرف های میگوئل گفتم
- من ازدواج کردم و از ازدوایم هم راضیم . دیگه هم به من
زنگ نزن مگه اینکه بخوای بهم تبریک بگی
با این حرف قطع کردم
گوشتیمو گذاشتم سایلنت د دراز کشیدم
حس عجیبی بود

326

میدونم شاید راهم تماما اشتباه باشه

اما از اشتباهم راضی ام !

خیلی هم راضی ام .

چون لحظاتم به خوشی میگذره

متئو اومد از سرویس بیرون

با دیرن من رو تخت متعجب گفت

- هنوز خوابیدی ؟؟

ناخداگاه معذب پتو کشیدم رو تنم و گفتم

- خیلی خسته ام !

متئو چشم هاشو ریز کرد

دقیق نگاهم کرد

اومد سمت تخت و پائین پتو گرفت . آروم آروم کشید سمت

خودشو گفت

327

- میخوام بهت دوتا پیشنهاد بدم !

پتو محکم نگه داشتم که دست متئو رفت زیر پتو و ساق پامو

گرفت

زیر پتو پاهامو باز کرد و گفت

پشتیبان رمان های ساحل, [۱۲,۱۱,۲۰ ۰۹:۴۰]

#رئیس_پردردسر

#۸۳

متئو گفت

- پیشنهاد اول ... بلند میشی و با هم میریم پیش وکیلیم ...

دستش نرم نرم رفت بالا و من خودمو سعی کردم عقب بکشم

هرچند موفق نبودم و متئو اومد رو تخت

نگاهش پر از شهوت تو نگاهم چرخید و گفت

328

- پیشنهاد دوم ... یه رابطه دیگه و یه خواب بعد اون

با این حرف دیگه دستش رسیده بود بین پام

بدنم انگار تو کوره آتیش بود

بعد اینهمه ارضا شدن

باز بی تاب شده بودم

نفسمو آروم بیرون دادم و گفتم

- فکر میکنم بهتره گزینه دو انتخاب کنم

متئو لبخند مرموزی زد و گفت

- انتخاب خوبی بود مارگارت

با این حرف آردم سرشو برد بین پام و زیون داغشو به بین پام

کشید .

آه عمیقی بی اراده من از بین لب هام خارج شد

متئو تو گلو خندید

329

انگشتشو واردم کردو به خوردن ادامه داد

سعی کردم خودمو عقب بکشم

اما دست دیگه اش رو دور رونم حلقه کردو منو قابت نگه

داشت

نالیدم

- متئو ... بسته ...

اما فقط تو گلو خندید

خدای من

داشتم دوباره ارضا میشدم

اونم قبل از حتی شروع رابطه ...

داستان از زیان متئو

- چقدر این دختر ناب بود

330

انقدر زود و راحت ارضا میشد که من به وجد می اومدم

دوست داشتم مدام ارضا شه

و از همه برام مهم تر این بود که فقط مال من بود

قبل من دست هیچ کسی به بدنش نخورده بود

حس غرور بهم میداد

بدن مارگارت شروع کرد به لرزیدن که سرمو عقب کشیدمو

خودمو واردش کردم

آه عمیق و کشداری کشید و ناخوناشو تو کمرم فرو کرد

لبخند زدم

خواستم بهش بگم خیلی زوده برای چنگ زدن

اما با صدای گوشی موبایلم هر دو برگشتیم به اون سمت

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰, ۱۱, ۱۳, ۴۳:۰۹]

331

#رئیس_پروردسر

#۸۴

بدون توجه به زنگ موبایلم ادامه دادم

اما دوباره زنگ خورد

مارگارت زیرم فقط ناله میکرد

چشم های خمارشو باز کردو نگاهم کرد

اما چیزی نگفت

گوشیم برا سومین بار زنگ خوردو من حرکاتموتند تر کردم

نمیتونستم وسطش بکشم بیرون

با شدت خودمو داخل واژن مارگارت تخلیه کردم و عقب

کشیدم

مارگارت نالید

کلافه گوشیمو برداشتم

332

این کدوم احمقی بود ...

با دیدن شماره وکیلیم که دوباره زنگ زد سریع جواب دادم

- بله ؟

- سلام متنو ... تلویزیون روشن کن

- چی شده ؟

گوشی رو با شونه ام نگه داشتم و شلولرکم رو پوشیدم

- باید خودت ببینی، با خانواده مارگارت دارن تو تلویزیون

مصاحبه میکنن

- چی؟ کدوم شبکه؟

- آل نیوز

سریع رفتم سمت نشیمن

کنترل رو برداشتم و تلویزیون روشن کردم

333

سه تا پسر عصبانی و کاملاً هیجانی جلو دوربین بودن و یکی

داشت عصبانی میگفت

- ما خیلی شوکه شیم. مارگارت دختر خوبی بود اما یهو انگار

زیر و رو شد

پسر دوم گفت

- من مطمئنم همش زیر سر این مرده ! اون مارگارتو تهدید

کرده !!

سومی گفت

- ما از این بابا شکایت میکنیم. حق نداره بدون اطلاع به ما با

خواهرنون ازدواج کنه

مجری گفت

- البتاً قانوناً حق دارن میدونید دیگه

برادر مارگارت عصبانی گفت

- این قانون میخوره باید عوض شه ! شک ندارم خیلی ها مثل
من هستن. من از همینجا از همه دعوت میکنم که به ما
بپیوندن تا این قانون احمقانه عوض شه
پوزخند زدم

این دیوونه ها دیگه از کجا پیدا شدن
خر چقدر مارگارت ناب و دوست داشتنی بود
برادر هاش متعفن بودن
وکیلیم از پست تلفن گفت
- چکار کنیم مت ؟ شکایت کنم ؟

- هوم ... کاملاً قانونی از شبکه و این سه تا احمق
هنوز حرفم تموم نشده بود که برگشتم سمت آشپزخونه
با دیدن مارگارت شوکه ایستادم
لخت با ملحفه دورش خیره با تلویزیون بود و ...

335

لعنتی ...

ثورتش خیس از اشک
بی اراده داد زدم
- چرا داری گریه میکنی؟
با ترس نگاهم کرد

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰, ۱۱, ۱۳ ۱۵:۳۱]

#رئیس_پردردسر

#۸۵

از داد خودم شرمنده شدم
به سمتش رفتم و کلافه گفتم
- نترس مارگارت. چرا داری گریه میکنی ؟

336

سرشو انداخت پائین

دستمو قاب صورتش کردم

با لب های لرزون حق زد

کلافه تر گفتم

- مارگارت میشه حرف بزنی! نمیخوام خشمم رو روی تو

تخلیه کنم

نگاهم کرد

اشک تو چشم هاش خونمو آتیش میزد

با لب های لرزون گفت

- من برات دردرس درست کردم

شوکه نگاهش کردم

ابروهام بالا پرید و گفتم

- برای این داری گریه میکنی؟

337

سر تکنون واد

نفسمو با حرص بیرون دادم و گفتم

- مارگارت ... بس کن .. من فکر کردم بخاطر برادر هات

ناراحتی

با تکنون سر لب زد نه

سیبک گوش بالا پایین شدو آروم گفت

- هر بلایی دوست داری سر اونا بیار من واقعا از دست اونا

شاکیم

نفس کلافه ای کشیدم

مارگارت رو کامل بغل کردم و گفتم

- آروم باش. تو نباید به هیچکس اجازه بدی اینجوری رو

زندگیت حکم رانی کنه ! هیچ کس !

حق حق کرد

338

موهاشو بوسیدم و گفتم

- بهتره بریم دوش بگیریم. دوست ندارم جلو دوربین با چشم

های سرخ ظاهر بشی

با نگرانی نگاهم کرد و لب زد

- دوربین؟

سر تکون دادم و گفتم

- آره ... برادرات مصاحبه کردن الان دیگه نوبت ماست

با دهن نیمه باز نگاهم کرد

تو بغلم چرخوندمش و در حالی که میپردمش سمت اتاق

خواب گفتم

- مارگارت زندگی همینه ! اگه نجنگی لهت میکنن !

تو سکوت سر تکون داد.

وارد اتاق شدیم

ملحفه رو از دورش گرفتم و گفتم

- با وان داغ یا بدون وان داغ

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰, ۱۱, ۱۳, ۱۵:۴۱]

#رئیس_پردردسر

#۸۶

با خجالت گفت

- هر جور تو دوست داری

نگاهم رو اندام جذاب و پرش چرخید

کتفشو بوسیدم و گفتم

- باور کن من بدون وان راضی نیستم اما...

دستم رو کمر و باسنش کشیدم و گفتم

- اما کافیه بریم تو وان تا باز نتونم ازت دل بکنم

صورتشو به سینه ام چسبوند و گفت

- متئو... تو یه جوری باهام رفتار میکنی که حس میکنم یک

سوپر مدلم

تو گلو خندیدم و گفتم

- سوپر مدل؟ اوه نه مارگارت... تو مسلما از سوپر مدل خیلی

بهتری! اونا یه مثل استخونن

از حرفم آروم خندیدو گفت

- تو دیوونه ای متئو

لبخند زد و گفتم

- آره تو دیوونه ام کردی

با چشم های نا باور نگاهم کرد

آماده بودم ببوسمش

341

اون لب های سرخو ببوسم

اما گدشیم زنگ خورد

کلافه نفسمو با حرص بیرون دادم

به گوشی نگاه کردم و گفتم

- وکیللمه اصلیمه. برو دوش بگیر تا من جواب اینو بدم

مارگارت سری تکون داد و لبخند زد

به رفتنش نگاه کردم و جواب دادم

- بله مکس! اتفاق جدیدی افتاده؟

داستان از زیان مارگارت :

وقتی صدای میگوئل و بقیه برادر هامو از تلویزیون شنیدم

انگار روح از بدنم جدا شد

اونا همیشه نا مردی میکردن

342

همیشه خراب کاری هارو سر من خالی میکردن و در نهایت
نقش برادر مهربون و حامی بازی میکردن.
انقدر که گاهی منم گول میخوردم و فکر میکردم واقعا برای
من این کارو میکنن
اما حالا

حالا که من با متئو خوشحالم
اما اونا به اجبار میخوان منو تخریب کنن!
حالا میفهمم اینهمه سال اولین کسی که منو نابود کرد
خانواده بودن
وقتی از بجگی بهم میگفتن تبیل! گرد! مارشمالو!
تو ذهنم این اعتقاد قرار گرفت که چاقم!
حالا هم که میخوان ...
سرمو تکنون دادم تا این افکار بره کنار

343

اونا منو تو رسانه ها کوچیک کردن
من چاره ای ندارم جز ظاهر شدن جلو دوربین
با این فکر دلم پیچید
سریع رفتم سمت رو شوئی

پشتیبان رمان های ساحل, [۲۰, ۱۱, ۱۳, ۴۶:۱۵]

#رئیس_پردرس

#۸۷

دلم پیچید و خم شدم
محتویات معده ام رو خالی کردم روی روشویی
من همیشه آدم ترسوئی بودم
همیشه از استرس بالا میاوردم

اینبار میخوام برای یه بارم شده حرفمو بزنم
بلند شدم. دست و رومو تمیز کردم
نمیخوام متئو بفهمه چقدر ضعیفم
نفس عمیق کشیدمو زیر دوش ایستادم
دلم میخواست به تتو لایت پیام بدم
اون تنها کسی بود که واقعیت درونمو میدونست
البته اگه هنوز منو یادش باشه
با این فکر سریع دوش گرفتم.
حوله رو پوشیدم و اومدم بیرون
متئو هنوز در حال صحبت بود
نگاهم کرد

بهبش لبخند زدم و بهم چشمک زد
متئو واقعا یه جنگجو بود
من تو این شرایط نمیتونم انقدر ریلکس باشم
نشستم رو تخت
گوشیمو روشن کردم
پیام های میگوئل و بقیه رو نخوندم
یه راست ایمیل رو باز کردم
یه ایمیل از قبل داشتم
تتو لایت بود
به تاریخ دیروز
نوشته بود قوی باش و برا آرزوهات بجنگ
نفس عمیق کشیدم و نوشتم

- سلام تئو عزیزم. تو همیشه منو تشویق کردی. بخاطر تشویق تو من امروز تو مسیری هستم که بی بازگشته . اما راضیم. من با رئیس وارد رابطه شدم. رابطه ای که اندازه کل عمرم می ارزه و با خانواده ام به مشکل خوردم. خانواده ای که حالا میفهمم اینهمه سال های حامی بودن منو تخریب کرده بودن

مکث کردم

نمیدونستم دیگه چی بنویسم

به متنو نگاه کردم که به در تراس لم داده بودو داشت حرف میزد

به گوشی نگاه کردم و نوشتم

- تئو. ازت ممنونم که تشویقم کردی تا من هم مبارزه کنم جای اینکه در مسیر جریان آب حرکت کنم

347

دوست دارت

مارگارت

پیام ارسال کردم و دراز کشیدم

تو افکارم بودم که صورت متنو اومد جلو صورتمو گفت

- اینکه لخت و فقط با حوله رو تخت دراز کشیدی به

دعوت نامه است برای من ؟

#رئیس_پردردسر

#۸۸

ابروهام بالا پرید و گفتم

-تو واقعا به بار دیگه میتونی؟

لبخند مغرورانه ای زد و گفت

-شک نکن فقط حیف که تا نیم ساعت دیگه باید استودیو

خبر آنلاین باشیم

348

با این حرف عقب رفت و من شوکه ایستادم

استودیو خبر آنلاین؟

پر بیننده ترین شبکه خبری؟

متنو رفت سمت کمد لباس هاشو گفت

-حیف نمیشه دوش بگیرم باید عجله کنیم !

برگشت سمتمو گفت

-باید حرفامونو هم یکی کنیم

با تردید گفتم

-حرفامون؟

سر تکون داد و گفت

-آره... سوال اول که ازما میمرسن اینه ! کی ازدواج کردیم

-امم... واقعا ما کی ازدواج کردیم ؟

349

متنو از این حرفم تو گلو خندید و گفت

-قب ما ۴ جولای سال پیش ازدواج کردیم اما دوست داشتیم

ازدواجمون مخفی باشه

ابروهام بالا تر رفت و گفتم

-یعنی میخوای بگی ما الان ۷ ماهه ازدواج کردیم

متنو دکمه های پیراهنشو بست و چشم زد

با شیطننت گفت

-آره ! اگه ناراحت نمیشی

فقط با تکون سر گفتم نه که متنو گفت

-ممنونم عزیزم . خب ... در مورد ازدواجمون باید بگیم ما تو

کلیسای پیترسون لاس وگاس ازدواج کردیم ! تا حالا اونجا

رفتی؟

با تکون سر گفتم نه و متنو گفت

350

-عینی نداره در اولین فرصت میریم

با شوک سر تکون دادم

متئو کشو میز آرایش تو اتاقشو باز کرد

یه باکس بیرون آورد و گفت

-اینم حلقه هامونه

دهنم باز و بسته شد و گفتم

-تو! تو چرا تو کشو میزت حلقه داری!

یهو قلبم انگار فشرده شد

نکنه حلقه ها مربوط به کس دیگه ای باشه!

نکنه قبل من متئو ازدواج کرده باشه...

نکنه...

صدای متئو منو از افکارم بیرون کشید که با اخم گفت

-اینا حلقه های عتیقه خاندان ماست! قدمتش بیش از ۳۰۰

ساله!

لب زدم

-۳۰۰ سال؟

متئو سر تکون داد

اومد سمتم و پائین پام زانو زد

اما به جای اینکه نگاهم کنه آروم جلو حوله ام رو کنار داد و

به بین پام نگاه کرد

رئیس_پروردسر#

#۸۹

با تردید گفتم

! متئو -

سرشو بلند کرد

لبخند شیطونی زد و با خنده گفت

ببخشید ... حواسم پرت شد -

ریز خندیدم

متئو چشمکی زد و باکس حلقه هارو باز کرد

به سمتم گرفتو گفت

مارگارت اجازه میدی؟ -

لبخند زدم

این عجیب ترین ازدواج ممکن بود که در تصورم هم جا نمیشد

اما به طرز عجیبی شیرین بود

با وجود اینکه میدونستم همه چی صوری هست

دستم به سمت متئو گرفتم و گفتم

ممنونم آقای کلایت -

متئو لبخند زد

حلقه رو آروم تو انگشتم گذاشت و گفت

353

منم ممنونم خانم کلایت -

ابروهام رفت بالا

اوه من دیگه خانم کلایت هستم. سر تکون دادمو لب زدم

! یکم غیر قابل باوره -

متئو نگاهم کرد و گفت

یکم؟ -

خندیدم و گفتم

! نه خب .. اعتراف میکنم خیلی غیر قابل باوره -

هر دو خندیدیم

متئو نرم رو لبمو بوسید

سرشو عقب برد و گفتم

حالا نوبت منه -

لبخند زد

هرگز تو یه روز متئو انقدر به من لبخند نزده بود

354

باکس رو داد به من و حلقه رو بیرون آوردم. دست متئو تو
 دیتم گرفتمو حلقه رو براش گذاشتم
 هر دو به حلقه های تو دستمون ن. اه کردیم
 متئو نفس عمیقی کشید و گفت
 بهتره زودتر بریم. من که تحمل ندارم برای برگشت -
 با تعجب نگاهش کردم. لبخندش مخفی کرد و رفت سراغ
 کتش
 از تو آینه نگاهم کرد و گفت
 حاضر نمیشی -
 شونه ای تکنون دادم و گفتم
 به نظرت کت دامن منشی مناسب اومدن به جلسه -
 مصاحبه هست؟!
 ابروهای متئو بالا پرید و آرام زیر لب گفت
 لعنتی! چرا بهش فکر نکرده بودم؟ -
 ریز خندیدم و متئو با کلافگی گفت

عجله کن مارگارت باید قبل جلسه بریم خونه ات و لباس -
 عوض کنی
 رئیس_پروردسر#
 #۹۰
 با کرختی بلند شدم
 من خوب میدونستم تو کمده خونه ام هم خبری نیست
 من لباسی که مناسب همسر متئو بودن باشه نداشتم
 به لباس زیرم نگاه کردم و گفتم
 اوه! این لباس زیر هارو نمیتونم بپوشم -
 متئو نگاهش به لباس زیر های پاره ام افتاد
 خندید و گفت
 اوه! کی این کارو کرده -
 مشکوک نگاهش کردم و گفتم
 به نظرت کار کیه؟ -
 آرام خندید از اتاق بیرون رفت و گفت

بیا ببین اینجا چیزی که به دردت بخوره هست -
 با همون حوله پشت سر متئو رفتم
 در یکی از اتاق هارو باز کرد و گفت
 طراح خونه اینجا یه سری لباس برای مهمون گذاشته -
 ابروی بالا دادم و گفتم
 هیچ طراحی برای خونه تو لباس زیر سایز ۳۸ نمیذاره -
 با این حرف کمد لباس رو باز کردم
 چند دست پیراهن و کت و شلوار مشکی و سورمه ای و
 طوسی بود
 مطمئن بودم هیچکدوم سایز من نیستن
 دختری که بیاد خونه متئو کلایت کسی انتظار نداره بیشتر از
 سایز ۳۴ باشه!
 کشو پائین رو باز کردم
 لباس زیر ها همه ست نخ و یوگا بود
 ! فری سایز

.اینا جون نداشتن سینه های منو جمع کنن
 اما بهتر از هیچی بود
 یه ست طوسی برداشتم و گفتم
 تا خونه برسیم خوبه -
 متئو اومد کنارم
 پیراهن هارو نگاه کرد و گفت
 فکر کنم دیگه خونه نریم -
 سوالی نگاهش کردم که پیراهن سورمه ای رو برداشت
 به سمتم گرفت و گفت
 سایز ۳۸! کاش باهات سرش شرط میبستم -
 با تعجب تگ لباس نگاه کردم
 ! بود ۳۸
 جدا؟
 متئو لباس بعدیو چک کرد و گفت

تازه این سایز ۴۰ هست! تو خودتو خیلی بد میبینی -
... مارگارت . البته

نگاهم کردو گفت

... خیلی هم مقصر نیستی -

اومد سمتم کمر حوله ام رو باز کرد

انگشتشو آروم رو سینه های لختم کشیدو پائین برد

کنار گوشم لب زد

رئیس_پردردسر#

#۹۱

کنار گوشم لب زد

با اون برادر هایی که تو داری! هرکسی بود اعتماد به نفس -
نداشت

با این حرف آروم حوله ام رو از رو شونه هام کنار داد

.حوله ام رو زمین افتاد و ناخداگاه دستمو جلو بدنم گرفتم

اما متئو با آرامش دستمو کنار زد

359

منو آروم چرخوند سمت آینه

پشتم ایستاد

کتفمو بوسید و گفت

نگاه کن ... سینه هات پر و گرد! ایستاده و خوش فرم! -
باور کن دخترا میلیون ها دلار هزینه میکنن تا چنین سینه هایی
داشته باشن .لب گزیدم

متئو انگشتشو دور نوک سینه ام کشید و گفت

حتی این صورتی ها هم بی نظیرن! بهترین رنگی که میتونن -
باشن

آروم نوک سینه ام رو بین انگشتاش فشار داد

با اینکار ناخداگاه چشمامو بستم و هر دو دست متئو رو کمرم
نشست

کمرمو نوازش کردو گفت

...ببین کمربت چقدر باریکه! و -

دستشو رو باسنم کشید و گفت

360

اوف ... این دوتا ! دخترا میرن زیر تیغ جراحی تا چنین فوسی -
 به بدنشون بدن
 لب هامو گاز گرفتم
 متئو دستشو رو شکمم کشید و گفت
 تو عالی هستی مارگارت. شاید شبیه مدل ها نباشی اما از اونا -
 سکسی تر و زیبا تری
 نگاهمون تو آینه تلاقی کرد
 با دو دلی گفتم
 فقط تو اینجوری فکر میکنی -
 لبخندی زد و گفت
 مگه همین کافی نیست -
 چند لحظه تو سکوت به هم نگاه کردیم
 مگه همین کافی نیست؟
 ... خب
 ... اگه واقعا این ازدواج واقعی بود

مسلما همین کافی بود
 !اما همه چی صوری بود
 متئو مرد اول زندگی من بود
 اما هیچ تضمینی نداشتیم مرد آخر زندگی من باشه
 نفس عمیق کشیدم و گفتم
 فکر کنم -
 متئو لبخند زد
 کتفم رو بوسید
 کمرمو تو دستش فشرد و در حالی که دستشو میبرد بین پام تو
 گوشم گفت
 میشه لباس بپوشی ... قبل از اینکه من دیگه تحملم تموم -
 شه
 سریع از بغل متئو جدا شدم
 چون پشتم حسش میکردم چقدر تحریک شده
 با شیطننت گفتم

میشه یه سشوار برام بیاری؟ -

متنو نگاهش رو تنم چرخید

آروم گفت

... باشه ... اما شرط داره -

رئیس_پردرس#

#۹۲

مشکوک نگاهش کردم و گفتم

!شرط -

چشمکی زد و گفت

... اوهوم ... آسونه -

سوالی فقط نگاهش کردم

رفت سمت در و گفت

برات سشوار میارم و وقتی اومدم میخوام ببوسمت -

برگشت سمتمو گفت

مشکلی نیست؟ -

364/1094

363

شونه ای تکون دادم و گفتم

فکر نکنم -

خندید و رفت بیرون

سریع لباس هایی که برداشته بودم پوشیدم

متنو موجود عجیب و البته جالبی بود

باورش برام سخت بود الان همسر متنو هستم

همسر رئیس

!همون رئیس مغرور و جذاب که مدام منو تویخ میکرد

چرا یهو انقدر زیر و رو شد!؟

پیراهنو پوشیدم اما زیشو نبسته بودم که متنو اومد

ابرویی بالا داد و گفت

!اوه ! حاضر شدی؟ -

پشت کردم بهش و گفتم

اگه کمک کنی زیمو ببندم ، آره -

متنو اومد پشتم

آردم زیپمو داد بابا و گفت
 ! خوشگل شدی! من شرطمو میزارم برای برگشت -
 از تو آینه مشکوک نگاهش کردم
 !یه بوسه بود دیگه
 چرا میخواست بزاره برا برگشت؟
 نگاهمون تلاقی کرد
 لبخند زدم و گفتم
 باشه ... من مشکلی ندارم -
 شیطان خندید و سشوار رو داد دستم
 تشکر کردم و خودش برام سیم رو به برق زد
 رو تخت لم داد و با دقت نگاهم کرد
 .سوالی نگاهش کردم
 با آرامش گفت
 دوست دارم نگاهت کنم -
 معذب بودم وقتی اینجوری نگاهم میکرد

365

من همیشه نامرئی بودم
 ! یا شاید خودمو نامرئی میکردم
 هرچی بود اینهمه توجه بهم معربم میکرد
 اما دوست نداشتم بحث کنم
 شروع کردم به خوشک کردن موهام و کمی بهش حالت دادم
 از بس پشت سرم موهامو جمع میکردم عادت نداشتم
 .اینجوری صورتمو ببینم
 موهامو دورم ریختم و جلو موهامو مرتب کردم
 سشوار خاموش کردم و برگشتم سمت متئو
 چشم هاش تیره و براق از شهوت بود
 بلند شد
 اومد سمتم
 چکونه ام رو تو دستش گرفتو کمی سرمو بلند کرد
 ناخداگاه خمار نگاهش کردم
 چشم هاش تو صورتم پرخید و گفت

366

... اگه قبلا اینجوری اومده بودی شرکت ... شک نکن -

هنوز حرفش تموم نشده بود که موبایلش زنگ خورد

مردد بهم نگاه کرد

انگار میخواست انتخاب کنه

! من

یا

! موبایلش

رئیس_پرردسر#

#۹۳

متئو بلاخره نفسشو با حرص بیرون داد و گفت

! باید بریم -

با این حرف عقب رفت

سریع از اتاق رفت بیرون و صدای مکالمه اش اومد

برگشتم سمت آینه

واقعا من انقدر برای متئو جذاب بودم ؟

367

به تصویرم نگاه کردم

حق با متئو بود

کمرم باریک بود

باسنم بزرگ

! و سینه هام پر

شکمم به برکت سینه هام تخت تر از چیزی که بود به نظر میرسید

صورتم خوب بود

من همیشه از صورتم راضی بودم

با صدا متئو به خودم اومدم

ماری! نمیخواهی بیای؟ -

سریع پا تند کردم و رفتم بیرون

متئو کفش هامو برام آورده بود

. تشکر کردم و کفشم بوسیدم

کیف و موبایلمو برداشتم

متئو بازوش رو به سمتم آورد
 بازوش رو گرفتم و راه افتادیم
 تو آینه آسانسور به تصویرمون نگاه کردم
 ناخداگاه لبخند زدم
 بهتر از انتظارم بود
 متئو هم لبخند زد و گفت
 لبخند به صورتت میاد -
 گونه هام سرخ شد و یهو یادم افتاد
 با استرس گفتم
 وای من اصلا آرایش نکردم -
 متئو ابروهاشو بالا داد و گفت
 خب بهش نیاز نداری مارگارت . من همینجوری کنترلم -
 سخته ! تو سخت ترش نکن
 دلم پر شد از پرواز پروانه ها
 ناخداگاه لبخند زدم و سرمو انداختم پائین

زیر لب گفتم
 مرسی -
 متئو سر شونه ام رو بوسید و گفت
 حقیقته -
 با این حرف از آسانسور خارج شدیم و به سمت ماشین متئو
 رفتیم
 سوار شد و منم نشستم
 متئو راه افتاد و من گوشیمو چک کردم
 با دیدن آیکون ایمیل ذوق کردم
 سریع بازش کردم
 تئو لایت بود
 واقعا منتظر پیام و جواب تئو بودم
 ناخداگاه لبخند گنده ای رو لبم نشست و متئو گفت
 چیزی شده مارگارت؟ -
 جا خوردم

نمیخواستم هیچ چیزی در مورد این دوستی مجازی من و
حرف هایی که رد و بدل شد بدون
اما تو دروغ گفتن هم خوب نبودم
سریع گفتم
!هیچی -

صفحه گوشی رو بستم و خواستم بزارم کنار که دست متنو
رو دستم نشست

رئیس_پروردسر#

#۹۴

با ابرو بالا پریده به متنو نگاه کردم

خیلی جدی گفتم

من دوست ندارم به حریم شخصیت دخالت کنم اما لطفا -
!تا وقتی به عنوان همسر من هستی ! متعهد باش به من

ابروهام رفت بالا

دهنم باز و بسته شد

اما نتوانستم حرفی بزنم

371

متنو برگشت سمت رو به رو و راه افتاد

من همچنان داشتم نگاهش میکردم

خدای من

!چی فکر کرد

نفسمو با حرص بیرون دادم و گفتم

من متعهدم متنو ! من کسی نبودم که قبل تو روابط و آدم -
های متعدد رو تجربه کرده باشه

ابروهاش رفت بالا

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت

منظورت چیه؟ -

برگشتم به سمت جلو

قاطع گفتم

منظورم اینه ، کسی که اینجا باید متعهد باشه تویی ! نه من -
!

سکوت شد بینمون

مطمئن بودم متنو از لحنم و حرفم عصبانی میشه
با ثدای عصبانی گفت
منم متعهدم! هیچوقتلی بوی نبودم و نیستم -
آروم گفتم
خوبه! پس اینجا جای نگرانی نیست -
هوم آرومی گفتو سکوت کرد
منم سکوت کردم
تا رسیدن به استودیو حرف نزدیم
ناخداگاه خنده ام گرفت
متنو پارک کرد
مشکوک نگاهم کرد و گفت
چی شده؟ -
با خنده گفتم
هیچی شبیه زن و شوهرای واقعی دعوا کردیم بعد قهر -
کردیمتنو لبخندی زد و گفت

راست میگی! حالا بهتره شبیه زن و شوهرای واقعی بریم تو و -
یه گزارش خوب و عاشقانه بسازیم
لبخند زدم و گفتم
چشم رئیس -
متنو خندید
پیاده شدو منم پیاده شدم
هیچوقت فکر نمیکردم کوبیدن مانیتور به کله جاناتان اینجور
زندگیمو عوض کنه
!خانم کلایت
!من
!یه منشی ساده
سوپر مدل های دور متنو صد در صد به خونم تشنه هستن
با این فکر پیاده شدم و همراه متنو رفتم سمت ورودی شبکه
که متنو گفت
بچرخ سمت من مارگارت -
!خواستم بگم چرا

اما هنوز حرف نزده بودم نور شدیدی چشمو زد

رئیس_پردردسر#

#۹۵

متنو دستش رو کمرم نشستو منو چرخوند سمت خودش

صورتمو گرفتم و متنو گفت

لعنتی از همین بیرون شروع شد -

تو جسم بهم زدنی جمعست شد دور ما و صدای فلش دوریما

من فقط همراه متنو راه میرفتم

چشمم تازه داشت واضح میدید

کلافه گفتم

کور شدم چرا اینجوری فلاش زد -

متنو همراهیم کرد تا از پله ها بریم بالا و گفت -

.برای اینکه تا به خودت بیای پندتا عکس بگیرن ازت -

!نامردا-

375

علاوه بر نامرد دروغگو هم هستن. یادت باشه هیچوقت -

هیچ حرفی با پاپاراتزی ها نزنی . اونا فقط سو استفاده گر

هستن هومی گفتم و بلاخره وارد ساختمون شدیم

نگهبان از ورود عکاس های پر سر و صدا که سوال های

عجیب هریب میپرسیدن جلوگیری کرد

یکی از عکاس ها داد زد

الان تکلیف همسر اولتون چی میشه ؟ -

سوالی به متنو نگاه کردم

اما اون نگاهم نکرد و خودشو به نشنیدن زد

سوار آسانسور شدیم و گفتم

همسر اول متنو ؟ -

بدون اینکه نگاهم کنه گفت

من متاهل نیستم مارگارت! همین مهمه ! دوست ندارم -

. گذشته ام رو باز کنم

ابروهام رفت بالا

اوه اوه

376

متئو دوباره مثل رئیس همیشگی که بود شد
لب هامو فشردم و سکوت کردم
!من دوست نداشتم گذشته متئو کنکاش کنم
اما دونستن این قضیه حق من بود
مخصوصا که الان ممکن بود از من در موردش سوال شه
اما این لحن متئو میشناختم
اگه الان تو سرکت بودیم بهم می گفت برو بیرون و درو هم
ببند
از این فکرم ناخداگاه لبخند زدم
یعنی وقتی برگردیم سرکار چی میشه؟
ممکنه مثل کتاب منشی اغواگر من تو اتاق رئیس هر روز
رابطه های داغ رو تجربه کنم
در آسانسور باز شد و این افکار از ذهنم پاک شد
با ورودمون به سالن خبر آنلاین همه برگشتن سمت ما و
مردی که محاسن سفیدی داشت گفت

و بلاخره متئو کلارک ! تو ازدواج اولت که نتونستم باهات -
مصاحبه کنم اینبار اما با پای خودت اومدی
سعی کردم ابرو هامو کنترل کنم تا بالا نپره
ازدواج اول متئو
قضیه چی بود که همه میدونستم جز من
متئو گفت
!رابین تو که کینه ای نبودی -
رابین خندید
به من دقیق نگاه کرد و گفت
! هممم ... خانم کلایت! بلاخره یه بانو برازنده -
از حرفش یهو بدنم افتاد تو کوره آتیش
نگاه همه روم سنگینی کرد
بازو متئو محکم تر گرفتم و آروم گفتم
ممنونم -
متئو سریع گفت

خب بیر پیر ، کجا باید بریم -

رابین بدون برداشتن نگاهش از رو من لبخند زد و با سر اشاره کرد همراهش بریم

بلاخره نگاهشو از من گرفت و ناخداگاه نفس گرفتم

متنو آروم گفت

حواست باشه مارگارت... رابین واقعا یه بیر پیر و کار کشته - است

زیر لب گفتم

منظورت چیه؟ -

متنو تو گوشم گفت

[۲۳:۵۵ ۱۷,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردردسر

۹۶#

متنو تو گوشم گفت

- یعنی الان برا بردن تو به تختخوابش دندان تیز میکنه

379

با ابرو بالا پریده به متنو نگاه کردم

با خودش چی فکر میکرد!

من؟

نگاهم از روی کارمند های پشت پارتیشن ها و در حال حرکت

گذشت

همه توشگل و خوش هیکل !

اونوقت من

با خنده گفتم

- لابد فکر کرده منم یه مولای میلیاردر مثل تو ام

متنو لبخند زد

اما چیزی نگفت

با هم وارد اتاق ساندپروف شدیم

رابین در رو بست

- فکر خوبیه!

بازوسو فشردم

سوالی نگاهم کرد.

لب زدم

- میترسم

اخم کرد و آروم گفت

- بیخود! وقتی پیش منی! حق نداری بترسی

لب گزیدم و با متئو رو کانه ای که رابین اشاره کرد نشستیم

پهلوی به پهلوی من

متئو کمرمو نوازش کرد

تو گوشم گفت

- هر جا کم آوردی بگو ترجیح میدم متئو ادامه بده

س تکنون دادم

دو نفر اومدن بهمون میکروفون وصل کردن

رابین رفت پشت دوربین ها

مجری ویژه بخش خبر های داغ اومد سمت ما.

یه مرد میان سال و خوش تیپ بود

باورم نمیشد دارم از نزدیک میبینمش

با لبخند نشست و گفت

- خانم و آقای کلایت از اینکه در خرمتون هستیم خوشحالم

دوست داشتم داد بزمنم

تو خوشحالی؟

من دارم بال در میارم تورو دارم از نزدیک میبینم!

اما سعی کردم مثل متئو آروم باشم و فقط لبخند بزمنم و زیر

لب تشکر کنم

دوربین اومد روی ما و کسی بلند گفت

- ۱۲۳ روی آنتن هستید

قلبم یه لحظه ایستاد. چشمامو بستم

نفس عمیق کشیدم

متئو کمرمو نوازش کرد و صدای مجری اومد

- سلام. من کارسل هارسون هستم و اینجا بخش اخبار داغ

هست! شاید باورتون نشه اما مهمان امشب ما! متئو کلایت

به همراه همسر زیباشون هستن!

ابروهام رفت بالا

همسر زیبا!

منظورش من بودم؟!؟!

دوربین چرخید سمت ما و من ناخداگاه سرمو پائین انداختم

384

#رئیس_پردرس

#۹۷

کارسل گفت

- اینم زوج جدید میلیاردر های شیکاگو

متئو فشاری به گرم وارد کرد

آب دهنمو پایین دادم

نفس گرفتم

بهترین لبخندی که میتونستم زدم و سرمو بلند کردم

به دوربین نگاه کردم و متئو گفت

- سلام به همه ، ما هم خوشحالیم امروز اینجا هستیم تا

مواب بعضی از شایعه هارو بدیم

من فقط، سر تگون دادم

دوربین عقب رفت

حالا هم ما و هم کارسل تو کادر بودیم

کارسل به من نگاه کرد و گفت

- عالیہ بریم سر سوال اول همه !

چشمکی به من زد

به زور ابروها مو کنترل کردم نپره بالا و رو به متئو گفت

- این بانو زیبا و ناشناخته رو از کجا پیدا کردی کلایت ؟

متئو لبخند زد و گفت

- میتونم دو این قضیه شرط ببندم که هیچکدومتون نمیتونید

حدس بزنید

کارسل خندید و گفت

- اوه جدا! بزار بپرسم . کسی حدسی داره؟

اینو رو به افراد پشت صحنه پرسید

386

یه نفر بلند گفت

- تو یه مهمونی طراحی مد؟

لبخند زد مو سرمو پائین انداختم

دیدی گفتم همه فکر میکنن من یه مولتی میلیونر مثل متئو

هستم

برا همین من برا همه جالبم!

کارسل حرف اون مردو بلند تکرار کرد و متئو خندید و گفت

- نه ... نه هیچ مهمانی! نه هیچ کلویی! نه هیچ فشن شوپی!

با این نرف برگشت سمت من.

نگاهمون گره خورد.

متئو لبخند زد و گفت

- مارگارت سالهاست منشی منه !

لبخندم بیشتر شد

میدونستم دیکه همه اون جذابیتی که برای بقیه داشتم از بین
میره

حالا جای بانو زیبا میشم اون دختر چاق زیادی معمولی
متئو پشتمو نوازش کرد
هر دو با لبخند برگشتیم سمت کارسل.
اما از دیدن قیافه کارسل ابرو هام بالا پرید

[۱۵:۵۹ ۱۸,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردرس

۹۸#

کارسل با دهن نیمه باز ن. اهش بین ما چرخید
با همون شوک برگشت سمت دورین
آروم گفت

388

- درست شنیدم؟

همه پشت صحنه زدن زیر خنده

کارسل با لبخند برگشت سمت ما و گفت

- وایسین ببینم اینجا یه قصه شاه پریون داریم

ناخداگاه منم خندیدم

سرمو انداختم پائین

متئو شونه ام رو بغل کرد

موهامو بوسید و گفت

- بله و اینجا شاهزاده خانم داریم!

لب هامو گزیدم.

خدای من

اگه همشخوابه لطفا یه خواب طولانی باشه

نمیخوام بیدار شم

میدونم این ازدواج صوریه

اما حتی بودن تو جنین ازدواج صوری ای برام لذت بخش بود

شنیدگ این تعریف متئو حتی به دروغ هم لذت بخش بود

کارسل خندید و گفت

- واقعا هم همینطوره

نگاهش برگشت رو من و گفت

- منشی!؟ مگه تو کتاب هاست که یه خانم منشی انقدر زیبا

و موقر باشه؟

آروم لبخند زدم و گفتم

- نه اما تو واقعیت خیلی هستن!

کارسل آروم لبخند زد

سر تکون داد و گفت

390

- خب خب ... پس بهتره سوال های تو ذهنم رو عوض کنم .

بهتره بپرسم ... هم... چی شد عاشق هم شدین ؟

من سرمو پائین انداختم و نتونستم لبخند نزدم

یاد خودم افتادم

که چطوری واقعا جذب متئو شدم .

چطوری شب ها با فکر بهش خوابیم و چطور تشنه توجهش

بودم

متئو دوباره شونه ام رو تو آغوشش فشرد و گفت

- داستان شیرینی داره اما ما ترجیح میدیم رسانه ای نشه

از زرنگی متئو خوشم اومد

با لبخند نگاهش کردم

اونم لبخند زدو بهم چشمک زد

هر دو لبخندمونو خوردیم و به کارسل نگاه کردیم

391

ابروهای کارسل باز بالا پریده بود

آروم و با تردید گفت

- هی ... هی ... سماها جدی جدی عاشق هم شدین ؟

هر دو خندیدیم و متنو گفت

- کارسل به نظرم بهتره بری سوال بهد

کارسل خندید و دستشو رو هد ست روی گوشش گذاشت و گفت

- هممم خب... از اتاق فرمان یه سوال خوب پرسیدن.

با این حرف چشم هاشو ریز کرد و پرسید

- مارگارت ... با ازدواج اول متنو مشکلی نداری؟

#رئیس_پردردسر

392

#۹۹

ابروهام بالا پرید

لعنتی

بدترین سوال ممکن بود

نه در موردش اطلاع داشتم

نه میتونستم نظر بدم

نه میتونستم به متنو جوابو واگذار کنم !

تنش تو بازو متنو حس کردم

لبخند زدم و گفتم

- سواتون خیلی کلیه . این قضیه به این سادگی ها نیست که

بشه بهش جواب بله یا خیر داد

کارسل نگاه دقیق تری بهم انداخت

سر تکون دادو گفت

393

ابروهای کارسل باز بالا پریده بود

آروم و با تردید گفت

- هی ... هی ... سماها جدی جدی عاشق هم شدین ؟

هر دو خندیدیم و متنو گفت

- کارسل به نظرم بهتره بری سوال بهد

کارسل خندید و دستشو رو هد ست روی گوشش گذاشت و گفت

- همممم خب... از اتاق فرمان یه سوال خوب پرسیدن.

با این حرف چشم هاشو ریز کرد و پرسید

- مارگارت ... با ازدواج اول متنو مشکلی نداری؟

#رئیس_پردردسر

392

#۹۹

ابروهام بالا پرید

لعنتی

بدترین سوال ممکن بود

نه در موردش اطلاع داشتم

نه میتونستم نظر بدم

نه میتونستم به متنو جوابو واگذار کنم !

تنش تو بازو متنو حس کردم

لبخند زدم و گفتم

- سواتون خیلی کلیه . این قضیه به این سادگی ها نیست که

بشه بهش جواب بله یا خیر داد

کارسل نگاه دقیق تری بهم انداخت

سر تکون دادو گفت

393

- درسته ... سوالم کلی بود ... خب بزار اینجوری بپرسم.
خودت در مورد ازدواج اول متئو میدونستی یا متئو کسی بود
که بهت گفت
فشار دست متئو رو بازوم بیشتر شد و من گفتم.
- نه ... من خودم نمیدونستم ...
کارسل لبخند زد
رو به متئو گفت
- وقتی به مارگارت از گذشته ات گفתי اون چه برخوردی
داشت
متئو لبخند بی روحی زد و گفت
- شما دارید نتیجه اش رو میبینید .
به من نگاه کرد و گفت
- درسته عزیزم؟

لبخند شیرینی زدم و گفتم
- صد در صد
هر دو لبخند زدیم و متئو آروم لبخندمو بوسید
تو دلم آشوب بود
همسر اول !
یعنی قضیه اش چی بود که همه در موردش میدونستن
متئو سرشو عقب برد
با خجالت سرمو پائین انداختم
کارسل گوش رو صاف کرد و گفت
- خب ... بریم سراغ سوال بعد
باز هم به من نگاه کرد و گفت
- شنیدیم برادر هات مصاحبه ای علیه متئو داشتن . در
جریانی؟

با اینکه خبر داشتم اما طبق قرار با شوک به کارسل و بعد

متئو نگاه کردم

متئو با تاسف سری تکنون داد و گفت

- من در جریانم . مارگارت خبر نداشت

بعد رو به من گفت

- فکر میکنم کسی بهشون اخبار غلط داده

مارگارت گفت

- من از قبل ازدوایم با برادر هام در ارتباط نبودم حتی فکر

میکردم امروز با این برنامه خبر دار بشن

کارسل گفت

- جدا؟ چرا؟

شونه ای تکنون دادم و گفتم

- خب من ۲۵ سالمه! خیلی وقته جدا زندگی میکنم و ما هر

کدوم درگیر کار و زندگی خودمونیم

- اما ازدواج چیزی نیست که آدم به خانواده خبر نده .

نمیدونستم چی بگم که متئو ناراحت گفت

#رئیس_پردرس

#۱۰۰

متئو ناراحت گفت

- ما قرار بود تو جشن آپریل برای خیریه دنیلی ازدوایمون رو

رو نمایی کنیم ! اما متاسفانه برنامه هممون بهم خورد.

ابروهای کارسل بالا پرید

من نه میدونستم جشن آپریل چیه

نه خیریه دنیلی!

فقط در همراهی متنو خودمو ناراحت نشون دادم و سر تکون
دادم

کارسل گفت

- اوه ... چقدر بد! کسی که مسبب این اتفاقاته باید از
خودش شرمنده باشه که برنامه شما رو بهم زد

متنو سر نکون داد و گفت

- میتونم چند کلمه با مردم صحبت کنم.

کارسل سریع گفت

- بله البته

متنو رو به دوربین گفت

- درسته ممکنه خیلی ها منو بشناسید اما منم یه آدم عادی
هستم مثل خیلی از شما ها...

398

به من نگاه کرد و گفت

- من و مارگت مثل خیلی ها به هم علاقه مند شدیم ازدواج
کردیم و دوست داریم بی حاشیه و سر و صدا زندگی کنیم. اما
همیشه آدم هایی هستن که دنبال کسب در آمد از زندگی بقیه
هستن.

مکث کرد

لبخندی زد و گفت

- خواستم از همینجا اعلام کنم ما نه با کسی مشکل داریم. نه
به زور و کلک و حيله ازدواج کردیم و نه قصد حمله و آسیب
روحي و روانی به کسی رو داریم. لطفا به شایعات زرد توجه
نکنید و درگیر این بازی کثیف خبری نشید

کارسل و اعضای پشت صحنه دست زدن

متنو لبخند زد

399

رو کرد به من.

هر دو به سمت هم متمایل شدیم و نرم لب همدیگه رو
بوسیدیم

دوربین دور شد

رفت سمت کارسل و اون شروع کرد به صحبت

یه نفر اومد میکروفون ما رو جدا کرد

رابین اومد سمتمون و ما بلند شدیم

متنو گفت

- مرسی رابین

رابین خندید و گفت

- من باید ازت تشکر کنم . با جمله آخرت مشت محکمی زدی

به دهن رقبام

متنو خندید و گفت

400

رمان رئیس پر دردسر . به قلم ساحل . این رمان فروشی است . رایگان بخش نکند . کانال پشتیبان نویسنده در تلگرام به ای دی

@moooj

- امیدوارم تو هم با دشمن های من همین کارو کنی

رابین سر تکون داد و گفت

- حتما حتما

رو کرد به من

انتظار داشتم حالا که فهمیده من فقط یه منشی ساده ام

بیخیال من بشه

اما نگاهش داغ تر و کنجکاو تر از قبل بود و گفت

- میتونم امیدوار باشم یه مصاحبه اختصاصی در خدمتتون

باشیم خاتم کلایت ؟

جا خوردم .

به متنو نگاه کردم

اما از گره بین ابرو های متنو بیشتر جا خوردم

401

صورتش نشون میداد آماده دعوا با رابین و خراب کردن تمام
مصاحبه بود!

[۰۰:۵۰ ۲۰,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردرس

#۱۰۱

قبل از اینکه دیر بشه سریع گفتم
- ممنونم اما من علاقه ای به مصاحبه ندارم. الانم فقط
بخاطر متنو انجام
متنو نفسشو با حرص بیرون داد
بازوش رو گرفتم
روی دستمو نوازش کرد و گفت
- مارگارت از شلوغ شدن زندگیمون خوشش نمیاد

402

سر تکون دادم و گفتم
- بله و ممنون میشم اگر ممکنه دیگه برگردیم خونه
رابین با تعجب نگاهم میکرد
آروم سر تکون داد و گفت
- بله ... بله .. البته ...

داستان از زبان متنو
نفس کلافه ای کشیدمو پدال گاز رو فشار دادم
درسته مصاحبه خوبی بود.
اما این حد توجه به مارگارت عصبیم کرده بود
درسته این ازدواج صوریه
اما برای من مهمه

403

من سالها مارگارت رو تو اتاق خودم میخواستم

الان دارمش.

نه میخوام از دستش بدم

نه میخوام با کسی قسمتش کنم

مارگارت در حال بررسی گوشیش بود

قیافه رابین یادم نمیره

وقتی مارگارت بهش گفت نه شوکه شد

همه دختر ها دوست دارن دیده شن. معروف شن

منم آماده بودم مارگارت قبول کنه

اما از قبول نکردنش واقعا خوشحال شدم

نیم نگاهی بهش انداختم و گفتم

- از برادر هات خبری شده؟

404

مارگارت خندید و گفت

- نه . اما جز اونا کل شهرمون بهم پیام دادن حتی نظافتچی

مدرسمون بهم پیام داده و تبریک گفته

بی اراده خندیدم

مارگارت هم خندید و گفت

- تو گوشیتو چک نکردی؟ دوست دارم بدونم به تو چی گفتن

خندید و گفتم

- مسلما یا تبریک گفتن یا ناسزا

از جوابم مارگارت خندید اما یهو ساکت شد

آروم و با تردید گفت

- متئو ... میشه بگی ازدواج اولت قضیه اش چیه ؟

فرمون رو تو دستم فشردم

ازدواج اولم

چیزی که دوست داشتم از صحنه زندگیم پاک کنم

اما دفتر زندگی پاک کن نداشت

نفسمو با حرص بیرون دادم و لب زدم

- همیشه بزاریم برای بعد؟

مارگارت سریع گفت

- آره. هر وقت خواستی بگو

خواستم بگم من هرگز نمیخوام

اما مکث کردم

بزار به مرور به جوابم پی بیره

به جای اینکه الان بهش بگم

زیر لب گفتم مرسی

مارگارت خواست گوشیشو بزاره تو کیفش که گوشیش زنگ

خورد

سریع به صفحه گوشی نگاه کرد و گفت

- اوه ... میگوئل زنگ زد

بدون نگاه کردن بهش گفتم

- جواب بده بزن رو اسپیکر

مارگارت با تردید گفت

- همیشه جواب ندم؟

قاطع گفتم

- نه ! این یه جنگه نجنگی میبازی

مارگارت آهی کشید و تماس وصل کرد

قبل اینکه چیزی بگه برادرش از اون سمت داد زد

- مارگارت ! از کی تا حالا هرزه شدی

به مارگارت نگاه کردم

با ابرو بالا مریده و شوکه به من نگاه کرد. لب زدم

- آروم جواب بده

آب دهنشو قورت داد و گفت

- سلام میگوئل ! از کی تا حالا انقدر بد دهن شدی

میگوئل داد زد

- پس به ساله ازدواج کردی به ما نگفتی؟ بیخانواده بودی که

بی خانواده ازدواج کردی؟ یا وسط مستی تو به بار خراب شده

زن اون مردک شدی؟

مارگارت نگاهم کرد

408

اخم کردم و لب زدم

- جواب بده

مارگارت نفس عمیقی کشید و جواب داد

- من و متئو تو به کلیسا ازدواج کردیم . اون از من خواستگاری

کرد و من بعد ۱ ماه جواب دادم! به شما نگفتم چون قرار

بود مراسم ازدواجمون سوپرایز باشه! پس لطفا قبل اینکه اون

دهن گشاد تو باز کنی و چرت و پرت بگی از مغزت استفاده کن

با این حرف سریع گوشی رو قطع کرد

نفس عمیق دیگه ای کشید و گفت

- آخیش

نگاهم کرد و گفت

- میگوئل واقعا به دهن گشاد بی مغزه

ابروهام بالا مرید

409

مارگارت آهی کشید و گفت

- اما متأسفانه حرفش خیلی تو خانواده ما خریدار داره

نگاهشو دوخت به بیرون

گوشیش دوباره زنگ خورد

رد تماس کرد و چیزی نگفت

مردد بودم بیرسم یا نه اما باید میفهمیدم

برای همین پرسیدم

- مارگارت ... تو ... تجربه چیزی شبیه به تجاوز داری ؟

[۰۰:۴۹ ۲۲,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردردسر

مارگارت با چشم های گرد برگشت سمت من

410

متعجب و شوکه نگاهم کرد

آروم گفتم

@vip_roman

- ببخشید... اما برام سوال بود .

یهو اخمش رفت تو هم. برگشت سمت رو له رو و گفت

- نه! درپتنه برادر هام همیشه کنترل گر بودن. اما دیوونه که

نبودن

- منظورم از طرف برادر هات نبود

مارگارت مکث کرد

مکش منو نگران تر کرد

اما دیگه چیزی نپرسیدم

گوشیش رو برداشت و خودشو سر گرم گوشی نشون داد

بهش فضا دادم

دوست نداشتم تحت فشار قرار بگیره

411

اما بیخیال هم نمیتونستم بشم

نیم نگاهی به مارگارت انداختم

لبخند رو لبش بود

مشکوک بودم چکار داره میکنه که یهو لبخند زد

اما نمیتونستم صفحه گوشیش رو ببینم

رسیدیم به خونه مارگارت

مارگارت گوشیش رو کنار گذاشت و گفت

- مرسی منو رسوندی. خودم میام شرکت

با تعجب نگاهش کردم و گفتم

- تو قرار نیست اینجا بمونی. رسوندمت که وسایلتو برداری

بریم!

مارگارت هنگ گفت

- وسایلم؟

412

سر تکون دادم

ماشین رو خاموش کردم

در حالی که داشتم پیاده میشدم گفتم

- بریم... خیلی وقت نداریم

داستان از زیان مارگارت :

نفسمو با حرص بیرون دادم

درسته ما مثلا ازدواج کردیم

مثلا قراره با هم زندگی کنیم

اما من الان آماده نبودم وسایلمو جمع کنم و برم خونه متئو

قفل در رو باز کردم و وارد خونه شدم

متئو بدون تعارف پشت سرم اومد

413

خداروشکر خونه زیاد آشفته نبود

با کلافگی گفتم

- من اجتره اینجارو تا آخر سال دادم ! نمیخوام به این زودی

اینجارو ترک کنم

با این حرف برگشتم سمت متنو

اما با جای خالیش رو به رو شدم

با شوک به اطراف نگاه کردم

متنو رو لحظه آخر قبل رفتن تو اتاق خوابم دیدم

پا تند کردم سمتش و عصبی گفتم

- متنو

اما دیر شده بود

وارد اتاق شدم و با دیدن متنو و دیلدو مصنوعی رو تخت هین

آرومی گفتم

414

متنو خم شد و الت مصنوعی رو برداشت

[۰۰:۵۷۲۲,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردردسر

#۱۰۴

نگاهی بهش انداخت و گفت

- سائزش خیلی کوچیکه! پس برا همین انقدر تنگ بودی

عصبانی رفتم پیشش و آلتو از دیتش کشیدم

با حرص رفتم سمت کشو مخصوصم

آلتو گذاشتم داخلش

اما قبل اینکه کشو ببندم متنو دستش مانع شد

نگاهی انداخت به داخل و من حس کردم الان ذوب میشم.

415

ویراتور داخل کشوم رو برداشت و گفت

- باهاش ارضا هم میشدی؟

زود اخم کردم

اونم از دستش گرفتم

همه رو گذاشتم داخل کشو و گفتم

- من به گذشته ات کاری ندارم. لطفا تو هم ...

اما متئو انگشتشو گذاشت رو لبم

آروم گفت

- اما من کار دارم

کشو بدون چشم برداشتن از من باز کرد

دیلدو رو برداشت و گفت

- دراز بکش رو تخت

416

فقط نگاهش کردم

با سرش به تخت اشاره کرد

اخم کردم و گفتم

- نه!

چشم هاش برق زد و دیلدو داد به دست دیگه اش.

با دست آزادش ویراتور برداشت و گفت

- دراز بکش مارگارت

ناخداگاه ابرو هام بالا پرید و گفتم

- و اگه نکشم؟

لبخند مرموزی زد

خودش رفت سمت تختم

دیلدو و ویراتور خواست بزاره رو پا تختی که چشمشستورد به

کتاب رو پا تختیم

417

چشم هام گرد شد !

یعنی بد شانس تر از من هم وجود داشت

باید دقیقا اون صحنه تنبیه سکسی کتاب باز شه و متئو بخونه!

آب دهنم رو غورت دادم

واقعیت این بود که...

اون صحنه ...

محرك ترین صحنه کتاب بود و من دوست دارم تجربه اش کنم ...

اما نمیدونستم ، واقعا دوست دارم تنبیه بشم !؟

با کلافگی گفتم

- فکر کردم میخوای برگردی شرکت .

متئو چشم هاش کمی ریز شد

419

رمان رئیس پر از تیسر - به قلم ساحل - این رمان فروش است. رایگان پیش نکتو - کتابل پیشنهاد نویسنده در تلگرام به ای دی

@moool

کتاب رو پرت کرد رو تخت

اوامد سمتم و گفت

- خب خب ... پس تنبیه رو انتخاب کردی

قلبم تند تر زد

درست مثل کتابم

متئو اوامد رو به روم ایستاد

دستش چونه ام رو لمس کرد

سر انگستسو رو لبم کشید

انگشتشو وارد دهنم کرد و کمی مرطدب کرد

انگشت مرطوبشو از رو چونه ام کشید رو گردنم

برد داخل بیاسم

همینطور که بین سینه هام میکشید لباسم پائین داد

420

لباسم از رو سینه هام کنار رفت و به زیر پام افتاد

متئو دستشو برد تا بالای شورتم

اما وارد شورتم نکرد

درست مثل کتاب

بدنم میلرزید از خواستن

بین پام نبض میزد

شورتم خیس بود

متئو با دقت دورم پرخید

نگاهش رو بدنم حرکت کرد

پشت سرم ایستاد

بدنش مماس بدنم قرار گرفت

پهلوهامو تو دستش گرفت

کتفم بوسید و گفت

- میدونی فقطی بهت میگم بیا بکنمت و نیای چه اتفاقی میفته ؟

لب زدم نه

موهامو کتار داد

پشت گردنم رو بوسید و آروم گفت

- بعدش باید به التماس بیفتی که من بکنمت...

آب دهنمو سخت قورت دادم

من همین الان بی تاب بدن متئو بودم

متئو فشارشو رو پهلوهام بیشتر کرد

خودشو به پشتم بیشتر فشرد

آلت آماده اش آتیش زد به درونم و نالیدم

اما یهو خودشو عقب کشید

هولم داد رو تخت و گفت

- وقت تنبیه!

[۲۱:۳۶ ۲۲، ۱۱، ۲۰]

#رئیس_پردردسر

#۱۰۶

تنبیه!

ذوق و ترسم برای این تنبیه در نبرد بودن

یه صحنه کتاب داشت با جزئیات برام اتفاق می افتاد و من بی

تابش بودم

اما می‌ترسیدم

از درد و از لذتی که در انتظارم بود

423

۱۳۹۷/۱۲

۱۳

متئو کتشو بیرون آورد و پرت کرد کنار

دکمه های سر آستینشو باز کرد

بدون چشم برداشتن از چشم هام آستین هاشو بالا داد

کمربندش رو باز کرد

لبخند مغرورانه ای زد

پاهامو کنار هم قرار داد و کمربندشو بست دور پام

قفلشو سفت کرد و نالیدم

- داری جکار میکنی متئو

خندید و با تمسخر گفت

- خیلی زوده برا اعتراض

با این حرف کرواتش رو هم باز کرد

بازومو گرفتو دمرم کرد خواست دست هامو کنار هم بزاره

اما سریع دستمو کنار کشیدم و گفتم

- نه ...

با خشونت نشست رو مام

آهم بلند شد

دست هامو کشید کنار هم و قبل اینکه بتونم تقلا کنم

کروانشو در دستم سفت کرد

با استرس گفتم

- متئو ... الان وقتش نیست

از رو پام بلند شد

محکم زد به باسنم و گفت

- وقتشو من تعیین میکنم نه تو مارگارت! یادت که نرفته ! من

هنوز رئیس تو هم ! طبق قرارمون ! هر وقت خواستم !

جواب تو فقط بله است نه بهونه!

425

ضریه محکم دیگه ای به باسنم زد و گفت

- مفهوم بود ؟

نالیدم

- آره اما ...

متئو به ضریه دیگه زد که باعث شد حرفمو بخورم و گفتم

- برای من اما نیار مارگارت. تو منو خوب میشناسی! من اهل

اما و اگر نیستم

نالیدم چشم

آره

من متئو خوب میشناختم

دو روز متفاوت بودنش دلیل بر تغییر کردن متئو نبود

متئو همون مردیه که بخاطر یه اشتباه منو ده بار توبیخ میکرد

متئو از رو تخت بلند شد

فکر کردم میخواد لخت شه

اما از اتاق رفت بیرون

تو ذهنم کتابو مرور کردم.

یهو یخ شدم...

یعنی واقعا میخواد همون کارو با من بکنه؟

متئو با یه لیوان یخ اومد تو

چشمکی بهم زد و گفت

- با یخ در بهشت چطوری؟

[۰۰:۲۵ ۲۴,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردردسر

۱۰۷#

427

دهنم باز و بسته شد

تو چند لحظه متئو چه حوب جزئیات خوند

متئو آروم خندید

لیوان یخ گذاشت رو پا تختی

بالشت های رو تختمو برداشت

گذاشت وسط تخت و منو دمر کرد رو بالشت ها

دست و ماهام بسته بود و هیچ حرکتی نمیتوستم بکنم

آروم زو رو باسنم

از رو شورتم باسنم بوسید

آروم شورتم رو پائین داد و گفت

- باسنت آدمو وسوسه میکنه

بوسه تی به پشتم زد و گفت

428

- اما اینبار نمیخوام نقشه هامو خراب کنم

شورتمو تا پائین پام پائین داد و گفت

- میدونی مارگارت ... تو اولین دختری هستی که وقتی اینجوری

دمر میشی بین پاهات اندازه یه مشت خالی نیست...

فقط تونستم هوم بگم

تمام عصب های بدنم فعال شده بود

متئو پاهامو دست کشید و گفت

- نمیدونم دتا استخون جای رون چرا انقدر برای بعضیا

جذابه

بوسه بعدی رو پائین تر زد و گفت

- شاید اونا بدن جذابی مثل بدن تو ندیدن

چشم هامو بستم و منتظر بوسه بعدی رو واژنم بودم

اما جای بوسه سرمای یخ رو واژنم رو سر کردو نالیدم

429

- متئو ...

ما متئو بدون توجه به ناله من یخو فشار داد داخل واژنم.

نالیدم

- نه ... نه ...

اما متئو با یه انگشت یخ رو کامل داخل واژنم فرو کرد و گفت

- آره... آره....

یخ انگار مثل یه چاقو برنده از سرما داشت بدنمو میبرد

با التماس گفتم درش بیار .. خواهش میکنم.

سعی کردم تقلا کنم .اما متئو یخ دوم گذاشت و گفت

- این یه تنبیه مارگارت . فرار نیست ساده باشه

یخ دوم باعث شد یخ اول بره بالا تر و حالمو بد تر کنه

بدنم میلرزید

بازم نالیرم

- متئو... نمیتونم ...

اما همین لحظه صدای روشن شدن ویراتورم اومد

[۰۰:۴۶۲۴,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردردسر

#۱۰۸

ویراتورا

نه نه نه

واقعا دیگا نمیتونستم

خواستم التماس کنم بسه

اما بدنم انگار قفل شده بود

431

دست هامو کشیدم.

اما نا نداشتم.

متئو ویراتور گذاشت بین پای من و بدنم ترکیب گرما و سرما

شد

سرماپی که از یخ بود و گرماپی که از این حرکت و فشار ویراتور

بود

متئو آروم زد به باسنمو گفت

- میدونی مارگارت ... بین لذت و درد یه مو فاصله است.

قبول داری؟

من نمیتونستم فکر کنم حتی

متئو کمی محکم تر زد و گفت

- جوابتو نشنیدم

نالیدم

432

- هوم ...

متئو تو گلو خندید

یا یخ دیگه ررداشت و فشار داد تو واژنم

با التماس گفتم

- متئو دارم میمیرم بسه

کمرمو بوسید و گفت

- نه عزیزم... هنوز ظرفیت داری

با این حرف یخو فشار داد و گفت

-ببین تا کجا میره تو ...

بدنمو منقبض کردم

متئو زد رو باسنم و گفت

- شل کن دختر ... تازه شروع شده

433

با التماس گفتم

- متئو ... من نمیتونم. دارم یخ میزنم. تروخدا تمومش کن

متئو هومی گفت

آروم رو مقعدم فشار داد و گفت

- باشه عزیزم. الان تموم میشه

داشتم امیدوار میشدم که متئو دیلدو رو برداستو به مقعدم

فشار داد

ناخداگاه جیغ کشیدم

- نه

متئو هم فشار محکمی به پشتم داد و گفت

- این تنبیه مارگارت... یادت نره ...

مغزم کاملاً قفل کرده بود
این حجم درد و شوک برام قابل تحمل نبود
متنو سرعت ویراتور بیشتر کرد
دیلدو بیشتر فشار داد و انگشتشو تو واژنم فشرد
بدنم سر شده بود
متنو خم شد
تو گوشم گفت
- دیگه به من ! نه نمیگی مارگارت ! فهمیدی؟
با التماس گفتم
- آره ... آره ... بسه ...

بدنم میخواست ارضا شه
لما یخ ها قفل کرده بودن
حس وحشتناکی بود
با التماس فریاد زدم
- متنو ... تمومش کن
یهو متنو دیلدو و ویراتور عقب کشید
آهی از راحتی کشیم که دو انگشتشو وارد واژنم کرد و یخ هارو
بیرون آورد
نالیدم
- مرسی
ضربه ای به باسنم زد و گفت
- امیدوارم درستو خوب یاد گرفته باشی
بدنم بی تاب بود

مغزم کاملاً قفل کرده بود
این حجم درد و شوک برام قابل تحمل نبود
متنو سرعت ویراتور بیشتر کرد
دیلدو بیشتر فشار داد و انگشتشو تو واژنم فشرد
بدنم سر شده بود
متنو خم شد
تو گوشم گفت
- دیگه به من ! نه نمیگی مارگارت ! فهمیدی؟
با التماس گفتم
- آره ... آره ... بسه ...

بدنم میخواست ارضا شه
لما یخ ها قفل کرده بودن
حس وحشتناکی بود
با التماس فریاد زدم
- متنو ... تمومش کن
یهو متنو دیلدو و ویراتور عقب کشید
آهی از راحتی کشیم که دو انگشتشو وارد واژنم کرد و یخ هارو
بیرون آورد
نالیدم
- مرسی
ضربه ای به باسنم زد و گفت
- امیدوارم درستو خوب یاد گرفته باشی
بدنم بی تاب بود

سرمای یخ رفته بود و تمام حس ها داشت ده برابر میشد

متنو از پشتم بلند شد و کمر بند دور پاهامو باز کرد

حدس زدم لابد میخواد راحت تر منو بکنه

اما کمر بندشو بست به شلوارش

فقط نگاهش کردم

اما دکمه های سر آستینشو بست

نه نه نه ...

باید ادامه بده

من داشتم تو تب خوایتن میسوختم

مگه مثل کتاب نبود

مگه طبق کتاب الان وقت یه سکس داغ نیست؟

پس چرا مثل کتاب جلو نرفت ؟

لعنتی

لعنتی

متنو کرواتشو از دور دستم باز کرد

در حالی که میرفت جلو آینه گفت

- زود باش مارگارت ... وقت رفته

با شوک نگاهش کردم

با تردید گفتم

- رفتن؟

متنو برگست سمتم

کرواتشو سفت کرد و گفت

- اوهوم... مگه خودت نگفتی دیر میشه

با این حرف نگاهش افتاد بین پام

#رئیس_پردرس

#۱۱۰

ذوق کردم

فکر کردم الان میاد سمت

اما با سر به در اشاره کرد

لب زد بیا و از اتاق رفت بیرون

شوکه به در نگاه کردم.

رفت؟

رفت واقعا؟

چطور تونست بره؟

به بدنم و بین پای خیسم نگاه کردم

واقعا میتونم با این حال برم؟

به ویراتون نگاه کردم

میتونم خود ارضایی کنم بعد برم

اما...

اینو واقعا نمیخواستم

متئو از اون سمت بلند گفت

- مارگارت داری میای؟

آهی کشیدم و بلند شدم

خیسی بین پامو پاک کردم

یه دست لباس زیر تمیز پوشیدم

یه کت و دامن سورمه ای پوشیدم و موهامو مرتب کردم

خواستم برم بپردن اما چشمم خورد به کتاب

تئو لایت ...

ایمیلش ...

باید حتما بهش ایمیل بزنم ...

تو ماشین پیامشو خوندم

از من تعریف کرد که نترسم و دل دادم به خطر

اما باید بهش میگفتم

میگفتم متئو خیلی عجیبه!

یا شاید نباید میگفتم؟

حس عجیبی داشتم

درسته تئو نه دیدم و نه میشناسم

اما حس میکردم دیگه دوست ندارم از حسم بهش بگم

441

کتاب رو برداشتم . تو کیفم گذاشتم و رفتم بیرون

متئو با اخم گفت

- چه عجب

سریع به شلوارش نگاه کردم

میخواستم ببینم بعد این فعالیت تحریر شده یا نه

متئو خندید و گفت

- دنبال چیزی تو شلوار من میگردی؟

با خجالت سریع نگاهمو از شلوار متئو گرفتم و گفتم

- نه فکر کردم لکه ای دیدم

متئو بی صدا خندید

از خونه زدیم بیرون و گفت

- لباس برداشتی؟

442

به کیف اشاره کردم و گفتم

- آره چند دست

- خوبه . بازم چیزی بخوای مینونی بخری

- یا میشه برگردم خونه ام و بردارم

متئو سوار ماشین شد

منم نشیتم و گفتم

- یعنی تو خونه ات لباس مناسب مراسم نامزدی داری؟

هنگ برگشتم سمت متئو و گفتم

- نامزدی؟

متئو خندید

گوشیشو گرفت سمتم و گفتم

- مادرم دعوتمون کرده

443

به پیام تو گوش می‌کنم نگاه کردم

نوشته بود

- آخر هفته با اون دختر می‌ای ببینیمت! لباس مناسب

نامزدی بپار! شان خانواده رو بیشتر از این زیر سوال نبر!

[۰۰:۴۲۲۶,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردرس

#۱۱۱

تنم یخ شد

صاف نشستم

سعی کردم نفس عمیق و منظم بکشم

خیلی وقت بود دچار این حجم از استرس نشده بودم

چشم هامو بستم

444

تنفس دیافراگمی

تمرکز کن مارگارت

دست داغ متئو روی پام نشست و گفت

- خوبی ماری؟

آب دهنمو غورت دادم و لب زدم

- نه ... بگو شوخی کردی

- چرا اینجوری شدی؟ به مراسم نامزدیه دیگه

چندتا نفس گرفتم و چشم هامو باز نکردم

متئو گفت

- به آخر هفته قراره بریم و برگردیم

- من نمیام

متئو سکوت کرد

445

چشم هامو باز کردم و گفتم

- متئو من استرس میگیرم. لطفا بیخیال چنین چیزی باش

متئو بازم سکوت کرد

برگشتم سمتش

خیلی ریلکس گفت

- دوست ندارم بحث کنیم .

چند لحظه مکث کردم

یعنی نمیریم؟

قبول کرد

منم برگشتم به رو به رو و سکوت کردم

نمیریم

نمیریم

446

گفت بحث نمیکنه پس نمیریم دیگه؟

تا شرکت تو سکوت گذشت

هنوز بین پام داغ و بی تاب بود

کلافه بودم از این حس ارضا نشدن .

متئو پارک کرد و پیاده شدیم.

هر دو رفتیم سمت شرکت

تو سکوت بالا رفتیم

به صورت متئو نگاه کردم. انقدر عصبانی بود که هیچکس

جرئت نمیکرد خرف بزنه

رسیدیم به طبقه مدیریت

در آسانسور باز شد و مسئول بخش با دیدنمون سریع گفت

- تبریک میگم رئیس

متئو با اخم نگاهش کرد و گفت

447

- ممنونم.

به سمت اتاقش رفت و منم ابروی بالا دادم رفتم سمت میزم

مسئول بخش خندید و گفت

- چه داماد بد خلقی

لبخند زدم

چیزی نگفتم

سعی کردم به کارها تمرکز کنم

نزدیک تایم نهار بود

اما از بس کار داشتیم که فرصت نکردم برم

ساعت دو متئو زنگ زد

سریع جواب دادم

- بله قربان ؟

متنو با لحن دستوری و بی روح همیشگیش گفت

- دو پرس نهار روز شرکتو سفارش بده و بیار اتاقم

قطع کرد

واقعیت خورد محکم تو صورتم

دو پرس!

من و رئیس

من و همسر

سرمو بلند کردم.

به اطراف نگاه کردم

تمام سرهای بخش رو به رو خیره به من بود

تا نگاهشون کردم همه نگاهشون رو دزدیدن!

خدای من ...

حس عجیبی بود

بلد شدم تا برم بوفه

اما همین لحظه در اتاق متنو باز شد

[۰۱:۱۱ ۲۶,۱۱,۲۰]

#رئیس_پرردسر

۱۱۲#

متنو مشکوک نگاهم کرد و گفت

- کجا؟

- برم بوفه براتون ...

هنوز حرفم تموم نشده بود که گفت

- مارگارت! تو همسر منی! زنگ بزن بوفه تا بیارن بالا!

- اما من اینجا منشی شمام .

اخم متئو تو هم رفت و گفت

- نه لزوما تمام وقت

کنار ایستاد

اشاره کرد برم داخل اتاق و گفت

- انگار یکم شفاف سازی لازمه

با تردید و استرس رفتم سمت اتاقش

وارد شدم و متئو در رو بست

صدای بسته شدن قفل در اومد و هم زمان متئو ضربه

محکمی به باسنم زد

جا خوردم . متئو از کنارم رد شد

رفت سمت میزش

پشت میزش لم داد و اشاره کرد برم پیشش

451

آرم رفتم

متئو گوشی رو برداشت و به بوفه شرکت سفارش غذا داد تا

بیارن بالا!

پاهاشو انداخت رو میزشو اشاره کرد تو بغلش بشینم

معذب رفتم سمتش و گفتم

- من سنگینم

متئو اخم کرد

دستمو گرعت

منو نشوند تو بغلشو پامو دست کشید

دستش رون پامو باز کرد و بالا رفت

نگاهمون گره خورد و متئو گفت

- تو به عنوان یه منشی خیلی حرف گوش کنی! اما به عنوان

یه پارتنر! خیلی یاغی هستی

452

با تردید گفتم

- خب اینجا تو رئیس منی

- تو رختخوابم من رئیسم. تو زندگی هم من رئیسم. اصلا

مارگارت من رئیس همیشگی تو ام ! اما تو گاهی منشی منی،

گاهی پارتیزم، گاهی همسرم و گاهی ...

انگشتشو رو شورت من نرم فشرد و گفت

- گاهی ... برده کوچولو من ...

تو دلم خالی شد و متنو

آروم

از گوشه شورت من برد داخل و به خیزی واژنم زد

[۰۰:۲۴ ۲۷,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردردسر

453

#۱۱۳

دلم ریخت

بی تاب بودم

منتظ به اورگاسم

اما متنو سریع دستشو بیرون کشید

منو از رو خودش بلند کرد

اشاره کرد برم رو مبل بشینم و گفت

الان نهار میرسه

گیج و منگ نگاهش کردم

چی شد

داشت منو اذیت میکرد

نگاه مغرورانه ای به من انداخت و گفت

454

- خوبی مارگارت ؟

با حرص نفس عمیق کشیدم

اخم کردم و برگشتم سمت مبل ها

تا نشستم تقه ای به در خورد

خواستم بلند شم

اما متئو زود ماهاشو انداخت پائین. بهم اخم کرد و گفت

- تو بشین

خودش هم صاف نشست

قفل در رو زد

دو نفر با دوتا سینی اوندن داخل

متئو تشکر کرد و گفت بزارن رو میز

اونا هم انجام دادن و سریع رفتن بیرون

متئو دوباره قفل در رو زد

بلند شد و اومد سمت من

به سینی نگاه کردم

باستا و سیب زمینی سرخ شده

دوتا غذای فوق چرب

آهی کشیدم و گفتم

- من اینارو بخورم که میترکم

متئو نشیت و گفت

- نگران نباش. خودم تا صبح کالریشو آب میکنم برات

با تعجب نگاهش کردم

نهرش رو شروع کرد و گفت

- بخور مارگارت و لذت ببر. یاد بگیر یکم زندگی کنی

از حرفش اخم رفت تو هم

شاکي گفتم

- تو از کجو میدونی من باد نیستم زندگی کنم

متنو سرشو بلند کرد

اما دیگه تو نگاهش چیزی جز خشم نبود

[۰۰:۳۰ ۲۷,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردرس

۱۱۴#

آروم و مردد گفتم

- چی شده !

متنو جدی گفت

457

- تو اگه زندگی کرده بودی تا این سن به زیبایی های واقعیت پی

برده بودی . نه اینکه انقدر با خودت درگیر باشی

ابروهام بالا پرید

متنو به سینیم اشاره کرد و گفت

- کامل غذا تو میخوری! وگرنه تا شب تو حسرت اورگاسم

میمونی

ابروهام بالا تر رفت

اما متنو بی تفاوت به من شروع به غذا خوردن کرد

نامرد

پس از قصد داشت اذیتم میکرد

لب زدم

- از قصد میخوای منو اذیت کنی؟

بدون نگاه کردن بهم گفت

458

- من که بهت گفتم اگه چیزی که میخوامو بهم ندی! بعد باید

التماسم کنی تا بهت بدم!

با حرص لب هامو فشردم

به غذا نگاه کردم

من دوست نداشتم بهم دستور بده

آروم سینی رو عقب دادم و گفتم

- نه غذا میخورم نه التماس میکنم

خواستم بلند شم که یهو متئو داد زد

- بشین مارگارت

[۰۰:۲۳ ۲۹,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردرس

#۱۱۵

459

از دادش بدنم اتومات فرود اومد رو کاناپه

متئو آروم سرشو بلند کرد

نگاهش رنگ خشم داشت

از اون نگاهی که تو دلمو خالی میکرد و نفسمو میبرد

آروم گفتم

- اگر فکر کردی میری بیرون ، من نازتو میخرم تا برگردی یا

ازت خواهش میکنم سخت در اشتباهی

صاف نشست و گفتم

- اگر فور کردی من میذارم بری سہت در اشتباهی!

نفس عمیق کشید

مشخص بود داره خودشو آروم میکنه

نگاهش تو چشم هام پرخند و گفتم

- تو التماس میکنی! چون یکبار منو پس زدی! هر بار منو پس
بزنی! بعدش باید التماس کنی! این قانون رابطه با منه!
به ظرف نهار نگاه کرد و گفت
- تو غذا تو میخوری
نکاهش برگشت رو من.
آروم تر بود و گفت
- چون هر کسی از بعد ۴ سالگیش دیگه میدونه چرا باید غذا
بخوره! اونم فردی که با مردی مثل من تو رابطه است!
سکوت شد
سکوت طولانی
متئو به بشقابم اشاره کرد و گفت
- حالا شروع کن
خودش دوباره شروع کرد و گفت

461

- وقتی قبول کردی با من وارد رابطه بشی! دیگه نه میتونی و
نه من میذارم از این رابطه بری بیرون. اگر شک داری، میتونی
امتحان کنی! اما فکر کنم این چند سال فهمیدی من وقتی
قاطی کنم چه موجودی میشم
تو سکوت نگاهش کردم
آره.
من میدونم.
متئو همون کسیه که وقتی بخواد به یه نفر ضربه بزنه تا اونو
پودر نکنه ول کن نیست ...
متئو با اخم دوباره نگاهم کرد
ناخداگاه به ظرف غذام نگاه کردم و چنگالو برداشتم
خب مارگارت ...
گویا یه قرار داد نا نوشته با شیطان بستی ...

شیطان جذاب و مغرور ...

متنو کلایت ...

تو سکوت کل نهارمو خوردم

متنو زود تراز من غذاش تموم شد

خیره به من بود

ظرفم خالی شد

چنگالو گذاشتم پائین

لبمو پاک کردم و گفتم

- ممنونم. میشه برگردم سر کارم ؟

به متنو نگاه کردم

لبخند مغرورانه ای زد

سر تکون داد

463

خواستم برم سمت در که متنو گفت

- کجا؟

برگشتم با تعجب سمتشو گفتم

- سر کارم؟!

روی رون پاش زد و گفت

- فعلا بیا به این کارت برس ...

با این حرف اشاره کرد برم سمتش

[۰۰:۳۴ ۲۹,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردردسر

#۱۱۶

با تردید و آروم رفتم سمتش و گفتم

464

- اما ...

اخمش رفت تو هم

برای همین حرفنو ادامه ندادم

خواستم بشینم رو پاش

اما پاهاشو باز کرد

میزو عقب داد و گفت

- نظرم عوض شد ... رو زانو هانگت بشین رو زمین

ابروهام بالا پرید

خودش صاف نشست و به بین پاش رو زمین اشاره کرد

- عجله کن

با تردید اون وسط زانو زدم و نشستم که متئو به آلتش از رو

شلوار اشاره کرد و گفت

- بخورش تا ارضا شم !

465

دهنم باز و بسته شد

متئو دقیقنگاهم کرد و گفت

- شروع کن مارگارت . بلاخره باید یاد بگیری

آروم گفتم

- اما من ...

- اما تو وقتی من برات میخورمو دوست داری ... پس شروع

کن

نفسمو کلافه بیرون دادم و گفتم

- اما من بلد نیستم ! اینو میخواستم بگم

ابروهاشو داد بالا و گفت

- بهت یاد میدم ... تو شروع کن

نفسمو با حرص بیرون دادم

لعنتی شورتم از فکر به کاری که قرار بود بکنم خیس شده بود

466

میدونستم اینم برنامه متنو هست

منو تحریک کنه

خودش ارضا شه

تا التماسش کنم

اما من این کارو نمیکنم

کمر بند متنو کامل باز کردم

دکمه و زیپ شلوارشو باز کردم و آلت آماده اش رو بیرون

آوردم

هنوز باورم نمیشد

این منم

خود من

تو افاق رئیس

با آلتش تو دستم

467

متنو دستش نشست رو سرم و گفت

- موهات باز باشه عزیزم

با این حرف سرمو برد سمت آلتشو هم زمان موهامو باز کرد

[۰۲:۳۳۳۰,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردردسر

۱۱۷#

نفس عمیق کشیدم

چشممامو بستمو زیونمو آروم به سرش کشیدم

متنو هومی از رضایت گفتو بهم جرئت داد...

بزار آهنشو در بیارم ...

468

من دوست نداشتتم به مارگارت سخت بگیرم.

اما خودش باهام لجبازی میکرد

خوشحال بودم که اولین بار مارگارت با من بود

اما این بی تجربگیش گاهی کلافه ام میکرد.

مثل وقتی که باهام بحث الکی میکرد

اما باید اعتراف میکردم دهنش کارشو خوب بلد بود

به سختی خودمو کنترل میکردم آه نگم

مصاحبمون عالی پیش رفت

هرچن بعدش بحث منو مارگارت خوب نشد

اما حالا این لب های مارگارت داشت حسای تنشم رو از بین

میبرد

مارگارت سرشو بالا و مایین کردو آتیشم تند تر شد

دستمو تو موهاش فرو کردم و سرعتشو بیشتر کرد

میتونستم خودمو بکشم بیرون اما داخل دهنش خودمو

تخلیه کردم و بعد آروم هودمو بیرون کشیدم

مارگارت لب هاشو فشرد و سریع بلند شد

دوئید سمت سرویس داخل اتاقم

در حالی که خودمو خشک میکردم گفتم

- کارت خوب بود ماری ...

اومد پیشم

در حالی که لبشو تمیز میکرد و گفت

- مرسی ... سخت تر از انتظارم بود

بلند شدم.

شلوارمو مرتب کردم و گفتم

- اما بهتر از انتظارم بود

ابروهاش بالا پرید

با تردید گفت

- یعنی میخوای تشویق کنی؟!

مشکوک نگاهش کردم و گفتم

- شاید ... بستگی داره تو برای تشویقت چی بخوای

ابروهاش بالا رفت

اما زود خودشو جمع و جور کرد و گفت

- هرچی بخوام قبوله؟

رفتم سمتش

یه دستم رو کمرش نشست

گوشت تنشو تو دستم فشردم و کشیدمش سمت خودم

بدنمون مماس شد و گفتم

471

- بستگی داره چی بخوای

رد تردید تو نگاهش دیدم

دست دیگه ام رو گذاشتم رو باسنش

تو مشتم فشردمشو کشیدم کمی بالا

آهی گفت و لب زد

- تنبیه ام رو تموم کن !

[۰۲:۵۷۳۰,۱۱,۲۰]

#رئیس_پردرس

#۱۱۸

تو چشم هاش دقیق نگاه کردم.

پوزخند زدم و گفتم

472

- شرمنده ... فعلا باهات کار دارم

دستم از رو باسنش برداشتم

گوشه دامنشو گرفتم تو مشتم

در حالی که آروم آروم میدادمش بالا گفتم

- اما ممکنه یکم برات ارفاق کنم

دامنشو کامل کشیدم بالا

چشم هاش خمار شد و لب زد

- اگه میخوای باز نزدیک اورگاسم منو ببری و دلم کنی!

نمیخوام

آروم خندیدمو گفتم

- نه عزیزم... میخوام یکم کمکت کنم

با این حرف هولش دادم رو کاناپه تا نشیت خم شدمو پاهاشو

باز کردم

473

شورتشو دادم کمی کنار

خیس خیس بود

بدون پاک کردن خیزی بین پاش سرمو بردم پائین و زیونمو به

وسطش پاش کشیدم

آهی کشیدو خواست پاشو جمع کنه

اما مانع شدم

رون پاشو تو دستم فشار دادمو دستش رفت تو موهام

داستان از زیان مارگارت

متنو داشت دیوونه ام میکرد

درست وقتی فکر کردم میگه برو بیرون سر کارت!

هولم داد رو کاناپه و مسغول خوردن واژنم شد

بدنم داشت میسوخت و اورگاسم نزدیک بود

474

ترس تو دلم بود
که الان متیو خودشو کنار بکشه
که الان حالم بد تر از قبل شه !
اما متیو ادامه داد و پشت پلک هام طاتیش بازی شد
بدنم نبض زد و آه عمیقی گفتم
متیو آروم سرشو عقب برد
صورت خودشو پاک کرد
اما منو خشک نکرد و گفت

[۰۰:۰۸.۰۱,۱۲,۲۰]

#رئیس_پردرس

۱۱۹#

475

متیو گفت

- حق نداری خودتو خشک کنی تا شب
با چشم هایخمار نگاهش کردم و لب زدم
اما -
نداشت حرفم تموم شه و اخم کرد
- وگرنه تنبیهت بیشتر میشه
آهی کشیدم و شورتمو مرتب کردم
به سختی بلند شدم
سرم سنگین بود
متیو تو گلو خندید
دامنمو تو پام مرتب کرد و آروم زد رو باسنم
چشمکی زدو گفت

476

- حالا زود برگرد سر کارت و برام لیست جلسه های فردارو
بفرست! موهاتم ببند
با این نرف کش موهاتم داد بهم
ازش گرفتم
نفس خسته ای کشیدم و گفتم
- فعلا خوابم
اما زود اخم کرد
چشم چرخوندم
موهامو بستمو در حالی که مرفتم سمت در نالیدم
- رئیس بد جنس
متئو خندید
اما چیزی نگفت
نشیتم پشت میزم

477

لعنتی بین پام دریاچه شده بود
درسته به ارگاسم رسیدم
اما کافی نبود
نیاز شدیدی داشتم به حسمتئو داخل خودم
این حس خالی بودن درونم دیوونه کننده بود
متئو با این ارفاق فقط حال منو بد تر کرده بود
داشتم موهاتم میبستم که پیجرم زنگ خورد
سریع جواب دادم
- بله رئیس
متئو عصبانی گفت
- پس فرم جلسه چی شد؟
آهی کشیدم و گفتم

478

- الان براتون میفرستم رئیس

چطور میتونست انقدر یهو عوض بشه

سریع فرم هارو براش فرستادم

سایه ای رو سرم افتاد

سرمو بلند کردم با دیدن آلیس مدیر بخش مالی ابرو هام بالا

پرید

با چشم های ریز دقیق نگاهم کرد و بی تعارف گفت

- الان براتون میفرستم رئیس؟؟؟؟ نکنه آقای کلایت فیتیش

رئیس و منشی داره که با تو رابطه داره!؟

[۰۰:۱۵.۰۱,۱۲,۲۰]

#رئیس_پرردسر

#۱۲۰

479

ابرو هام از این پر روئیش بالا پرید

اما سریع اخم کردم و گفتم

- مثل اینکه شما خیلی تو فانتزی ها و فیتیش های جنسی

تخصص داری!؟

اخمش تو هم رفت

اما پوزخند زد و گفت

- آره ... انقدر تخصص دارم که بدونم دختری مثل تو بصورت

طبیعی برای مردی مثل کلایت جذابیت نداره

خندیدم

دستمو بردم بالا

انگشتر حلقه ام رو نشون دادم و گفتم

- فعلا که داره !

چشم هاش ریز شد و با تمسخر گفت

480

- الان براتون میفرستم رئیس

چطور میتونست انقدر یهو عوض بشه

سریع فرم هارو براش فرستادم

سایه ای رو سرم افتاد

سرمو بلند کردم با دیدن آلیس مدیر بخش مالی ابرو هام بالا

پرید

با چشم های ریز دقیق نگاهم کرد و بی تعارف گفت

- الان براتون میفرستم رئیس؟؟؟؟ نکنه آقای کلایت فیتیش

رئیس و منشی داره که با تو رابطه داره!؟

[۰۰:۱۵.۰۱,۱۲,۲۰]

#رئیس_پرردسر

#۱۲۰

479

ابرو هام از این پر روئیش بالا پرید

اما سریع اخم کردم و گفتم

- مثل اینکه شما خیلی تو فانتزی ها و فیتیش های جنسی

تخصص داری!؟

اخمش تو هم رفت

اما پوزخند زد و گفت

- آره ... انقدر تخصص دارم که بدونم دختری مثل تو بصورت

طبیعی برای مردی مثل کلایت جذابیت نداره

خندیدم

دستمو بردم بالا

انگشتر حلقه ام رو نشون دادم و گفتم

- فعلا که داره !

چشم هاش ریز شد و با تمسخر گفت

480

- آره بایدم به اون حلقه بنازی! مخصوصا با ماجرای ازدواج

اول کلایت

با این نرف بلند خندید

رفت سمت در اتاق متنو

مدل همیشگی خودش در زد و با باز شدن قفل در رفت داخل

نفسمو با حرص بیرون دادم

حیف شد نشد جوابشو بدم !

باید بفهمم قضیه ازدواج اول متنو چیه

اینجوری زیونم کوتاهه

صفحه گوگل رو باز کردم و سرچ کردم ازدواج متنو کلایت

صفحه مر شد از عکس منو متنو و مصاحبمون

واقعا خوشگل افتاده بودم

انگار من نبودم

481

پس بگو چرا سلبریتی ها تو تلویزیون خوشگل تر از واقعیتن !

پوفی کردم و نوشتم

- ازدواج اول متنو

چند تا لینک اومد

مربوط به ۷ سال پیش!

لینک خبر بود

- رسوایی متنو کلایت !

سریع زدم رو لینک

اما صفحه خالی باز شد و نوشت

- این صفحه به دلیل نشر اطلاعات کذب پاک شد

لینک بعدی چک کردم

همین بود

482

و بعدی

و بازم بعدی

اما خبری نبود

لعنتی ... چطور باید بفهمم !

یهو فکری به ذهنم رسید . از تو اطلاعات شرکت اسم همسر

اول متئو میشه پیدا کرد

با این فکر بانک اطلاعاتی شرکتو باز کردم

قسمت مدیریت باز کردم و رو اسم متئو زدم

اما با دیدن اسمی که اونجا نوشته بود ابرو هام بالا رفت !

[۰۰:۱۵۰۲,۱۲,۲۰]

#رئیس_پردرس

۱۲۱#

483

چند بار چک کردم

اما واقعی بود

مارتین لارسین!

یه مرد !

متئو با یه مرد ازدواج کرده بود!

خدای من!

یعنی چی؟

متئو ! با یه مرد

بدنم یخ شده بود

سریع اسم مارتین لارسین سرچ کردم

هیچ تصویری بالا نیومد

هیچ اطلاعاتی نبود

متنو همه این اطلاعات پاک کرده بود؟

اما قضیه چی بود!

متنو با یه مرد !!

خدای من

یهو در اتاق متنو باز شد

سریع تمام پنجره های گوگل رو بستم

آلیس اومد بیرون

پشت چشمی برام نازک کرد و با پوزخند در رو بستنتونستم

جلو خودمو گرفتمو زیر پائیمو آروم هول دادم از زیر میز جلو

آلیس نگاه پر عشوه اش رو من بود

جلو پاشو ندید

پاش گیر کرد به زیر پائی من و با صورت پخش زمین شد

سریع زیر پائیمو کشیدم زیر میز تا دیده نشه

485

از صدای سقوطش همه حتی متنو دورمون جمع شدن

آلیس با صورت سرخ از رو زمین بلند شد

بر افروخته برگشت سمت منو داد زد

- تو ... تو از قصد این کارو کردی ؟!

خودمو آروم و شوکه نشون دادمو گفتم

- چکار کردم ؟

آلیس برگشت سمت متنو گفت

- اون ... اون پاشو آورد جلو پا من ! چشم هام گرد شد و

گفتم

- آلیس پا من از اینجا برسه اونجا؟

بچه های دورمون آروم خندیدن

فیلیپ گفت

486

- پات گیر کرد به پارکت آلیس. پارکت های این اتاق خیلی لق شده

متنو سری تکنون دادو گفت

- آره... حالا نمایش بسه همه برید سر کارتون...

همه چشمی گفتنو رفتن

آلیس نفسشو با حرص بیرون دادو رفت

آروم لبخند زدمو خودمو سرگرم کار نشون دادم که متنو گفت

- مارگارت ... بیا دفترم

لحنش کاملاً جدی و عصبانی بود

[۰۰:۱۹۰۲,۱۲,۲۰]

#رئیس_پردرس

487

#۱۲۲

خودش سریع برگشت تو اتاق

آروم بلند شدم

لباسمو مرتب کردم و رفتم

برام مهم نیست متنو تو بیخیم کنه

حال آلیس گرفتم و همین کافی بود

تا وارد شدم متنو قفل در رو زد و گفت

- چرا اون کارو کردی ؟

دستمو به سینه زدم و گفتم

- چون به همسرم توهین کرد

ابروهای متنو بالا برید و گفت

- آلیس؟

- کس دیگه ای اون بیرون بود؟

متنو دقیق نگاهم کرد و گفت

- چی گفت ؟

- اول تو بگو اومد اینجا چی گفت ؟

متنو چشم هاشو ریز کرد و گفت

- در مورد کار حرف زدیم لزومی نمیبینم بگم !

شونه ای تکون دادم و گفتم

- منم لزومی نمیبینم بگم ! چرخیدم تا برم

اما دستگیره در رو که کشیدم یادم اومد در قفله

بر نگشتم سمت متنو

اما حس کردم اومد سمتم

بازومو گرفت

489

آروم تو گوشم گفت

- آلیس چی گفت مارگارت ! بهتره بهم بگی ! وگرنه فیلم

دوربینو پاک نمیکنم

لب هامو فشار دادم. لعنتی یادم نبود دوربین اتاق من دقیقا رو

منه!

الان اون آلیس عوضی حتما میفته دنبال فیلما

نفسمو با حرص بیرون دادم و گفتم

- آلیس گفت لابد متنو فیتیش رئیس و منشی داره که با تو

ازدواج کرده!

برگشتم سمت متنو

انتظار داشتم عصبانی باشه

اما آروم بود

با حرص گفتم

490

- بعد هم راجع به ازدواج اولت یه چیزایی گفت

اینبار تو کسری از ثانیه چشم های متئو پر شد از خشم

با لب های فشرده گفت

- آلیس ... دقیقا ... چی گفت ؟

الان وقتش بود

الان میشد بگم آلیس گفت تو با یه مرد ازدواج کردی !

اما مرده بودم

برای همین گفتم

- قضیه ازدواج اولت چیه متئو که آلیس اینجوری حرف میرنه

؟

متئو تقریبا داد زد

- جواب منو بده مارگارت

#رئیس_پردرس

#۱۲۳

دوست داشتم شجاع باشم

از داد متئو نترسم

دوست داشتم مثل خودش جواب بدم

اما من سالها بود منشی حرف گوش کن متیو بودم

بدون اراده طبق عادت گفتم

- آلیس گفت از ازدواج اولت مشخصه چرا با من ازدواج

کردی!

صورت متئو بر افروخته شد

رفت سمت میزش

گوشی رو برداشت

فکر کردم میخواد به آلیس زنگ بزنه

اما متئو گفت

- سلام جو ... تسویه حساب تلیس رو بزن. از فردا لازم

نیست بیاد سر کار. بله دارم اخراجش میکنم. بله ... تو

قسمت توضیحات بزن توهین به مدیریت و همکاران.

دهنم تلخ شد

متئو آلیس اخراج کرد؟

هنگ نگاهش کردم

گوشی رو کوبید و گفت

- چرا وایسادی؟ برگرد سر کارت

با شوک گفتم

493

- اخ ... اخراجش کردی؟

متئو با عصبانیت گفت

- این بهترین کاری بود که میتونستم براش بکنم. حالا برگرد

سر کارت تا تو هم اخراج نکردم

هنگ نگاهش کردم

که متئو گفت

- زود ...

سریع از اتاق اومدم بیرون

پشت در ایستادم و سعی کردم نفس بگیرم

پیجرم یهو روشن شد و از صدا متئو نیم متر از جا پریدم که

گفت

- اگر آلیس اومد بالا بگو متئو فیلم های دوربین چک کرد

سریع گفتم

- چشم رئیس

متئو پیجر رو قطع کرد و من نفس گرفتم

اما همین لحظه در آسانسور باز شد و آلیس با عصبانیت

اومد سمت من

نرسیده به من داد زد

- کار خودتو کردی هرزه عوضی

[۲۳:۵۶.۰۲,۱۲,۲۰]

#رئیس_پردرس

۱۲۴#

دهنم باز و بسته شد

اما صدایی از من در نیومد

495

۱۲۴

۱۲۴

آلیس با مشت گره کرده اومد سمتمو داد زد

- تا بدبخت نکنم ولت نمیکنم یه قدم رفتم عقب و آلیس با

مشت به من حمله کرد

فقط تونستم چشمم رو ببندم

منتظر برخورد مشتش با صورتم بودم

اما اتفاقی نیفتاد

یه چشممو باز کردم

مشت آلیس جلو صورتم بود و مج دستش تو دست متئو

هیچی گفتم و سریع رفتم پشت سر متئو

متئو دست آلیس رو رها کرد

نفس عصبی بیرون داد و گفت

- دورینو چک کردم دیدم در مورد چی گفتی! هیچوقت

یادت نده آلیس وقتی یه حرفی کذب و چرند باشه به زیون

آوردنش از تو فقط به موجود چنڊش آور میسازه! کذبی که تو
کل وب مجبور به حذفش شدن اما اشغال هایی مثل تو هنوز
اینور و اونور بیانش میکنند

آلیس رنگش پرید

متنو ادامه داد.

- از شرکت من گم میشی بیرون . فقط کافیه بفهمم یک جای
دیگه حرف چرندی در مورد من زدی تا ازت شکایت کنم. فکر
کنم بدونی من ازت شکایت کنم چه بلایی سرت میاد

آلیس با حرص نفسشو بیرون داد

نگاهشو از من گرفت

با نفرت نگاهم کرد

دوباره به متنو نگاهم کردو گفت

497

- یادت نره با ۸ سال سابقه کارم اینجا چه کردی. متنو دستشو
به سینه زد و گفت

- تو هم یادت نره دهننو باز کردی و در مورد رئیس که ۸
سال حقوقتو داده چی گفتی!

آلیس از عصبانیت میلرزید

با حرص گفت

- من حقیقتو گفتم. کل نت رو هم پاک کنی! کل روزنامه هارو
هم جگج کنی! حقیقت عوض نمیشه! تو با یه مرد ازدواج
کردی آقای کلایت همجنس باز!

[۲۳:۵۱.۰۳، ۱۲، ۲۰]

#رئیس_پرردسر

۱۲۵#

آلیس دقیقاً فکر تو سر منو بلند گفت

متنو با یه مرد ازدواج کرده بود

صورت کارمند هایی که عقب تر جمع شده بودن شوکه تر از من بود

متنو آروم گفت

- کار خودتو تمام کردی آلیس ...

آلیس پوزخند زد

چرخید تا بره که دو نفر از انتظامات رسیدن

بازوهای آلیس رو گرفتن

آلیس داد زد

- ولم کنید خودم دارم میرم

اما اونا آلیس رو رها نکردن و با خودشون بردن سنت

آسانسور.

آلیس داد زد

- ولم کنید وگرنه ازتون شکایت میکنم

اما کسی به حرفش توجه نکرد

در آسانسور بسته شد و متنو رو به جمعیت گفت

- من یک بار پرونده این مسئله رو بستم. آلیس یا هر کس

دیگه ای نمیتونه ازدواج من و مارگارت رو با این حرف ها

خراب کنه. فقط خودش و دست های پشت پرده رو نابود

میکنه. از این لحظه حتی در مورد این اتفاق فکر کنید اخراج

میشید. حالا همه برگردید سر کارتون

همه سریع محل رو ترک کردن

اخراج از شرکت بزرگ ادوارد کلارک مساوی بود با نابودی

حرفه هر کسی

مخصوصا آلیس ...

اوه آلیس ...

متئو برگشت سمت من.

سریع گفتم

- منم الان میرم سرکارم

خواستم برم سمت میزم که متئو بازومو گرفت

بدون نگاه کردن به من گفت

- بیا تو ... با تو کار دارم

[۲۳:۵۷.۰۳، ۱۲، ۲۰]

#رئیس_پردرس

501

22-40
100

#۱۲۶

متئو با این حرف منو تقریبا کشید داخل

در رو بست و رفت سمت پنجره

من فقط ایستاده بودم

نمیدونستم چی بگم

چکار کنم

حتی چه فکری کنم

یعنی واقعا متئو ...

متئو با یه مرد ازدواج کرده بود ؟

متئو خیره شد به بیرون

نفسشو کلافه بیرون داد.

اما هیچی نگفت

سکوت طولانی شد

آروم گفتم

- متئو برای من ...

هنوز حرفم تموم نشده بود که متئو با لحن غمگینی گفت

- من تو ۲۵ سالگی مالک بزرگترین شرکت حسابرسی ایالت
شدم ! دشمن های زیادی داشتم و دارم. الان خودم یه گرگ
پیرم ! اما اون موقع ...

برگشت سمت من و گفت

- من یه طعمه احمق بودم.

اومد سمتم رو کاناپه نشست

اشاره کرد برم سمتش

رفتم و خواستم کنارش بشینم

اما دستمو گرفتو رو پاش ممو نشوند

503

از حس آلت بیدارش جا خوردم

متئو گفت

- من وقتی عصبی میشم تحریک میشم و دیر آروم میشم

رو پاشجا به جا شد مو گفتم

- میتونم کمک کنم ؟

متئو لبخندی زدو گفت

- البته اما بعد از اینکه این ماجرای لعنتی رو برات گفتم

چشم هاش خیلی غمگین بود

من هرگز متئو اینجور محزون ندیده بودم

برای همین دستم رو گونه های متئو نشستم و گفتم

- واقعا مجبور نیستی بیگی.برام مهم نیست چی بوده قضیه . برا

من فقط الان مهمه ...

متئو چند لحظه تو سکوت نگاهم کرد

504

لبخند تلخی زدو گفت

- ممنونم ... اما دوست دارم بدونی ...

لبخند زدم

متئو کمرمو نوازش کرد و خواست چیزی بگه که یهو با اخم به

نقطه ای پشت سرم خیره شد

برگشتم رد نگاهشو گرفتم

ماز متئو بودو چیز دیگه ای اونجا نبود

خواستم بپرسم چی شده که دیدم

خدای من

یه دوربین کنترل از راه دور به قسمت جلو میز متئو چسبیده

بود

درست به سمت ما ...

#رئیس_پردردسر

#۱۲۷

هنگ گفتم

- وای متئو ...

اما قبل اینکه حرفم تموم شه متئو کمرمو گرفت

بلندم کرد و به سمت دوربین رفت

نفسشو با حرص بیرون دادو گفت

- آلیس عوضی

گوشیش رو بیرون آورد زنگ زد به پلیس

با استرس به دوربین نگاه کردم .

اگر کار آلیس نباشه

اگر از قبل اینجا بوده باشه

وقتی متئو برام ...

وای وای وای

نه نه

من حاضرم بمیرم اما این رسوایی نباشه

متئو که قطع کر سریع گفتم

- از کجا میدونی کار آلیسه شاید از قبل اینجا بود

متئو با عصبانیت گفت

- اون عوضی اومد این جلو ایستاد و مثلاً خودکارش از دستش

افتاد !

به اطراف نگاه کرد و گفت

- ممکنه جای دیگه ام باشه ... وقتی خم شد ...

متئو حرکت آلیس رو تکرار کرد

507

دست زد به زیر میز

چیزی رو از زیر میز کند و گفت

- اینم میکروفون !

- اوه ... اما چرا ؟

متئو با کلافگی گفت

- بهت گفتم من دشمن زیاد دارم

میکروعود تو مستش گرفتو گفت

- چرا اونبار اون حاشیه رو برام ساختن ؟ اینبار هم به همون

دلیل

باورم نمیشد زندگی متئو انقدر پر دردرس باشه و پر حاشیه

حالا که باهاش ازدواج کردم.

انگار شیرجه زدم وسط دردرس و حاشیه

از اون زندگی سوت و کوری سر و صدا

وارد زندگی شدم که از روز اول همش اتفاق بود
متنو دست منو گرفت به سمت پنجره برد ممیکروفون روی
میز گذاشت و با هم کنار پنجره ایستادیم
متنو از پشت بغلم کرد
خم شد

کنار گوشم گفت
- مارگارت ... باید اینارو بهت بگم ... میخوام قبل اومدن
پلیس ذهنم آروم بشه
سر تکون دادم و متنو گفت

- من یه مهمونی اشتباه رفتم. یه نوشیدنی اشتباه خوردم و
وقتی بهوش اومدم رو تخت کنار یه مرد لخت سباه موس
بودم که هیکلش شاید دو فوت از من بزرگتر بود!
شوکه از حرفش هین بلندی گفتم که متنو مکث کرد

ناخداگاه لب زدم
- تو با اون ازدواج کرده بودی؟
سلام دوستان
ساحل هستم نویسنده رمان
این رمان فروشیه
لطفا فایلش رو پخش نکنید.
چون مدیون من میشد. من برای هر کلمه این رمان حمت
کشیدم

چه خوب چه بد این رمان حاصل زحمت منه. لطفا به
زحمت بقیه احترام بزارید تا دنیا هم زحمات شما رو به باد
نده. با تشکر از معرفت شما

سریع دستمو گذاشتم جلو لبم

اما دیر شده بود

متئو نفسشو با حرص بیرون دادو گفت

- آره ... من یهم دارو داده بودن

هیچی یادم نبود

اما تو فیلم های کلیسا و مدارکی که جمع کردم مشخص بود

که من حالت طبیعی ندارم . اما اوم سند ازدواج بود و اون مرد

هم یه مرد لخت

با شوک گفتم

- بعد چکار کردی

متئو مکث کرد و آروم تر گفت

- اون روز من با اون مرد درگیر شدم و ...

سکوتش طولانی شد

511

استرس باعث دل دردم شده بود و نفس انگار برتم کم بود

اگر متئو اون مرد رو کشته باشه چی !

من با یه قاتل ازدواج کردم؟

دوست داشتم متئو پس بزنم

اما اون محکم منو تو بغلش نگه داشته بود

با صدایی که به زور در می اومد گفتم

- تو که اونو نکشتی متئو !

متئو سرشو کمی عقب برد و گفت

- دیوونه شدی مارگارت؟ من اونو نکشتم اما ...

باز مکث کرد

دیگه تحمل نداشتم

عصبی برگشتم سمت متئو و گفتم

- میشه بگی چی شده؟

متب

تو با سر به میکروفون اشاره کرد

یعنی آروم تر

نفسمو با حرص بیرون دادم

متئو بازومو گرفت

خواست منو بکشه بغلش

اما سریع دستمو عقب کشیدم و شاکی لب زدم.

- بگو

ناراحتی رو تو چشم هاش دیدم

اشاره کرد بیا تو گوشت بگم

کلافه رفتم یه قدم سمتش

513

امانزدیک تر نرفتم که متئو آروم خندید

با استرس گفتم

- چرا میخندی؟

متئو خم شد

کنار گوشم گفت

- اون مرد به من گفت دیشب رابطه خوبی از پشت با من

داشته !

دهنم باز شد و متئو ادامه داد

- منم آلتشو قطع کردم ...

چشم هام انقدر گرد شد که حس کردم الان چشمم میزنه

بیرون !

متئو خندید و گفت

- البته بعد براش پیوند زدن اما خب دیگه عنرا بتونه کسی رو

از عقب بکنه!

هنگ گفتم

- واقعا این کارو ...

لبم باز نمیشد بگم

متئو گفت

- نه ... دروغ گفته بود بهم ! اما...

سریع گفتم

- نه .. تو واقعا آلتشو ...

متئو خندید . سر تکون داد و گفت

515

- دقیقا ... و گفتم اون تیکه بریده رو میندازم تو ت الت و

سیفون میکشم مگه اینکه همه حقیقتو بهم بگه. اونم

حقیقتو گفت و من ازش فیلم گرفتم. بعد هم مدارک مگع

کردم و اون ماجرا از اینترنت و تمام مجلات حذف شد . اما تا

من بتونم به این مرحله برسم خبر به گوش خیلی ها رسید

آروم گفتم

- پس چرا تو مصاحبه ازت پرسیدن ازدواج اول مگه نباید در

موردش حرف نزنن

متئو اخمی کرد و گفت

- همه دنبال حاشیه هستن. حاشیه میشه بازدید سایتشون.

بازدید سایت میشه در آمد بیشتر از تبلیغات و اعتبار !

- اوه ... یعنی ...

متئو منتظر نگاهم کرد و من گفتم

- یعنی مردم برا سر گرمی میرن دروغ های اونارو میخونن و اونا

ازاین راه پول در میارن

متئو سر تکون داد و گفت

- تو این دنیا خواست نباشه منبع در آمد بقیه میشی

سر تکون دادم و گفتم

- کی پشت پرده اون ماجرا بود ؟

متئو خواست جواب بده که تقه ای به در خورد

هر دو برگستیم سمت در و متئو گفت

- بیا تو

در باز شد و چندتا افسر پلیس و مرد کت شلواری وارد شدن

متئو کاملاً چرخید سمت اونا و گفت

- سلام رائول ... خوشحالم تو مسئول پرونده شدی

هر دو دست دادن و رائول گفت

517

- خودم خواستم تا هم خودتو ببینم تا همسرتو

با این حرف به من نگاه کرد

متئو هم چرخید سمت من

اشاره کرد برم پیشش و گفت

- پس خبر به همه جا رسیده

رائول خندید دستشو آورد سمتم و گفت

- از آشنائیتون خوشحال شدم خانم آقای جنجالی!

لبخند زدم تشکر کردم و گفتم همچنین

به متئو نگاه کردم و گفتم

- همه جنجال ها از امروز شروع شد

اما متئو خیلی جدی گفت

متنو خیلی جدی گفت

- نه ... همه از دیشب و جاناناتان شروع شد .

به رائلول نگاه کرد و گفت

- ما خارج تایم اداری اومدیم شرکت و دیدم جاناناتان ، مشاورم

داره اسناد میز منشی رو میگرده

- هممم جالب شد

- دقیقا . ما درگیر شدیم و مارگارت برای نجات من به سر

جاناناتان ضربه زد

- اوه ... و بعدش؟

- بعد همکاراتون اومدن و یه نفر اون وسط از من و مارگارت

عکس گرفت ... و خب ...

رائول خندید و گفت

- بقیه رو میدونم ... الان رو بگو

متنو سر تکون داد و شروع کرد به تعریف ماجرا

پلیس های دیگه در حال تجسس اتاق بودن

یه مرد کت شلواری دیگه داشت مکالمات رو ضبط میکرد

و تمام مدت...

نگاهش رو من بود

به پشم هام نگاه نمیکرد

اما انداممو چند بار بالا و مائین کرد و حس میکردم

نگاهش خیره رو سینه های منه.

انقدر که دوبار خودمو چک کردم لباسم مرتب باشه .

از این نگاه خیره ، معذب و کلافه بودم

بازو متئو گرفتم و گفتم

- من میرم سرویس

متئو سوالی نگاهم کرد

با تکنون سر گفتم هی. ی و وارد سرویس اتاق متئو شدم

سریع برای متئو نوشتم

- این پسره همکار رائل خیلی بد به من نگاه میکنه. آدم

درستیه ؟

هیچ جوابی نداد

دوباره پیام دادم

- بهش مشکوک شدم !

میدونستم شاید متئو گوشیش رو نگاه نکنه

برای همین خواستم بهش زنگ بزنم که در سرویس باز شد

521

انتظار دیدن متئو داشتم

اما همون پسر تو قاب در بود

[۱۹:۵۰.۰۷,۱۲,۲۰]

#رئیس_پردرس

#۱۳۱

با تعجب نگاهش کردم و گفتم

- کاری دارید ؟

لبخند خبیثی زد و اوامد داخل

اخم کردم و گفتم

- بفرمائید بیرون ...

- و اگر نرم ؟

- جیغ میزنم

- اونوقت آبروت میره

با این حرف اومد جلو و گفت

- قضیه این ازدواجتون چیه خانم کلایت ؟ دوست داری برام

به زیون خوش بگی یا دلت میخواد از راه سخت وارد شیم

به به قدمیم من رسید

از ترس قلبم تو دهنم میزد

با عصبانیت ولی صدای لرزون گفتم

- بهتره حدود خودتون رو بدونید وگرنه...

پوزخند زد

بازومو گرفت و گفت

- وگرنه چی ؟

523

نفسمو با حرص بیرون دادم و تنها کاری که بلد بودم انجام

دادم

با زانوم محکم کوبیدم به وسط پاش

صورتش سرخ شد

چنان فریادی کشید که گوشام تیر کشید

از درد افتاد رو زمین و در سرویس با شتاب باز شد

متئو شوکه و عصبانی نگاهش بین من و اون مرد چرخید و

گفت

- اینجا چه خبره ؟

سریع رفتم سمتشو گفتم

- اومد تو و تهدیدم کرد منم ...

قبل اینکه حرفم تموم شه اون مرد داد زد

- مثل به گاو وحشی لگد میزنی ! تو زنی یا حیوون ؟

524

متئو رفت سمتشو با پاش کوبید تو دهن اون مرد و گفت

- وقتی رو زمین توالت افتادی سعی کن دهن تو باز نکنی چون

چیز خوبی ازش بیرون نمیاد

رائول از کنار متئو اومد داخل و گفت

- آرتور... تو چکار کردی ؟

آرتور با دهن خونی از درد به خودش پیچید

توف خونیش رو زمین پرت کرد

با نفرت به من نگاه کرد و گفت

- تاوان میدی ...

[۲۰:۰۶:۰۷, ۱۲, ۲۰]

#رئیس_پردرس

#۱۳۲

525

از نگاهش و حرفش قلبم یخ شد

اما متئو سریع دستش دور کمرم نشست و گفت

- اگه زنده موندی بعد حرف بزن

رائول عصبانی گفت

- ببریدش ...

دوتا پلیس اومدن و آرتور رو با خودشون بردن که متئو گفت

- رائول از تو انتظار نداشتم چنین نفوذی تو تیمت داشته

باشی

رائول با تاسف سر تکون داد و گفت

- یه ساله اومده بخش من. اصلا انتظار نداشتم به جایی

وابسته باشه

با این حرف به من نگاه کرد و گفت

- ازت چی خواست ؟

- به من گفت قضیه اصلی ازدواجم با متنو بگم وگرنه کاری
میکنه آبروم بره .

متنو نفسشو کلافه بیرون داد

رو به رائل گفت

- گویا قضیه بزرگ تر از تصور منه

رائول سر تکون داد و گفت

- دقیقا ... به نظرم شما بهتره یه تعطیلات برید و یه مدت تو
این فضا نباشید

متنو سر تکون داد و گفت

- اتفاقا آخر هفته داریم میریم پیش خانواده ام.

رائول گفت

- به نظرم بهتره از الان برید

متنو سر تکون داد و گفت

- آره... فکر بدی نیست. بریم زودتر این صورت جلسه رو
بنویسی

رائول خندید و گفت

- دیگه حسابی وارد شدی

متنو سری تکون داد و تو گوشم گفت

- از پیش من تکون نمیخوری

زیر لب گفتم چشم

اما از لحن آزرده و عصبانی متنو ناراحت شدم

من اشتباهی نکرده بودم

تازه بخاطر متنو تو اینهمه دردسر افتاده بودم

اونوقت با من اینجوری حرف میزد

همراه متنو رفتم تو دفترش و نشستیم

شرح وقایع و سوالات که تموم شد بلند شدیم تا بریم که
رائول گفت

- میتونم با مارگارت تنها صحبت کنم

[۲۳:۵۷.۸, ۱۲, ۲۰]

#رئیس_پردرِدر

#۱۳۳

نگران با متئو نگاه کردم

اونم با اخم فقط سر تکون داد

بلند شد و از اتاق بیرون رفت

جز چندتا پلیس که هنوز در حال تجسس بودن کس دیگه ای
نبود

رائول منتظر موند تا متئو کامل از اتاق بره بیرون

529

بعد به من نگاه کرد و گفت

- سوالی که میخوام بیرسم ربطی به تحقیقات من نداره

ابروهام بالا پرید و سریع گفتم

- منظورتون چیه؟

رائول دقیق نگاهم کرد و گفت

- متئو دوست قدیمیه منه! اگه بخوای براش دردر و حاشیه

درست کنی از راهی که فکرشم نمیکنی دستتو رو میکنم و کاری

میکمم که مرغ های آسمون به حالت گریه کنن

هنگ فقط نگاه کردم

چی میگفت

با من بود

با تردید گفتم

- من ... من نمیفهمم منظورتون چیه

530

کتشو مرتب کرد و گفت

- به حرفم فکر کن ... حواستو جمع کن

با این حرف از اتاق رفت بیرون

من موندم و کلی افکار پراکنده

متیو برگشت داخل و سوالی نگاهم کرد

نفس عمیقی کشیدم

بلند شدم و متیو پرسید

- خوبی؟

- نه خیلی !

- راثول چی پرسید ؟

- نفهمیدم اصلا چی گفت . فکر کنم نگران تو بود

متیو ابروهاشو بالا داد

دستش رو کمرم نشست و گفت

- کل شرکتو یک هفته فرستادم مرخصی اجباری ! باید سر و

صدا رو زودتر بخوابونیم

سر تکنون دادمو گفتم

- فکر خوبیه

متیو در اتاقشو قفل کرد .

کیف منو از رو صندلیم برداشت و گفت

- بریم

سر تکنون دادم

سوار آسانسور که شدیم پرسیدم

- حالا واقعا میخوایم بریم پیش خانواده ات ؟

متیو فقط سر تکنون داد

نگران گفتم

- برای مراسم نامزدی !

بازم سر تکون داد

نفسمو آروم بیرون دادم

نمیخواستم اضطرابم بیشتر شه که متئو نسبتا عصبانی گفت

-مارگارت خواهش میکنم حالا که وسط اینهمه دردسر هستیم

تو بحث الکی راه ننداز

با تعجب به متئو نگاه کردم

چطور میتونه

نفسمو با عصبانیت بیرون دادم و گفتم

- تو ... تو خیلی ...

کلمه مناسب تو ذهنم نبود

نامرد ، بی احساس ! خودخواه!

533

صدای طبقه همکف آسانسور اومد

سکوت کردم تا پیده شیم

اما متئو قفل در رو زد تا آسانسور قفل بمونه و گفت

- من چی مارگارت ؟

[۰۰:۱۱.۰۹,۱۲,۲۰]

#رئیس_پردرس

۱۳۴#

با عصبانیت نگاهش کردم و گفتم

- تو خیلی خودخواهی ! خیلی بی ملاحظه ای و خیلی کنترل گر

هستی!

چشم هاشو ریز کرد

ابروهاش رو بالا داد و گفت

534

- جدا؟

با عصبانیت گفتم

- آره جدا! من داشتم تو آرامش زندگی میکردم. تو بیهواومدی

آرامش زندگیمو بهم زدی با خودت کلی دردرس آوردی! اما

طوری رفتار میکنی انگار من مقصر همه اینام!

چشم هاش حالا گرد شده بود

با لحن آروم تری گفتم

- مارگارت ...

اما نداشتم حرف بزنه

با حرص گفتم

- درسته من میخوامت متئو. اما دلیل نمیشه تو هی با خشم

به من نگاه کنی و دستور بدی یا سرم داد بزنی

با این حرف محکم کوبیدم رو دکمه قفل آسانسور

535

در باز شدو بدون مکث از آسانسور خارج شدم

اما هنوز یک قدم بیشتر نرفته بودم که دست متئو دور دستم

حلقه شد

منو کشید سمت خودش

آماده بودم سرم داد بزنه

اما منو تو حصار بازوهاش اسیر کرد

موهام رو بوسید و گفت

- معذرت میخوام مارگارت... نباید عصبانیتمو سر تو خالی

میکردم

جا خوردم.

نفس عمیق کشیدم.

عطر سرد متئو ریه هامو پر کرد و آروم اشکم راه افتاد

زیر لب گفتم

536

- من میترسم متئو... من هیچوقت در عمرم اینهمه اتفاق رو
یکجا تجربه نکرده بودم
متئو آروم خندید
کمرمو نوازش کرد و گفت
- میدونم عزیزم. حق داری. باید یکم ریلکس کنیم...
سرمو بلند کردم
تو چشم های متئو نگاه کردم
نرم رو لبمو بوسید و گفت
- میریم خونه. فکر کنم کل خریدمون رو بتونیم اینترنتی انجام
بدیم
سر تکون دادم
منم واقعا دوست نداشتم بیرون از محیط خونه باشم
جایی که همه به ما خیره میشن و پشت سرمون حرف میزنن

537

من تمام عمرم سعی کردم محو باشم
حالا تو چشمم
اونم بدتر از همیشه
متئو پیشونیمو بوسیدو هم قدم شدیم
سوار ماشین شدیم.
تو سکوت به سمت خونه متئو رفتیم
وقتی رسیدیم متئو گفت
- میشه گوشیتو به من بدی مارگارت !
با تعجب به متئو نگاه کردم و پرسیدم ؟
گوشی خودمو ؟
سر تکون داد
در حالی که لباس هاشو بیرون میاورد گفت

538

- چرا انقدر رنگت پریده؟ مگه چیزی داری که میخوای من
نبینم !

[۲۳:۲۳.۰۹,۱۲,۲۰]

#رئیس_پردردسر

#۱۳۵

من چیزی تو گوشیم نبود که نخوام متئو ببینه
تنها چیزی که بود...

ایمیل هام با تئو لایت بود

که اونم بعید میدونستم ایمیل جدیدی داده باشه

برای همین گوشیمو دادم به متئو گفتم

- نه ... اما دوست دارم اگر من گوشیمو میدم بهت تو هم

همین کارو بکین

539

متئو خندید

گوشی منو خاموش کرد و گفت

- باشه ... بیا تو هم گوشی منو خاموش کن

با ابرو بالا پریده نگاهش کردم

خندید

خودش گوشی خودش رو خاموش کرد و گفت

- میخوام چند ساعت برای خودمون باشم بدون مزاحمت

هیچ کسی

با این حرف هر دو گوشی رو رو اوپن گذاشت

یه بطری مارتینی با دوتا گیلان برداشت و گفت

- بای مارگارت ... یکم خلوت کنیم

به سمت اتاق خواب رفت

به رفتنش نگاه کردم

540

من سه سال برای متئو کار کردم

اما واقعا نشناختمش

اما حالا چی مارگارت؟

تهش چی یمشه؟

تو با این مرد به کجا میرسی؟

واقعا بعه دلگرمی های تئو نیاز داشتم

اون بود که منو نترس میکرد

متئو سرشو از اتاق بیرون آورد و گفت

- نمایای؟

سر تکون دادمو سریع رفتم سمت اتاق

اما به گموشیم نگاه آخر انداختم

باید یه فرصت پیدا کنم و به تئو پیام بدم

541

یه فرصت مخفی دور از چشم متئو

وارد اتاق شدم و خواستم بپرسم چقدر باید بدون گوشی

باشیم

اما با دیدن پرده های بلند و قدی کنار رفته و آسمون رو به

غروب زیونم بند اومد

متئو از پشت بغلم کرد

کنار گوشم گفت

- سوپرایز شدی نه؟

خودشو کمی به پشتم فشرد و تو گوشم گفت

- تا حالا رو به غروب سکس نداشتم ... باید جالب باشه

با این حرف آروم منو هول داد سمت پنجره و گفت

- یه خوبی دیگه اینجا اینه که ... هیچ مشرفی نداره که مارو

اینجا در حال عشق بازی ببینه

542

[۲۳:۳۰.۰۹,۱۲,۲۰]

#رئیس_پردردسر

#۱۳۶

آروم لب زدم

- باید جالب باشه

متوئو خندید

دامنمو هول دادپائین پام

دستشو رو رون پام کشیدو آروم آورد بالا

انتظار داشتم شورتمو بده پائین

اما دستشو برد بالا تر

543

زیر پیراهنمو رو شکمم کشید

منو به خودش فشردو دستشو برد بالا تر

سینه هامو تو دستش قاب کردو فشرد

آه آرومی گفتمو خودمو سپردم به دست های متوئو

اما دستشو آروم بیرون آورد

دکمه های پیراهنمو باز کردو گفت

- زوده... هنوز غروب نشده

چشمکی زدو لختم کرد

جز لباس زیر چیزی تنم نبود

هنوز با اینکه اینجوری بدنمو متوئو ببینه کنار نیومده بودمو

سختم بود

متوئو عقب ایستاد

بر اندازم کردو گفت

544

- میشه موهاتو بریزی رو شونه ات

با خجالت سر تکون دادم

موهامو ریختم رو شونه ام و متئو گفت

- هممم ... حارا میشه بری رو اون صندلی بشینی تا من پیام

به صندلی که اشاره کرد نگاه کردم

رو تراس خونه اش بود

درسته دید نداشت

به هیچ سمتی

اما باز هم برام سخت بود

به متئو نگاه کردم و گفتم

- میشه ... ام ... میشه پیراهنتو بیوشم و برم دقیق نگاهم کردو
گفت

- میخواستم بگم نه ... اما ایده پیراهن من تن تو جالبه

545

با این حرف پیراهنشو سمت من گرفت

درسته من ریز نبودم

اما تو پیراهن متئو باز هم گم بودمو از این گم شدن خوشحال
بودم

خواستم دکمه هشو ببندم که متئو گفت

- آ ... آ ... با دکمه های باز ... حالا برو بشین

[۰۰:۳۰ ۱۱,۱۲,۲۰]

#رئیس_پردردسر

#۱۳۷

مظلومانه به متئو نگاه کردم

متئو اخم کرد

آهی کشیدم و رفتم رو صندلی طرح کاناپه رو تراس نشستم

پاهامو تو دلم جمع کردم و با قهر به متئو نگاه کردم

546

متنو هم با شورت اومد رو صندلی لم داد
 پاشو گذاشت رو میز کنار بطری مارتینی و گیللاس ها و گفت
 - آخیش ... هوا چه عالیه
 مثل متنو سرمو عقب برم
 به آسمون نگاه کردم. واقعا هوا خوب بود
 آروم گفتم
 - حیف داره غروب میشه
 متنو خندید و گفت
 - حیف؟ فکر کردم مشتاق باشی غروب بشه زودتر
 خندیدمو گفتم
 - برای کاری که میخوایم غروب انجام بدیم شوق دارم
 اما برای استفاده از این هوای خوب گفتم

547

متنو خندید و گفت
 - نگران نباش هوای آخر هفته از این هم بهتره و ما میتونیم تا
 دلت بخواد رو تراس خونه خانواده ام وقت بگذرونیم
 از حرفش باز استرس گرفتم و گفتم
 - متنو ... من واقعا از رو به رو شدن با خانواده ات میترسم
 متنو خندید
 دوتا لیوان مارتینی ریخت
 یکی رو به سمتم گرفت و گفت
 -تا با منی از چیزی نترس
 آه کشیدم
 لیوانو از متنو گرفتم
 دوتایی لیوان هارو به هم زدیم. متنو گفت
 - به سلامتی ازدواجمون

548

- به سلامتی

لیوانو بالا بردمو چند جرعه نوشیدم

گرمای مارتینی بدنمو گرم کرد

به متئو نگاه کردم که لیوانشو خالی کرد و نگاهم کرد

لبخندی زد و گفت

- مارگارت ... من سالها کار کردم ... دلم میخواد این هفته رو

فقط استراحت کنم و خوش بگذرونم

لبخند زدمو گفتم

- تو دقیقا ۱۵ سال بیشتر از من کار کردی

متئو خندید و گفت

- همممم... این ۱۵ سال تفاوت سنیمون اما به نفع منه

- چرا ؟

- چون کنارت حس تازگی دارم

549

با این حرف دستمو گرفت و منو کشید تا رو پاش بشینم

#رئیس_پردرس

#۱۳۸

مقاومت نکردم

دوست داشتم متئو از خودش بیشتر بگه

تو بغلش نشستم

خودمو جا به جا کردم

متئو هم کمرمو نوازش کرد و گفت

- مارگارت ... چی شد به فکر منشی بودن افتادی؟

خندیدم و گفتم

- تو اول بگو چی شد منو به عنوان منشیت قبول کردی! من
که تجربه کافی نداشتم!
متئو خندید و گفت
- خب تو خیلی جذاب و سکسی بودی ... خیلی هم با نمک و
مظلوم بودی ...
اخم کردم و گفتم
- خدای من متئو ... تو فقط از رو ظاهر منو انتخاب کردی؟
متئو خندید و گفت
- قبلی ها که بر اساس تجربه گرفتم یه ماه هم پیشم
دووم نیاوردن ! اما تو انتخاب درستی بودی! سه سال منشیم
بددی الانم تو بغلمی
با این حرف لبخند شیطونی زد
باسنمو نیشگون ریزی گرفت و با شیطننت گفت

551

- حالا تو بگو
آهی کشیدمو گفتم
- باسه حالا که تو رو راست بودی منم رو راستم.
- هممم
اخم کردم و گفتم
- اما قول بده نخندی
مشکوک نگاهم کرد و گفتم
- قول بده
متئو لبخند شیطونشو مخفی کرد و گفت
- باشه... حالا بگو ...
نفس عمیق کشیدم و گفتم
- من همیشه دنبال کار های کم استرس و ساده بودم برای
همین دوره منشی گری و برنامه های مربوطش رو گذروندم.

552

- خب ... و چی شد اومدی شرکت من ؟

نگاهمو از متئو گرفتم

آروم گفتم

- خب تو جذاب و خوش بو بودی !

به متئو نگاه نکردم

اما اون چونه ام رو گرفت

آروم سرمو چرخوند سمت خودش

با ابروهای بالا مریده نگاهم کرد و گفت

- خوش بو؟ واقعا !

آروم سر تکون دادم

متئو لبخندشو مخفی کرد و گفت

- تو از کجا میدونستی من خوش بو هستم ؟

لب گزیدم

نگاهمو دوختم به آسمون سرخ غروب و گفتم

- خب ... تو دقیقا یک هفته قبل از مصاحبه من ... منو ...

ام... منو بغل کرده بودی ...

[۰۰:۵۰ ۱۳,۱۲,۲۰]

#رئیس_پرردسر

۱۳۹#

متئو چونه ام رو گرفت

آروم صورتمو چرخوند سمت خودش

دقیق به چشم هام خیره شد و گفت

- تو ... تو کنفراس رزونانس هال بودی؟!

سر تکون دادم

متنو گفت

- پله سن زیر ماوتو شکست و من بغلت کردم

سر تکون دادم آره

باورم نمیشد متنو یادش باشه

اونم با جزئیات!

متنو یه تای ابروش رو داد بالا و گفت

- پس چرا ازم تشکر نکردی و رفتی

خندیدم و گفتم

- من تا یه ماه از در خونه نیومدم بیرون ! فکر کن موقع بالا

رفتن از سن پله زیر پات بشکنه! کرگدن هم این اتفاق براش

نمی افته که برا من افتاد

با این حرف صورتمو پوشوندم

متنو اما دست هامو کنار داد و گفت

555

- ماری ماری ماری ... اون پله ها دو برابر تو سنشونه ! مسلما

میشکنه زیر پای یه نفر! تو چرا انقدر با وزنت درگیری

نگاهش منتظر جواب تو نگاهم چرخید

اما من جوابی نداشتم

آروم گفتم

- من اینجوری بزرگ شدم. با این افکار

با این عذاب

متنو ابروهاش بالا پرید

دوست نداشتم این بحث باز شه

اما دیگه کار از کار گذشته بود

با بغضی که داشت هر لحظه بزرگتر میشد گفتم

- من نمیتونم خودمو دوست داشته باشم چون همیشه از

خودم و بدنم متنفر بودم...

556

متنو دستشو قاب صورتتم کرد و گفت

- مارگارت... نمیدونم کدوم عوضی باعث شده تو اینجوری
حس کنی! اما تو بی نقصی! یک سان بودن با بقیه دلیل زیبایی
نیست. همیشه متفاوت، زیبا، کامل و بی نقص بود. درست
مثل تو

فقط به متنو نگاه کردم

حرف هاش قشنگ بود

اما برای وجود داغون من

خیلی موثر نبود

نگاهمو ازش گرفتم

متنو بازوهاشو دورم قفل کرد

تو بغلش سرمو به سینه اش چسبوندم و گفتم

557

- من دوست داشتم الان ۴۰ کیلو وزنم بود و تو بغلت گم
بودم.

متنو خندید و گفت

- باور کن الان با ۶۰ کیلو وزن هم تو بغل من گم شدی
خواستم پیزی بگم که متنو دستشو انداخت زیر پام و بلند شد
هین آرومی گفتمو جنگ زدم به لباسش
خندید و در حالی که به راحتی منو میبرد سمت داخل گفت
- مهم نیست تو ۴۰ باشی یا ۶۰.

منو گذاشت رو تخت

اومد روم

کنار گوشم گفت

- مهم اینه طرفت چقدر توانایی داشته باشه.

با این حرف گوشمو آروم مکید

558

ناخودآگاه آه گفتم که متئو خندید

زبونشو به گردنم کشید

پیراهنشو داد کنار

رو سینه هامو بوسید و گفت

- امیدوارم ازم ناراحت نشی اما ...

بوسه هاش رفت سمت نافم و گفت

- من میخوام حسابی از بدنت لذت ببرم

دست برم تو موهای پر پشت متئو

سرشو کشیدم سمت خودمو گفتم

- متئو ... میشه قبلش یه بار منو مثل دفعه اولمون بکنی

از حرفم آروم و تو گلو خندید

اما رو لبمو بوسید و گفت

- چون خیلی شیرین خواهش کردی ... چشم ..

داستان از زبان متئو :

مارگارت با یه کلمه

با یه نگاه

با یه جمله

منو زیر و رو میکرد و تصمیم رو عوض میکرد

ضریاتمو محکم و بی وقفه بین پای مارگارت ادامه دادم. از درد و

لذت ناله میکرد

میدونستم دردش میاد

خودم از این نرکات خشن لذت میبردم و درد شیرینی رو

استخونم حس میکردم

اما دوست داشتم.

اینجوری انگار خود واقعیم بودم

مردی که سالها فانتزی های سکسی داشت

سکس با منشیش

منشی با اندام پر و سکسی.

حالا این منشی رو تختم

زیر بدنمه

باید از این رویای حقیقی لذت ببرم

دستمو دور بدن مارگارت قفل کردم و ادامه دادم.

داشتم ارضا میشدم

561

مارگارت دیگه ناله هاش تبدیل به جیغ شده بود

ضربه آخر رو زدم و آه خودم با جیغ مارگارت ترکیب شد

لبخندی از رضایت زدم و زنمو رو مارگارت رها کردم که گفت

[۰۱:۳۶ ۱۴,۱۲,۲۰]

#رئیس_پروردسر

۱۴۱#

مارگارت گفت

- این از دفعه اول هم بهتر بود

از حرفش لبخند زدم و چرخیدم کنارش

هر دو کنا هم دراز کشیدیم

رو به سقف

562

با نفس هایی که کم داشت آروم میشد

واقعا عالی بود

همه چیز همونی بود که میخوام

امیدوارم عمر این حس و حالمون طولانی باشه

چرخیدم سمت مارگارت

اونم برگشت سمت من

به هم لبخند زدیم

نوک بینیشو بوسیدمو گفتم

- یه چرت بزنیم بعد بریم سراغ سفارش لباس

سری تکنون دادو اوند تو بغلم

ملحفه رو روی خودمون کشیدم و موهای مارگارت رو نفس

کشیدم

خواب که نیست

563

واقعیه

اما شبیه خوابه ...

از زبان مارگارت :

نمیتونستم تشخیص بدم خوابم یا بیدارم

دارم خواب میبینم یا تو بیداری داره اتفاق میفته

همه چیز زیادی خوب بور

تو بغل منو چهار ساعت خوابیدم

نزدیک ده شب بود که بیدار شدیم

دوتایی شام درست کردیم

حرف زدیم

لباس سفارش دادیم

564

شام خوردیم

یه فیلم عاشقانه دیدیم

رو کاناپه دوباره سکس داشتیم

رو تخت دوباره تو بغل هم خوابیدیم

نمیشد درست باشه

انقدر خوشبختی!

برای من!

محال بود

با صدای مکالمه متنو بیدار شدم

نور روز تو اتاق افتاده بود

صدای بی حوصله متیو می اومد که با کلافگی داره میگفت

- باشه... باشه... درستش میکنم... باشه

565

نشستم رو تخت

کشو قوسی به خودم دادم که صدای متنو شنیدم که گفت

- فقط نمیخوام مادگارت بفهمه!

[۰۲:۱۵ ۱۴,۱۲,۲۰]

#رئیس_پردرس

۱۴۲#

جی!

جی رو نمیخواست من بفهمم؟!

ئدای متنو نزدیک شد و گفت

- ما فردا ظهر اونجائیم

سریع دراز کشیدم

566

خودمو زدم به خواب
 متیو وارد اتاق شد و گفت
 - خواهش میکنم مادرم رو راضی کن دست از این مراسم
 مسخره برداره
 پشت به من نشست رو تخت
 عصبی گفت
 - رز ... میدونی اگه من عصبی بشم چی میشه ؟
 سکوت شد
 نمیشنیدم رز از اون سمت چی میگه
 اصلا رط کی هست
 متیو خواهر و برادر داشت ؟
 یهو متیو تقریبا داد زد
 - اتاق مارو جدا آماده کرده ؟ به چه دلیل ؟

567

با دادش برگشت سمت من
 تابلو بود اگه خودمو به خواب میزد
 برای همین خمار از خواب نگاهش کردم
 متیو لبخند سریعی به من زد و زیر لب گفت ببخشید
 بلند شد و گفت
 - رز ... قسم میخورم با این شرایط نمیام ...
 با این حرف تماس قطع کرد
 کلافه برگشت سمت من و گفت
 - خب ... گویا باید لباس هارو پس بفرستیم
 با تعجب گفتم
 - نمیریم
 متیو نفسشو با حرص بیرون داد و گفت

568

- کاش میشد نریم ... اما

آهی کشید

نگران نگاهش کردم

بلاخره گفت

- مجبوریم بریم اما دیگه به مراسم مامزدیمون نمیریم

نفس راحتی کشیدمو گفتم

- خداروشکر . بهتر خیلی استرس داشتم

متنو ابروهاش بابا پرید

آروم گفت

- مارگارت ... ما حالا داریم میریم برای مراسم ازدواج خودمون

!

#رئیس_پردردسر

#۱۴۳

به متنو نگاه کردم

چی گفت ؟

نامزدی؟

نامزدی خودمون ؟

خودمون کیا بودن ؟

من خودمون میشناختم ؟

سوالی به متنو نگاه کردم و گفتم

- خودمون کیه ؟

آروم خندید

انگشتشو بین من و خودش تگون داد و گفت

- خودمون... من و تو... باید لباس عروس سفارش بدم .
البته اگه بخوای میتونی لباس عروس مادرمو بپوشی! خیلی
هم خوشحال میشه !

دهنم باز موند

عروسی

عروسی ما

با شوک گفتم

- تو که گفتی جشن عروسیمون برای خیریه ...

متنوپرید وسط حرفم و گفت

- خب مارگارت من در برابر مادرم و خواسته هاش نمیتونم

کاری کنم. اون یه عروسی میخواد از من ! و خب ...

شونه ای تکون داد و گفت

571

- عروسی و نامزدی خیلی فرق نداره . فقط اون موقع
میخواستی لباس آبی نفتی بپوشی الان باید سفید بپوشی

چشم هام گرد شد

سفید

من !

با این هیکل ؟

سریع بلند شدم و گفتم

- فکرشم نکن من با این هیکل لباس سفید بپوشم

اصلا حواسم به حرفم و حرکتم نبود

اما نگاه متنو که یهو داغ شد و از بالا و پائین بدنم حرکت کرد

به خودم اومدم

به بدنم نگاه کردم

لعنتی

من تو روز روشن جلو متئو اینجوری ایستاده بودم
 سریع برگشتم تا ملحفه بگیرم که متئو خودشو به من رسوند
 و بازومو گرفت
 منو کشید سمت خودش
 دست هاش رو قاب صورتم کرد
 اما عصبانی گفت
 - بس کن ماری ... فقط بس کن ... فقط بس کن ...
 با این حرف لب هامو دیوونه وار بوسید
 دستشو رو بدنم کشید و گفت
 - این اندام دیوونه کننده است اما تو نمیبینی... پس فقط بس
 کن
 سرشو عقب برد
 جدی و عصبانی گفت

573

[۲۳:۳۲ ۱۴،۱۲،۲۰]

#رئیس_پردرس

#۱۴۴

سرشو عقب برد
 جدی و عصبانی گفت
 - اگر بس نکنی ... انقدر میکنمت تا به زیون بیاری حق با منه
 . اونوقت دیرمون میشه. نمیرسی لباس انتخاب کنی و باید
 لباس مادرمو بپوشی که مطمئنم سائز تو نیست
 چشم هام گرد شد
 متئو نفس عنیقی کشید
 نفسشو با آه بیرون داد و گفت
 - لباس بپوش تا نظرم عوض نشده ...

574

با این حرف چرخید و از اتاق رفت بیرون

واقعا سر در گم بودم

چکار کنم

چکار کنم

وای باید چکار کنم

مراسم ازدواج من و متیو

پیشخانواده متیو

اونوقت خانواده من چی

خدایا خدایا

متیو تو قاب در پیدا شد و گفت

- نمایای؟

سریع دوئیدم سمت سرویس و داد زدم

575

- متیو خیلی نامردی

اوند پشت در سرویس و گفت

- نامرد؟

سریع کارمو کردم

دوش آب باز کردم تا یه دوش سریع بگیرم و گفتم

- آره... آره... تو گفتی یه ازدواج ساده و بی دردسر اما حالا...

متیو بلند خندید و گفت

- من رئیس پر دردمری هستم ماری . از اولین روز هم بهت

گفتم

صداش دور شد

معلوم بود داره میره از اتوق بیرون

آره

متیو بهم گفته بود

گفت رئیس پر دردسریه

روز مصاحبه گفت

و منم با اعتماد به نفس تمام گفتم از پس دردسر خوب بر
میام

آهی کشیدم و حوله حمام دور تنم پیچیدم

رفتم بیرون زود لباس زیر و یه پیراهن راحتی پوشیدم و رفتم از
اتاق بیرون

عادت نداشتم این پیراهن هارو جلو کسی ببوشم

اگه متئو از بس ازم تعریف میکرد دلم بزرگ شده بود

همینطور که حوله رو میپیچیدم دور موهام رفتم سمت
نشیمن

لپ تاپ رو میز نشیمن بود

اما خبری از متئو نبود

577

خم شدم ببینم داشت چی سرچ میکرد که دست داغ متئو رو
پائین باسنم که از پیراهن بیرون مونده بود نشست
خم شد

آروم پیراهنمو داد بالای کمرم

کمرمو بوسید و گفت

- هممم... میخوای وسوسه ام کنی اینجوری خم میشی!؟

[۰۱:۱۵ ۱۶,۱۲,۲۰]

#رئیس_پردرسر

۱۴۵#

خواستم صاف شم

اما متئو نداشت

شورتمو داد پائینو گفت

578

- دیگه بیدارش کردی

دستشو گرفتمو گفتم

- لباسمو انتخاب کنیم بعد متئو

انگار یهو یادش اومد چقدر کار داریم

آهی کشید شورتمو داد بالا و گفت

- باشه باشه ... بشین ...

داستان از زیان متئو

داشتم دیوونه میشدم

بدنم هی برای ماری تحریک میشد

اما نه وقتش بود و نه ...

خدای من ...

579

من نمیخواستم مارگارت از پا در بیارم

تو همین دو روز انقدر سکس داشتیم که این دختر همش

خواب بود

الانم این سفر و خانواده رو اعصابم ...

باید مارگارت انرژی رو حفظ میکرد

مارگارت بین عکس لباس عروس ها بالا پایین رفت و گفت

- متئو ... اینا هیچکدوم مناسب من نیست

کمرشو گرفتم

نشونرمش رو پای خودم و گفتم

- بزار خودم انتخاب کنم

لپ تاپ رو پار مارگارت بودو حالا دید بهتری داشتم

کمرشو نوازش کردم و لیستو پائین رفتم

580

رو یکی از لباس ها که به نظرم به مارگارت بیشتر می اومد مکث

کردمو گفتم

- نظرت چیه؟

سریع گفتم

- این منو چاق میکنه

- تو که تا حالا نبوشیدیش

- اما میدونم

نفسمو با حرص بیرون دادم و گفتم

- نه اینجوری نمیشه. بپوش بریم مزون

با چشم های گرد نگاهم کردو گفتم

- دیوونه شدی؟ از در بریم بیرون مبریزن سرمون

خندیدمو گفتم

- قرار نیست کسی مارو بشناسه... حالا عجله کن

581

با این حرف باز کمرشو گرفتم

بلندش کردم

اما حرکت باسنش روی تنم دوباره تحریکم کرد

[۰۹:۲۰ ۱۶,۱۲,۲۰]

#رئیس_پردردسر

۱۴۶#

نفسمو با حرص بیرون

نه

خودتو کنترل کن متئو تو میتونی ...

شش ساعت بعد :

نفس عمیق کشیدم

شقیقه هامو دست کشیدم

برای بار ده هزاروم این جمله رو مرور کردم

خودتو کنترل کن ... تو میتونی

البته دیگه شک داشتم بتونم

دیدن مارگارت تو لباس های عروس و تجسمش تو شب

عروسی داشت دیوونه ترم میکرد

به سختی بدنمو آروم نگه داشته بودم

لباس های مبدلمون جواب داده بود

با این کلاه کپ و کاپشن چرم دیگه جلب توجه نمیکردم

هرچند مارگارت هنوز تو چشم بود.

در اتاق پرو باز شد

مارگارت با این لباس واقعا زیبا شده بود

583

لبخند زدم و گفتم

- خوبه ... این عالیه ...

اما مارگارت با صورت نا امید چرخید و گفت

- کجاش خوبه! منو اندازه تانک کرده.

چرخید و گفت

- ببینم باسنمو! طاقچه شده!

از حرفش بلند خندیدم

رفتم سمتش

بازوش رو تو دستم گرفتم و گفتم

- ما اینو برمیذاریم.... همین و بس

ابروهاش بالا پرید

اما آروم هولش دادم عقب و گفتم

584

- حالا هم بزار کمکت کنم لباستو بیرون بیاری

مارگارت سریع گفت

-مرسی خودم میتونم

با پام در رو پشت سرم بستم

لبشو هم زمان بوسیدمو دستشو بردم رو آلت

تو گوشش گفتم

- اما من تنهایی نمیتونم اینو آروم کنم

[۰۰:۰۴ ۱۷,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردرس

۱۴۷#

مارگارت چشم هاش گرد شد

585

آروم گفت

- متیو ... اینجا ؟

کمرشو گرفتم

چرخوندمش

از تو آینه به چشم هاش خیره شدم و گفتم

- اوهوم دقیقا همینجا

بند پشت لباسشو باز کردم که مارگارت سریع گفت

- نه متیو ... اینجا نه

ابروهام بالا پرید

اما بدون توجه به حرفش ادامه بند هارو باز کردم و گفتم

- فکر کنم درست نشنیدم تو الان گفتی نه؟

سر تکون دادو گفت

- درست شنیدی ... الان نه ...

- اونوقت چرا ؟

دستمو بردم داخل لباسشو سینه های لختشو تو دستام
گرفتم

سینه هاشو فشردم

مارگارت هینی گفتو لب زد

- خواهش میکنم متو من اینجا راحت نیستم

کتفشو بوسیدم

تو چشم هاش از تو آینه خیره شدم

نوک سینه اش رو فشردمو گفتم

- من اما راحتم

مارگارت دست هامو گرفت و گفت

- برات پیشنهاد بهتری دارم

587

سرمو بلند کردم

مشکوک نگاهش کردم که گفت

- اجازه بده بریم خونه اونجا جبران میکنم

رقیق نگاهش کردم و گفتم

- یعنی چکار میکنی ؟

لبخند شیطونی زدو گفت

- بزار سومرایزت کنم

دقیق نگاهش کردم

آماده بودم

در حال انفجار بودم

کافی بود مارگارتو فقط خم کنم و اردش کنم تا به اوج برسم

اما ...

[۰۰:۱۰ ۱۷,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردردسر

۱۴۸#

نفسمو با حرص بیرون دادم

خودنو عقب کشیدم و گفتم

- باشه ... پس عجله کن

قبل اینکه پشیمون بشم از اتاق پرو خارج شدم

اما تا خارج شدم پشیمون شدم

من شدیداً به یه تخلیه حسابی نیاز داشتم

تا ماری بیاد

حساب کنیم و سوار ماشین بشیم انگار یک سال گذشت

مارگارت تا نشستیم کلاه کپشو بالا تر داد و گفت

- باورم نمیشه با این تیپ تینیجری و این ماشین سدن قدیمی

انقدر خوب استتار شدیم

خندید و گفتم

- اما شدیم

سری تکون داد و گفت

- این ماشین از کجا داشتی؟

چشمکی زدم و گفتم

- کادوی ۱۸ سالگیم بود

چشم هاش گرد شد و گفت

- اوه پس این ماشین باید هم سن من باشه

بلند خندیدمو گفتم

- بیشتر! چون همون موقع هم قدیمی حساب میشد

مارگارت خندید و گفت

- عالیه که تو هنوز داریش

هومى زیر لب گفتم

خاطرات تو سرم مرور شد و گفتم

- آره... من چیزایی که دوست دارمو نگه میدارم. هر جور شده

...

داستان از زیان مارگارت

جمله متئو تو سرم تکرار شد

من چیزایی که دوست دارم ...

591

نگه میدارم

هر جور شده

دوست داشتم فریاد بزنم

منم دوست داشته باش

منم نگه دار

تا ابد

تو این مدت کم انقدر به متئو عادت کرده بودم که حتی فکر

به نبودنش هم عصبیم میکرد

باید به تتو لایت پیام میدادم

حس میکردم دارم غرق میشم

غرق تو رابطه ای که پر دردسره!

نفس خسته ای کشیدم

گوشیمو بیرون آوردمو خواستم ایملیم رو باز کنم که متئو
مدی و تا حدودی عصبانی گفت

[۰۰:۴۹ ۱۸,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردردسر

۱۴۹#

متئو جدی و تا حدودی عصبانی گفت

- مارگارت!

نگران نگاهش کردم

با اخم گفت

- قرار بود گوشی نیاد وسط

- یه کار ضروریه

593

- رئیسست منم . شوهرت هم منم ! اونوقت کار ضروری تو با
کیه؟

اخم کردم و گفتم

- میخوام سر رسید وام دانشگاهم رو چک کنم

با این حرف ایملیم رو باز کردم

متئو اما گوشی منو از دستم گرفت و گفت

- وامت تسویه میشه! دیگه لازم نیست چک کنی

کمر بندمو باز کردم و خیز برداشتم. خواستم گوشیمو بگیرم

اما متئو گوشیمو گذاشت تو جیب دیگه اش

شاکی گفتم

- لازم نیست متئو من خودم از پشش بر میام

فقط اما اخم کرد

نفسمو با حرص بیرون دادم

594

این رفتارهای متئو رو اعصابم بود

اما خب ...

تو این موارد قدرت دست متئو بود

کلافه آه کشیدم و گفتم

- پس از حقوقم کم کن

متئو نفس عمیق کشید

آروم و شمرده شمرده گفت

- یک کلمه دیگه این بحث رو ادامه بدی ! کل حقوقتو کم

میکنم

ابروهام بالا پرید

اما سکوت کردم

این لحن متطبو رو خوب میشناختم

پس بهتر بود سکوت کنم

595

به بیرون نگاه کردم

اما اولین چیزی که دیدم یه موتوری بود که لنز دوربینش به

سمت ما بود

شوکه گفتم

- متئو... دوربین ...

اما قبل از اینکه حرفم تموم شه متئو یهو ترمز کرد

کمربندم رو نبسته بودم و قبل اینکه بتونم خودمو نگه دارم

پرت شدم به سمت جلو

سرم خورد به شیشه و ...

دنیا سیاه شد

[۰۱:۱۰ ۱۸,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردردسر

596

انگار زمان و مکان از بین رفت

تو سیاهی بودم که کم کم صدای بوق و آژیر و فریاد شنیدم

کم کم دیدم واضح شد

شیشه کمی خونی بود

صدای داد متئو شناختم که فریاد میزد

- من بیچاره ات میکنم

نگاه کردم و دیدم با یه پسر جوون دست به یغه شده

با سر گیجه میاده شدم

متئو متوجه من شد

برگشت سمت و نگاهش افتاد رو پیشونیم که گفتم

- متئو...

پسره رو مرت کرد کنار

اومد سمت من.

ماشین پلیس و آمبولانس هم رسیدن

متئو سریع بغلم کرد و گفت

- اوه مارگارت... تو که منو کشتی

سوالی نگاهش کردم

اما موهامو بوسید

پلیس اوژانس اومد سمت ما و گفت

- کی آسیب دیده؟

متئو سریع گفت

- همسرم... سرش به شیشه کوبیده شد

پلیس هم اومد برای تصادف

سر در گم بودم

منو بردن سمت ماشین آمبولانس

معاینه ام کردن

دکتر مشکوک بود برای همین گفت باید برم اسکن مغز

ماشینی که پیچیده بود جلو ما مقصر بود و ماشین متنو خیلی

آسیب ندیده بود

ماشین ها منتقل میشد به گاراژ پلیس

متنو با من سوار آمبولانس شد

ماشین حرکت کرد

به متنو نگاه کردم و آرام گفتم

- ببخشید ... کمر بند نبسته بودم.

موهامو از رو صورتم کنار دادو گفتم

- خوب باشی ... باقیم مهم نیست

599

پزشک اورژانس گفت

- این فقط چکاپه نگران نباشید

با این حرف گوشیش رو بیرون آورد

یهو متعجب به ما نگه کرد و گفت

- اوه ... آقای متنو کلایه ؟

به متنو نگاه کردم

کلاه کپش رو برداشت

دست برد تو موهاش و گفت

- چی شده ؟ خبرش پخش شده ؟.

پزشک اورژانس خندید

گوشیش رو گرفت سمت متنو و گفت

- تصادفتون رو زدن تو بریکینگ نیوز!!!!

#رئیس_پردردسر

#۱۵۱

ابروهای متئو بالا پرید

منم هنگ کردم

آخه بریکینگ نیوز!

درسته متئو پولدار و معروف بود

اما نه در این حد!

در این حد که تصادف مارو بززن تو بریکینگ نیوز

متئو گوشی دکتر ازش گرفت و متن خبر رو خوند

بلند گفت

601

- لعنتی ها... یه تصادف ساختگی بود با پوشش خبری!

دکتر گفت

- اکثر همینه . افراد معروف شناسایی میکنن. میشین آماده تا

تو لحظه تصادف فیلم و عکس بگیرن و برای خودشون سوره

داغ درست کنن.

متئو سر تکون داد

گوشی دکتر بهش داد

به من نگاه کرد و گفت

- حالا یه نفر این وسط آسیب ببینه هم براشون مهم نیست

لبخند تلخی زدم و گفتم

- چقدر خودخواهن

هر دو تائید کردن و دکتر گفت

- زندگی افراد مشهور خیلی پر دردسر شده .

602

چشم هامو بستم

@vip_roman

غمگین بودم

همه چی از کنترلم خارج شده بود

دلم زندگی آروم و بی دردسر خودمو میخواست.

اما دلم متئو رو هم میخواست.

رسیدیم بیمارستان.

چکاپ شدم و گفتن نشکلی ندارم

با متئو برگشتیم خونه.

خسته و داغون بودیم

هر دو بدون شام همدیگه رو بغل کردیم و خوابیدیم

متئو طوری بغلم کرده بود که انگار میخوام فرار کنم و برم

هرچند دوست داشتم فرار کنم

603

اما نه از متئو

بلکه از این زندگی پر حاشیه متئو

دم صبح از فشار گرسنگی بیدار شدم

آروم از بین بازو های متئو اومدم بیرون و رفتم تو آشپزخونه

دلم یه غذای گرم میخواست

تو کابینت ها گشتم

نودل طعم دار بود

آب رو گذاشتم جوش بیاد و رفتم سمت در تراس

به سیاهی شهر خیره بودم که یهو سر و صدایی از بیرون واحد

ما اومد

صدای کوبیده شدن در ...

برگشتم به سمت در خروج و صدا آروم شد

604

چشم هامو بستم

@vip_roman

غمگین بودم

همه چی از کنترلم خارج شده بود

دلم زندگی آروم و بی دردسر خودمو میخواست.

اما دلم متئو رو هم میخواست.

رسیدیم بیمارستان.

چکاپ شدم و گفتن نشکلی ندارم

با متئو برگشتیم خونه.

خسته و داغون بودیم

هر دو بدون شام همدیگه رو بغل کردیم و خوابیدیم

متئو طوری بغلم کرده بود که انگار میخوام فرار کنم و برم

هرچند دوست داشتم فرار کنم

603

اما نه از متئو

بلکه از این زندگی پر حاشیه متئو

دم صبح از فشار گرسنگی بیدار شدم

آروم از بین بازو های متئو اومدم بیرون و رفتم تو آشپزخونه

دلم یه غذای گرم میخواست

تو کابینت ها گشتم

نودل طعم دار بود

آب رو گذاشتم جوش بیاد و رفتم سمت در تراس

به سیاهی شهر خیره بودم که یهو سر و صدایی از بیرون واحد

ما اومد

صدای کوبیده شدن در ...

برگشتم به سمت در خروج و صدا آروم شد

604

خواستم دوباره برم رو تراس که دیدم متئو در حای که داره
لباس میپوشه داره میره سمت در @vip_roman

با عصبانیت زیر لب گفت

- فقط دستم بهت برسه مارگارت !

[۰۰:۱۰ ۲۰,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردردسر

۱۵۲#

شوکه شدم

مگه من چکار کرده بودم .

متئو دشتش نشست رو دستگیره در

بلند تر گفت

- مارگارت

605

شوکه گفتم

- متئو ...

مکث کرد

اما بر نگشت سمتم که گفتم

- متئو ... چیزی شده؟

انگار تازه صدامو شنید

آروم و با تردید برگشت به سمت من

بل دیدنم شوکه نگاهم کرد

ابروهاش حسابی بابا پریده بود

با تردید گفت

- مارگارت... تو ... اینجا پی؟

آروم سر تکون دادمو گفتم

606

- آره... گرسنه ام شد داشتم نودل درست میکردم

با این حرف به آشپزخانه نگاه کردم
@vip_roman

متئو انگار تازه متوجه برق روشن آشپزخانه شد

سر تکون داد و گفت

- پس صدا چی بود؟

- نمیدونم... از بیرون بود

ناباورانه سر تکون داد

نفس عمیقی کشید

برگست سمت اتاق خوابو زیر لب گفت

- خوبه... خوبه...

پرسیدم

- کجا داشتی میرفتی؟

فقط گفت هیچی و رفت تو اتاق خواب

اما خودم میتونستم حدس بزنم چی شده بود

متئو فکر کرد من گذاشتمو رفتم

برای همین عصبانی داشت میرفت دنبالم

ناراحت شده بودم

اگه به فرض من میرفتم

میخواست اذیتم کنه؟

مگه من اسیرش بودم؟

مشتمو فشردمو به سمت اتاق خواب رفتم

متئو در مورد من چی فکر کرده بود

با حرص وارد اتاق خواب شدم

اما جلو در میخکوب شدم

#رئیس_پردردسر

#۱۵۳

جلو در میخکوب شدم

متئو بالشت من تو دستش بود و انگار داشت بالش منو نفس

میکشید

قبل اینکه منو ببینه خودمو عقب کشیدم

متئو چش شده بود؟

حالش خوب بود؟

دوباره رفتم تو اتاق

متئو لبه تخت نشسته بود

دست کشید تو موهاش و متوجه ورودم شد

609

نگاهم کرد

چشم هاش خسته و کلافه بود

آروم گفتم

- تو گرسنه ات نیست. نودل داریم

لبخندی زد و گفت

- فکر نمیکردم اون نودل های لعنتی هیچوقت به کار بیاد

لبخند زدمو گفتم

- من نودل خیلی دوست دارم

متئو خندید و بلند شد

با هم رفتیم سمت آشپزخونه و گفتم

- خوب خوابیدی؟

با تکنون سر گفت

- نه راستش. بیشتر کابوس دیدم

@vip_roman

- چه بد

اینو گفتم و دوتا کاسه برداشتم

متئو نشست

صورتسو دست کسید و گفت

- مارگارت ... من نمیدونم چرا از روزی که قرار شد با هم

باشیم انقدر اتفاق بد و عجیب داره میفته . کنترل همه جی از

دستم خارج شده

نودل ریختم تو ظرف هر دومون

آب جوش رو ریختم داخل کاسه ها

گفتم

- حق داری . منم گیج شدم. شاید رفتن خونه خانواده ات

کمکمون کنه

611

متئو سر تکون دادو گفت

- امیدوارم

نشستم پشت میز

خندیدمو گفتم.

- آقای رئیس مثل همیشه نیستی

لبخند زد

چشم هام شیطان شد

از زیر میز پامو نیشگون ریزی گرفتمو گفتم

- دلت شیطونی میخواد؟

[۰۱:۲۴ ۲۱,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردرس

612

@vip_roman

با شیطننت سر تگون دادم و گفتم

- اوهوم

متئو خندید

نودلش رو هم زد و گفت

- پس بخور جون بگیری تا از پسم بریای

بلند خندیدم و گفتم

- چقدر هم نودل مقویه

متئو هم خندید و گفت

- سر شار از کربوهیدرات و چربی

هر دو خندیدیم

متئو از نودلش خورد و گفت

- مارتا ... فردا سعی کن به حرف های مادرم حساس

نباشی

ابروهام رفت بالا و گفتم

- منظورت امروزه؟ چون ساعت از ۱۲ گذشته

متئو سری تگون داد. آهی کشید و گفت

- آره ... کاش میشد بدزدمت ببرم جایی که هیچکس دستش

بهمون نرسه

من که از خدام بود

نرم پیش خانواده متئو و گفتم

- من که پایه ام

متئو خندید و گفت

- اما مادرم هر جایی باشیم دستش بهمون میرسه

آهی کشیدم و گفتم

- چند ساعت راہہ

@vip_roman

خندید و گفت

- چہار ساعت

- ای بابا

متنو پوفی کرد و گفت

- و متاسفانہ باید ۸ صبح بریم

ہنگ گفتم

- ۸؟ چرا؟

متنو شونہ ای تگون داد و گفت

- خانوادہ ام نهار منتظرن

شاکی گفتم

- متنو ... ۸ بخوایم بریم کی بخوابیم. کی وسیلہ جمع کنیم

615

متنو شاکی گفت

- مگہ چقدر وسیلہ میبریم کہ زمان بیرہ

سریع باقی نودلم رو خوردم

بلند شدم و گفتم

من میرم چمدونمو ببندم

اما متنو دستمو گرفت

منو کشید

نشوند رو پای خودش و گفت

- وایسا خانم کلایت... تا بہ وعدہ ات عمل نکنی جایی نمیری

[۰۱:۰۲ ۲۲,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردردسر

616

مشکوک و سوالی به متئو نگاه کردم @vip_roman

لبخندش شیطان تر شد و گفت

- تو تو اتاق پرو به قولی به من دادی

ابروهام بالا پرید

به کل فراموشش کرده بودم

دستم گذاشتم تخت سینه متئو

آروم هولش دادم و از بغلش جدا شدم

یه قدم عقب رفتم و گفتم.

- حق با توئه

دقیق و با لذت نگاهم کرد

اما سریع دوئیدم سمت اتاق خواب و گفتم

- اما فعلا وقت نداریم

متئو تا به خودش بیاد و بلند شه من سریع رسیدم به اتاق

خواب

در رو بستم و قفل کردم

به اطراف نگاه کردم

خب... کار اول ...

باید دوش بگیرم.

صدای متئو که کوبید به در اومد

- درو باز کن مارگارت...

- وقت ندارم

- من دستم بهت برسه جبران میکنم

- باشه هر وقت رسید جبران کن

اینو گفتم و پریدم تو سرویس

وقت وان نبود

@vip_roman

لخت شدم رفتم زیر دوش

صدا متئو تو صدای آب گم شد

چشم هامو بستم و تمرکز کردم

به ترتیب کار هامو مرور کردم

اول حمام

بعد درست کردن موهام

ابروهامن باید مرتب کنم

او.ه...

موهای تنمم شیو کنم خوبه

با این فکر چشماممو باز کردم

تا دنبال ژلیت بگردم

619

اما با دیدن متئو تو قاب در حمام جا خوردم

شوکه گفتم

- چطوری ... چطوری اومدی تو ...

پوزخند زدو گفت

- اینجا خونه مته مارگارت! انتظار نداری که من پشت در

بمونم !؟

دستشو به سینه زد

تکیه داد به قاب در و ادامه داد

- خب ... خودت تنبیهت رو انتخاب کن ... یه سکس باب

میل من تو حمام ! یا یه سکس با وسیله های بازیمن تو خونه

خانواده ام ؟

[۰۱:۱۲ ۲۲,۱۲,۲۰],

620

وا رفتم

اصلا انتظار نداشتم متو بیا تو

من خیلی کار داشتم

چاره دیگا ای نداشتم و گفتم

- گزینه دوم ... لطفا ...

متو لبخندی زد و گفت

- خوبه... منم انتخابتو دوست دارم

با این حرف او مد داخل

با و عجب گفتم

- من که گفتم گزینه دوم!

سری تکنون داد

شلوارکشو بیرون آورد و گفت

- آره... اون تنبیهت بود ... اما این یه سکس سریعه برای

کنترل خشم و اضطراب

با این حرف او مد زیر دوش

بغلم کرد.

کتفمو بوسید و گفت

- فکر کنم خیلی کار داری

سر تکنون دادم و متو لبمو نرم بوسید

لب زد

- میتونم کمکت کنم. چشم چرخوند و گفتم

- باید ابرو هامو بگیرم و بدنمو شیو کنم! فکر نکنم کاری باشن

که تو بتونی توش کمک کنی

یهو نیشش باز شد

لبخند شیطونی زد و گفت

@vip_roman

- خب ... ابروهای کار من نیست... اما ... شیو چرا...

با این حرف چشمک شیطونی زد

رفت سمت کمد تو حمام و از داخلش یه ژلیت برداشت

آهم بلند شد و گفتم

- متئو خواهش میکنم . بزار خودم کار هامو بکنم

متئو برگشت سمت من.

اخم کرد

اشاره کرد به وان و گفت

- خم شو لبه وان ... من جاهایی که نمیتونی رو برات شیو

میکنم

سریع اخم کردم و گفتم

623

- من اونجاها رو دست نمیزنم. موهاش انقدر نیست که شیو

سه!

متئو اومد دوباره زیر دوش

بغلم کرد

باسنمو تو دستش فشار داد و گفت

- من میخوام برات بخورم... پس من میگم باید شیو کنی و ...

خودمم برات شیو میکنم

[۰۱:۱۳ ۲۳,۱۲,۲۰] ,

#رئیس_پردردسر

۱۵۷#

با این حرف منو تو بغلش چرخوند

تو بغلش برد سمت وان و مجبورم کرد خم شم

624

هنگ بودم

انقدر رک و بی پرده با هام حرف زده بود که زبونم بند اومده
@vip_roman

بود

لای باسنمو چک کرد و گفت

- خوبه ... برای شب عروسیمون حسابی تمیز میشه .

لب گزیدم و گفتم

- متئو ... خواهش میکنم انقدر وقت نداریم

آروم زد رو باسنمو گفت

- دقیقا... دو طرفشو بگیر تا داخلشو تمیز کنم ...

داستان از زبان متئو

لذت میبردم

از شیو کردن مارگارت لذت میبردم

625

مخصوصا که هر چند دقیقه لب میگزید و واژنش خیس شده

بود

براش برنامه ویژه ای داشتم

حسابی تحریک شد

بهش گفتم بچرخه و لبه وان بشینه

جلوش رو هم کامل شیو کردم

با گونه های سرخ نگاهم کرد

چشمکی زدمو بلند شدم

آماده انفجار بودم

برای یه سکس سریع آماده بودم

اما میخوام مارگارت اذیت کنم

برای همین رفتم زیر دوش

مارگارت متعجب نگاهم کرد که گفتم.

626

- بدو مگه نگفتی دیر شد

اما تکنون نخورد

@vip_roman

آروم گفت

- اما ...

ادامه جمله اش رو نگفت

نفس عمیق کشید

بلند شد و گفت

- باشه باشه ...

شامپوش رو برداشت

روی دستش ریخت و سریع مشغول شستن نوهاش شد

نوک سینه هاش کاملاً بیرون زده بود

مارگارت چشم هاشو بست

627

اومد زیر دوش تا موهاشو بشوره که بدنشو دست کشیدم

پشت سرش ایستادم

کمی هولش دادم سمت دیوار که شاکی گفت

- متئو من هنوز کفی ام

بدون اینکه جوابشو بدم آلتمو از پشت گذاشتم بین پاش و

به واژنش فشردم

هینی گفت و لب زد

- بزار اول موهامو بشورم

[۰۱:۱۹ ۲۳,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردردسر

#۱۵۸

خندیدم و گفتم

628

- شرمنده ... نمیتونم

@vip_roman

با این حرف حرکت اول رو زوم و ناله مارگارت بلند شد

داستان از زیان مارگارت

باورم نمیشد

ساعت ۸ بود و من تمام کار هامو کرده بودم

بعد اون سکس داغ تو حمام .

متئو بر عکس من که تخلیه انرژی بودم تازه شارژ شده بود

منو شست

موهامو خشک کرد

تا ابرو هامو مرتب کنم لباس هامون رو جمع کرد

وسایل رو جید تو ماشین و صبحانه هم حاضر کرد

629

من فقط مثل یه موجود تنبل خودمو تا ماشین تگون دادم

متئو سوار شد و گفت

- گمربندتو ببند.

آهی کشیدمو کمربندمو بستم

متئو تو گلو خندید.

اخم کردم بهش و گفتم

- ببین چکار کردی

اولین دیدار من با خانواده ات وقتی که دارم از خواب بیهوش

میشم

متئو خندید و گفت

- چهار ساعت راهه. میشه بخوابی

- من تو ماشین نمیتونم بخوابم

متئو راه افتاد

630

با شیطننت کمرمو دست کشید و گفت

@vip_roman

- نگران نباش تو ماشین من میتونی

سوالی به دستش و به خودش نگاه کردم

شیطون خندید

ضبط ماشین روشن کرد

یه آهنگ عاشقانه و ملایم اومد

متئو دکه خوابیدن صندلی منوزد و صندلیم آروم آروم

صاف شد و مثل یه صندلی ماساژ کانل خوابید عقب

هومی گفتمو زیر لب گفتم

- چه خوب ، راضیم از ماشینت

متئو خندید و گفت

- ریلکس کن عزیزم... تازه منم کمکم میکنم

با این حرف دستش نشیت رو سینه من

631

#رئیس_پردرس

۱۵۹#

از حرکت متئو جا خوردم

سریع صاف نشستم

متئو خندید

دستشو برداشت که گفتم

- متئو وسط شهریم الان باز عکسمون پخش میشه

متئو دوباره خندید و گفت

- چشم عزیزم . دراز بکش

نفس عمیقی کشیدمو دراز کشیدم

632

واقعا صندلی راحتی بود

حرکت ماشین @vip_roman

و موزیک

نرم خوابم کرد

ت خواب شیرین بودم که دست متئو دوباره رو سینه ام
نشست

خواب نمیداشت چشم هامو باز کنم

متئو سینه ام رو فشرد

آهی کشیدمو چشم هامو خمار از خواب باز کردم

خواب آلود گفتم

- متئو ... بازم

با نیش باز گفت

- دیگه تو شهر نیستیم ... وسط جاده ایم

633

با این حرف دستشو برد داخل لبایم و سینه ام رو گرفت

سریع دستسو گرفتم

از تو لباسم بیرون آوردم و گفتم

- متئو خواهش میکنم

سوالی نگاهم کرد و گفت

- خواهش می کنی چی؟

لباسمو مرتب کردم و گفتم

- خواهش میکنم تحریکم نکن وقتی نمیتونیم تا تهش بریم

متئو دستشو رو شکم گذاشت

نوازش وار رو شکم دست کشید و گفت

- چرا فکر میکنی تا تهش همیشه برین؟

صندلیم رو صاف کردم و گفتم

634

- چون وسط جاده ایم متئو

با این حرف صاف نشیتم @vip_roman

اما با دیدن منظره رو به روم خشک شدم

متئو آروم خندید و گفت

- به مزرعه خانوادگی خاندان کلایت خوش اومدی خانم

کلایت !

دهنم باز و بسته شد و ما از گیت بزرگی که بالاش نوشته بود

مزرعه خاندان کلایت رد شدیم

یه تپه رو به رومون بود که پائینش جاده و یه جنگل پائیزی

بود

بالای تپه یه عمارت بزرگ شبیه به یه قصر بود

با شوک گفتم

- من خواب نیستم؟

635

متئو دستش رو برد بین پام و گفت

[۰۱:۱۹ ۲۴,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردردسر

۱۶۰#

متئو گفت

- بیداری عزیزم و به زودی قراره تو اون اتاق که پرده های آبی

تیره داره ارضا بشی

نگاهم رو پنجره های عمارت مرخید

پنجره ای که متئو گفت رو دیدم و پرسیدم

- اونجا اتاق توئه

متئو خندید و گفت

- اوهوم... طلوع و غروب هر دو از اتاق من پیداست .

636

- عالیہ.. اینجا مثل کتاباست

@vip_roman

متئو خندید و گفت مادر منم دقیقا ...

با تعجب بهشنگاه کردم و گفتم

- مادرت اینجا زندگی میکنه؟

سری تکون داد و گفت

- پنج سال میش سرطان گرفت . از اون موقع اومد اینجا

- اوه الان چطورن

- یک ساله کامل درمان شده اما از اینجا دیگه تکون نمیخوره

میگه اینجا، هواش و این جنگل درمانش کرده

- حق داره . منم موافقم

متئو خندید و گفت

- یه هفته اینجایم میتونیم حسابی تو جنگل خوش بگذرونیم

با این حرف دستشو برد زیر پیراهنم

637

شاکی گفتم

- متئو میشه لطفا تحریکم نکنی ؟

پاهامو جفت کردم

متئو به اجبار دستشو برداشت

صاف نشست و گفت

- نه عزیزم نمیتونم

آخی کشیدم و گفتم

- دوست داری نشستی کسی باهات ور بره؟

نیشش باز شد

دستمو گرفت

برد رو شلوارشو گفت

- آره عزیزم خوشحال میشم سرگرمش کنی

638

#رئیس_پردردسر

#۱۶۱

چشم چرخوندم

سریع دستمو عقب کشیدم و گفتم

- متئو تو چت شده چرا انقدر عوض شدی!

سوالی نگاهم کرد و گفتم

- شبیه رئیسم نیستی! انگار یه آدم دیگه ای!

با این حرفم بلند خندید

تک سرفه ای کرد

اخم کرد

نگاه سنگینی بهم انداخت

مثل نگاه های همیشگیش تو شرکت

با همون لحن جدی همیشگی گفت

- زیمو باز کنو سرگرمش کن مارگارت ! زود!

با چشم هدی گرد نگاهش کردم که متئو بهم چشمک زد

یهو بلند زدم زیر خنده

با خنده گفتم

- وای متئو عالی بود... قاطی کردم یه لحظه

متئو هم خندید و گفت

- قابل نداست باز خواستی بگو نا تجدید خاطرات کنم.

چشمکی بهم زد

دستمو گرفتو گفت

- حالا حداقل از رو لباس یه دستی بهش بچسب

@vip_roman

دستمو دوباره گذاشت رو خودش

از رو شلوارش لمسش کردم

حسابی حاضر و آماده بود

آروم گفتم

- اینجوری که نمیشه ... بزن کنار ...

متو یهو پیچید کنار جاده کوچیک مسیرون

انتظار نداشتم

فکر کردم اینو بگم بیخیال میشه

چرخید سمت من و گفت .

- خب ... زدم کنار حالا کامل برام لخت میشی یا فقط در حد

نیاز میخوای لباس هاتو بیرون بیاری!

هنگ فقط نگاهش کردم

641

نیشش باز تر شد

دستشو رو رون پام کشید و گفت

- به نظرم فقط شورتتو بیرون بیاری کافیه ...

[۰۱:۰۱۲۵,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردرس

۱۶۲#

شوکه گفتم

- متئو ما وسط ملک خانوادگیتون هستیم.

مخنو سر تکون داد و گفت

- برای همین خیالم راحت ! اینجا کسی تردد نداره

- اما اگه یهو کسی بیاد چی؟

642

متئو اومد جلو

@vip_roman

نرم رو لیمو بوسید و گفت

- نمیاد ... شورتتو بیرون بیار دارم منفجر میشم مارگارت

با این حرف صاف نشست

خواست کمر شلوارشو باز کنه که صدای بوق یه ماشین از

پشت سرمون مارو پروند

هر دو با تعجب برگشتیم به پشت سرمون

یه ماشین بزرگ ون مانند پشت سرمون بود و نمیتونست رد

شه

متئو کلافه گفت

- این از کجا پیدا شد

ماشین روشن کردو کمی رفت جلو تر تا اون بتونه از کنارمون

رد شه

643

اما اون ون اومد کنار پنجره متئو ایستاد

شیشه اش رو پائین داد

یه دختر جوون سرش از پنجره اومد بیرون و داد زد

- متئووو...

متئو شوکه گفت

- رزالین !

شیشه رو داد پائین و اون دختر تا کمر از پنجره پائینو اومدو با

ذوق گفت

- وای متئو تو اینجا چکار میکنی !؟

متئو کمی عصبی خندید و گفت

- رزالین ! سلام. انتظار نداشتم اینجا ببینمت.

رزالین خندید و گفت

644

- خب .. مادرت زنگ زد گفت یه مراسم بزرگ دارین و باید
پیام اینجا کیک درست کنم منم اومدم . فکر نمی‌کردم تو هم
باشی

متئو تا حدودی عصبی خندید و گفت

- ام... خب ... با دست به من اشاره کرد و گفت

- ایشون مارگارت همسرمه و این مراسم بزرگ هم مراسم
ازدواج ماست

انتظار داشتم رزالین با اینهمه شور و شوق الان کلی احساس
نشون بده

اما یهو انگار خشک شد

سرشد کمی خم کرد و هنگ به من نگاه کرد

[۰۰:۵۲ ۲۷,۱۲,۲۰] ,

645

#رئیس_پروردسر

#۱۶۳

با تردید دست تکون دادم

آروم گفتم

- سلام...

هنگ سر تکون داد

لبخند زوری تحویل‌مون داد و گفت

- من ... ام ... نه ... ام ... مبارکه

یهو خودشو جگع و جور کرد

خندید و گفت

- از بس از دنیای مجازی دورم خبر هارو نشنیدم. مبارکه ...

متئو لبخند زد و گفت مرسی

646

منم چیزی نگفتم

@vip_roman رزالین صاف نشست

پنجره ماشین بسته شد و سریع راه افتادن

متئو کمی مکث کرد

ماشین حسابی دور شد و آرام گفت

- مادر من هم گاهی واقعا دیوونه میشه.

نگران به متئو نگاه کردم و گفتم

- منظورت چیه؟ اون کی بود؟

- رزالین !

اخم کردم و گفتم

- نه جدا ! خوب شد گفتی

متئو نگاهی بهم انداخت . آهی کشید و گفت

647

- رزالین نوه عمو مادرمه ! اون یه اسپز حرفه ایه ! اما بخاطر

یه سری مشکلات افطرده شده و از اجتماع فاصله گرفته. اما

دورادور فعالیت داره

سر تکون دادم و گفتم

- ظاهرن از ازدواج تو زیاد خوشحال نشد

گره افتاد بین ابروهوی متئو

دوباره راه افتاد و گفت

- ظاهرا

خیره بهش گفتم

- اونوقت چرا ؟

متئو شاکی و جدی برگشت سمتم و گفت

- من از کجا بدونم چرا مارگارت ؟ احساس هر کسی به

خودش مربوطه

648

اهی کشیدم و نگاهمو از متئو گرفتم

این یا جواب الکی بود برای مجبور کردن من به سکوت @vip.roman

من دوست نداشتم وقتی متئو میره تو این فاز باهاس بحث کنم

چون بی فایده بود

از دور عمارت پیدا شد و گفتم

- احساس هرکس نسبت به ما ! به ما و رفتار ما برمیگرده! نه

صرفا خود اون شخص

متئو شاکی تر از قبل گفت

[۰۱:۰۹ ۲۷,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردرس

۱۶۴#

649

متئو شاکی تر از قبل گفت

- به چی میخوای بررسی مارگارت ؟ میشه رک بگی ؟

دلو زدم به دریا

رک گفتم

- چیزی بین شما بود ؟

متئو با همون لحن گفت

- هرگز ... اون جز خانواده من حساب میشه ! من هرزه

نیستم به خانواده خودم حس داشته باشم

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

- خوبه. خوشحالم

سکوت شد بینمون

متئو تو فضای سنگی و آزاد جلو عمارت پارک کرد و گفت

650

- چندتا نفس عمیق بکش مارگارت و این افکار از سرت بیرون کن. نمیخوام با چهره مضطرب و عصبی دیدار اولتو با خانواده ام شروع کنی

حق با متئو بود
چشم هامو بستم و نفس عمیق کشیدم
متئو در ناشین رو باز کرد و پیاده شد
اما من موندم تا آرام تر بشم
خبری از اون ون عجیب نبود
شاید جای دیگه پارک کرده بود
متئو اومد در سمت منو باز کرد و گفت
- پیاده نمیشی؟

لبخند زدم و پامو گذاشتم بیرون

651

اما پاشنه کفشم بین دوتا از سنگ های سنگ فرش فرو رفت
و تا خواستم بلند شم بیام بیرون پخش زمین شدم
با پائی که از شدن این مرخش درد میکرد و باسنی که به زمین
کوبیده شده بود
امه چیز انقدر سریع اتفاق افتاد که متئو نرسید منو بگیره
شوکه نگاهم کرد
سریع بازومو گرفت
کمک کرد تا بلند شم و گفت
- خوبی مارگارت ؟
نمیدونستم پی بگم
شوکه بودم و درد داشتم
از طرفی خیلی مسخره بود میگفتم چی شده
آروم گفتم

652

- مکر کنم سرم گبج رفت نفهمیدم چی شد
@vip_roman
جمله ام تموم نشده بود که صدای خانم مسنی اومد که گفت
- نه عزیزم پاشنه کفش رفت داخل سنگ فرش ها ! آخه
این کفشها مناسب اینجور جاها نیست!

#رئیس_پردردسر

#۱۶۵

هنگ برگشتم سمت زنی که انقدر دقیق و ریز بین بود
و البته انقدر رک !
یه خانم مسن ، با قد کوتاه تر از من ! و سائز سه برابر من !
با موهای درست شده اما کاملاً سفید و پیراهن سفید با گل
های سرخ که از کمر چین داشت رو به روم بود

653

لباسی که اندام و هیكلشو بزرگتر کرده بود اما به طرز عجیبی
بهش می اومد و زیباش کرده بود
انقدر محو تماشاش بودم که یادم رفت چرا نگاهش کردم
حتی وقتی لبخند رضایت رو لبش نشست!
با صدای متئو به خودم اومدم که گفت
- سلام مامان! چه استقبال یهوئی!
مامان

این زن مادر متئو بود
ته مونده سیم های مغزمم از کار افتاد
مادرشوهرم
اون مادر سوهرم بود
جلو من

و من حتی سلام هم نگفته بودم

654

مادر متئو لبخندی زد و گفت

- رزالین گفت شما تو راهین @vip_roman

با این حرف باز به من نگاه کرد

متئو آروم کمرمو نوازش کرد و گفت

- خب پس بهتره معرفی کنم... مارگارت همسرم ... به من نگاه

کردو لبخند زد

با تمام توان سعی کردم لبخند بزنم

متئو به مادرش نگاه کرد و گفت

- ایشون هم مادر زیبای من خانم کالین کلایت

مادر متئو لبخندی زد و گفت

- سلام مارگارت از آشنائیت خوشبختم

دهنم تکنون خورد اما صدام در نیومد

با خجالت گلوم رو صاف کردم و سریع گفتم

655

- سلام... منم همینطور ... ببخشید من یکم از این زمین

خوردن شوکه شدم

مادر متئو ریز خندید و گفت

- حق داری دخترم ضربه بدی بود البته به جای بدی هم بود

با این حرف شیطون خندید چشمکی زد و رو به متئو خیلی

جدی و دستوری گفت

- عروسم رو بیار داخل. مواظب باش باز بهش آسیب نزن

[۰۱:۳۷ ۲۸,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردردسر

۱۶۶#

با این حرف چرخید تا بره داخل که متئو بلند گفت

- من کاری نکردم مشکل از کفش خودش بود

656

مادرش بدون نگاه کردن به ما گفت
@vip_roman
- تو باید بهش میگفتی کفش مناسب بپوشه

با این حرف رفت داخل

منتظر ما نمودند.

مادرش عجیب بود

اما ناخداگاه لبخند زدم

اون دقیقا ورژن مونث متئو بور

دقیق

جوی

شوخی طبع

و البته ... رئیس

متئو آهی کشید و گفت

657

- خب مارگارت به خونه ما خوش اومدی. جایی که فقط

حرف حرف مادرمه

خندیدم و گفتم

- مادر باحالی داری!

لبخند زد

شونه ام رو بغل کرد و گفت

- ممنونم اما هنوز زوده برای اظهار نظر

خندیدم و گفتم

- شاید

با هم رفتیم داخل و متئو گفت

- یه احوال پرسه سریع میکنیم و بعد جیم میشیم

سوالی گفتم

- یعنی چی؟

658

متئو با شیطننت گفت

@vip_roman

- یعنی زود بریم اتاق من!

خندیدم

خواستم جواب بدم که صدای مردونه و جوونی گفت

- البته زیاد به اتفاق دل نبند متئو ...

[۰۰:۰۴ ۲۹,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردرس

۱۶۷#

هنگ برگشتم به پشت سرم

متئو هم برگشت و سریع گفت

- راف ! تو اینجا چکار میکنی!

659

پسر نوون و فوق العاده توش تپی با موهای بلوند و جشم

های تیله ای سبز به ما نگاه کرد و گفت

- مگه میشه آدم برای مراسم ازدواج عمو دایی خودش نیاد .با

این حرف متئو و راف همیگه رو بغل کردن

از هم جدا شدن

راف به من نگاه کرد

سلام کردم که خواست متگنو هم بغل کنه.اما دست متئو رو

سینه راف نشست و سریع گفت

- آ... آ... راف ... به مارگارت بیشتر از ۱ متر نزدیک نمیشی

راف با نیش باز شونه ای تگون داد

دست هاشو انداختاین و با شیطننت رو به من گفت

- ببخشید مارگارت نمیتونم نهایت عشقمو نشون بدم.با

چشم همدش به متئو اشاره کرد

660

دستشو آورد جلو اما رو به متئو گفت
@vip_roman

- همیشه دست بدیم؟

متئو سر تگون داد

با تردید به راف دست دادم که سریع دستمو برد بالا و رو

دستمو بوسید و گفت

- از آشنائیتون خوشبختم

متئو آهی کشید

دست منو از دست راف کشید بیرون و گفت

- بسته راف من همیشه انقدر صبور نیستم

با این حرف منو با خودش همراه کرد سمت در ورودی سالن

و سریع وارد شدیم

با دیدن اون فضای بزرگ و جماعتی که منتظر ورودمون بودن

هنگ سر جام میخکوب شدم

661

#رئیس_پردردر

#۱۶۸

پاهام چسبید به زمین

متئو هم ایستاد و همه با لبخند و بلند گفتن

- سوپرایز ...

با این حرف کلی بادکنک و ریشه و کاغذ رنگی تو هوا پخش

شد.

هنگ بودم

نگاهم رو اونهمه صورت غریبه چرخید که یه دختر کومولو

اومد جلو و گفت

- تولدت مبارک دایی!

662

اوه

@vip_roman

تولد

متئو

شوکه به متئو نگاه کردم

تولد متئو بود و من ...

نمیدونستم

اما چطوری! تو ذهنم دنبال تاریخ تولد متئو گشتم و یادم

اومد

از بس درگیر اتفاقات بودیم فراموش کرده بودم

متئو خم شد

اون دختر کوچولو بغل کرد و گفت

- مرسی آنی ... چقدر بزرگ شدی !

آنی خندید

663

متئو بوسید و گفت

- آره من هم قراره ازدواج کنم

همه خندیدن و کم کم همه اومدن جلو

سلام و احوال پرسى و معرفى

مغزم دیگه نمیکشید چهره ها و اسم هارو حفظ کنم

مج پام هم به شدت درد میکرد

بلاخره مادر متئو اومد پیشمون و گفت

- بسه دیگه عروس و دامادمون خسته هستن

رو به متئو گفت

- برید یکم استراحت کنید و برای نهار بیاید به حیاط پشتی

متئو سری تکون داد

دستمو گرفت تا با هم بریم که مادرش گفت

664

- برای مارگارت اتاق طبقه اول حاضر کردیم. درست زیر اتاق
خودت @vip_roman

زیر لب گفتم مرسی اما یهو متئو جدی و بلند گفت
- اتاق جدا برای مارگارت؟

[۰۰:۳۵ ۳۰, ۱۲, ۲۰],

#رئیس_پردرِدر

۱۶۹#

همه سرگرم حرف بودن
اما با این حرف متئو یهو فضا ساکت شد و به ما نگاه کردن
مادر متئو جدی اخم کرد و گفت
اینجا به خونه سنتیه ! و این هم به رسم قدیمیه!
من فقط به زمین نگاه کردم

665

خدایا

اون غار خودم و زندگی تو سکوتم چش بود مگه!

که او مدم اینجا !

اینجا تو اینهمه استرس و درِدر

دلم میخواست گریه کنم

متئو با حرص نفسشو بیرون داد و گفت

- بعدا صحبت کنیم

مادرش چیزی نگفت

تو سکوت رفتیم سمت پله ها

از پاگرد که رد شدیم متئو گفت

- میریم اتاق من

- اما مامانت ...

666

متئو اخم کرد

@vip_roman

برا همین ساکت شدم

متئو کلافه گفت

- رسم ! یه رسمی بهتون نشون بدم که نگو ...

با این حرف طبقه اول رد کردیم

و ازپله های طبقه دوم رفتیم بالا

اما هنوز به پاگرد نرسیده بودیم که مادر متئو از پشت سر

صدام کرد

- مارگارت

هنگ ایستادم

متئو ایستاد

برگشتیم به سمت طبقه اول

مادرش جدی ایستاده بود و رو به من گفت

667

- میشه بیای دخترم ؟

سر تکون دادم

خواستم برم پائین که متئو گفت

- نه ...

با این حرف بازومو گرفت

لب گزیرم وآروم گفتم

- متئو... من خودم دیرتر میام

چند لحظه فقط نگاهم کرد بلاخره دستمو رها کرد

از پله ها رفتم پائین پیشمادر متئو

اما متئو هم پشت سرم اومد که مادرش گفت

- حرف زنونه است... برو اتاقت متئو

باورم نمیشد

انقدر بحث سر اینکه من کدوم اتاق بمونم .

مگه چه فرق داشت ؟!

مادر متئو مسیر بهم نشون داد. با هم ، هم قدم شدیم و گفت

- من به سنت ها خیلی پایبندم

با این حرف در یه اتاق باز کرد تا وارد شم و گفت

- اینجا اتاق اقامت توئه مارگارت و اتاق متئو درست طبقه بالا

اینجاست

تشکر کردم که گفت

- من ازت میخوام به خواسته من احترام بزاری و تا شب

عروسی به اتاق متئو نری

سری تکنون دادم

زیر لب گفتم چشم و اتاق رو از نظر گذروندم

یه تخت دو نفره با رو تختی سفید

پنجره های چوبی با پرده حریر سبز

یه میز آرایش و صندلی چوبی

با دوتا کمد دیواری چوبی

نمای دلگرم کننده و قشنگی بود

مادر متئو گفت

- طبق رسم خاندان ما که یه خاندان قدیمی آمریکاییه ،

عروس و داماد روز عروسی از صبح هم رو نمیبینن تا وقتی که

جلو عاقد عقد بشن.

سر تکون دادم

@vip_roman

مادر متئو رفت سمت پنجره و گفت

- و البته از سه روز قبل از عروسی باید حتما جدا باشن

فقط سر تکون دادم که مادرش برگشت سمتمو گفت

- کاملاً جدا منظورمه ...

ابروهام بالا پرید که مادرش گفت

- یعنی بغل ، بوسه و البته سکس تو این سه روز بین شما

ممنوعه عزیزم !

از این حرفش ناخداگاه دهنم باز موند

با تردید گفتم

- متئو میدونه؟

مادرش سر تکون داد و گفت

- بله

671

نفس راحتی کشیدم و گفتم

- اوه... پس خوبه ...

خیالم راحت شد مجبور نیستم بهش بگم چون مطمئن بودم

مقاومت میکنه

اما مادرش گفت

- اون میدونه اما رعایت نمیکنه! من ازت میخوام مجابش

کنی!

[۰۱:۴۰ ۳۱,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردرس

۱۷۱#

شوکه به مادر متئو نگاه کردم

آروم گفتم

672

- خانم کلایت شما متئو میشناسین من ...

@vip_roman

نذاشت نرفتم تموم شه و گفت

- اولاً منو فقط مادر صدا کن ... دوما ... دقیقاً من پسر رو

میشناسم و مطمئنم کسی که تونسته اونو پای میز ازدواج

بنشونه ! میتونه سه روز مجابش کنه به رعایت رسومات

دهنم باز و بسته شد

خدایا

من متئو پای ازدواج نکشوندم

متئو خودش خواست و منو مجبور کرد

اما نمیتونستم اینو بگم

برای همین گفتم

- اما.. متئو... مادر متئو اومد جلو

دست هامو تو دستش گرفت و گفت

673

- اینو ازت میخوام... و کاری که تو میکنی ... رابطه آینده مارو

میسازه

با این حرف دست هامو فشرد و گفت

- موفق باشی

چرخید و از اتاق بیرون رفت

من موندم و

اتاق خالی و ...

یه شورت خیس ...

خدایا

چطور من متئو، این گرگ وحشی رو آروم نگاه دارم ؟

هنوز با خودم کنار نیومده بودم که در اتاقم آروم باز شد

متئو بی صدا اومد داخل و سریع در رو قفل کرد

هین آرومی گفتمو دستمو گذاشتم جلو دهنم.

674

متئو آروم گفت

@vip_roman

- هیس ... زیاد وقت نداریم

یه قدم رفتم عقب و گفتم.. اصلا وقت نداریم متئو ...

مادرت بهم گفت مدل موها و لباسمو عوض کنم من کلی کار دارم

اومد سمتم و گفت

- باشه تو به کارت برس منم به کارم میرسم

خواست بغلم کنه

عقب رفتم و گفتم

- نه متئو نمیرسیم. تازه تو به من نگفتی تولدته و من شرمنده

شدم

با این حرف به حالت قهر خواستم برم سمت پنجره که متئو

بازوم رو گرفت

شاکی و عصبانی گفت

- قضیه چیه مارگارت... داری از من دوری میکنی؟ نکنه حرف

های مادرم روت اثر گذاشته؟

[۰۱:۴۵ ۳۱,۱۲,۲۰],

#رئیس_پردردسر

۱۷۲#

تو مخمسه بدی بودم

دستم از دست متئو بیرون کشیدم

شاکی مثل متئو گفتم

- مت ... منو میبینی؟ میشنوی؟ من ازت ناراحتم اما تو فوق

داری به سکس فکر میکنی

متئو با حرص نفسشو بیرون داد

رفت سمت در و گفت

@vip_roman

- تو دلیلی نداری ناراحت باشی. اما من... الان ازت ناراحتم

با این حرف از اتاق رفت بیرون

قلبم جمع شد

خدایا . حالا چکار کنم

دوست داشتم گریه کنم

اما وقت برای گریه هم نداشتم. سریع لباسمو عوض

کردم. موهامو رو شونه ام بافتم.

کمی آرایش کردم و از اتاق رفتم بیرون

دوست نداشتم متئو ناراحت باشه

پس رفتم سمت اتاق اون

از پله ها که رفتم بالا متئو از در اومد بیرون. با تعجب نگاهم

کرد

677

به دروغ گفتم

- کار هامو زود انجام دادم پیام پیشت

اخم کرد و گفت

- خسته نباشی دیگه تایم نهاره

با این حرف اومد سمتم

بدون اینکه دستش بشینه رو کمرم به تنهاییاز پله ها پائین

رفت و گفت

- بیا

از من ناراحت بود و قصد بیخیال شدن هم نداشت

مکث کردم

رو پاگرد اول ایستاد و گفت

- چرا نمیای

آهی کشیدمو رفتم پیشش

678

اما باز هم بدون اینکه بهم دست بزنه رفتیم پائین
@vip_roman

خونه خلوت بود

متئو گفت همه حیاط پشتی هستن

دوتایی از راهرو رد شدیم. وارد حیاط پشتی شدیم .

یه میز بزرگ پر از غذای متنوع

با نمایی از جنگل پائیزی

زیر لب گفتم

- اینجا بهشته

متئو گفت

- دختر خوبی باشی میبرمت اطراف بگردی

آروم گفتم

- من خوبم

679

- پس ثابت کن

مشکوک نگاهش کردم

اما قزل اینکه متئو چیزی بگه یه نفر دستشو انداخت زیر پا و

سرم

منو از رو زمین بلند کرد و دوئید

[۰۰:۰۸۰۱,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۱۷۳#

هنگ جیغ زدم متئو صدای جیغ بلند شد و صدای متئو که

داد زد مارگارت

قبل اینکه بفهمم چه کسی منو گرفته شروع کردم به تقلا و با

زانو پام به چونه اش ضربه زدم

از درد آخش بلند شد و دوتایی رو زمین افتادیم

680

خوشبختانه زنین چمن نرمش جلو ضربه رو گرفت

@vip_roman

اما اون مرد هم افتاد رو منو آخم بلند شد

کفش های متو دیدم که بالای سرم رسیدو با عصبانیت گفت

- راف ..

خواست خم شه سمت ما که دو نفر گرفتنش و تازه تونستم

صورت مردی که منو گرفته بود ببینم.

راف بود!

اما چرا این کارو کرد ؟

چرا متنو گرفتن ؟

یکی از مردها گفت

- آروم متنو این یه شوخیه قدیمیه فقط

متنو داد زد

- باشه شوخی قدیمیه ... حال میشه از روزن من بلند شه

681

راف در حالی که چونه اش رو تو دستش گرفته بود با درد

گفت

- متنو... فکر کنم زنت یه طرف فکم رو شکسته

متنو داد زد

- از جلو چشمم برو کنار قبل از اینکه من سمت دیگه فکت

رو بشکنم.

همه خندیدن

راف بالاخره از رو من کنار رفت و آروم گفت

- چقدر نرمی زن دایی

هنگ نگاهش کردم

چشمکی زدو جرخید سمت متنو که مشت متنو تو صورتش

نشست

راف از درد خم شدو داد زد

682

- فکم این دفعه جدی شکست
@vip_roman

متئو اومد کمکم

دستمو گرفت

کمک کرد بلند شم و گفت

- خوبی؟

شوکه سر تکون دادم و گفتم

- فکر کنم

دوتا از مرد ها داشتم راف رو چک میکردن و دو نفر دیگه

اومدن سمت ما و یکی رو به متئو گفت

- هی مت ... بهتره یکم ریلکس کنی اینجوری تا عروسیت

سکته میکنی

اون یکی هم خندید و گفت

- دقیقا... مادرت خواب های زیادی برات دیده

683

متئو نفس کلافه ای کشید

راف گفت

- ما خانواده حساس به رسومات هستیم

متئو داد زد

- بهتره تورو دیگه تو هیچ رسمی نبینم راف . چون دندونات

واقعا حیفه

راف بلند خندید و گفت

- چشم دایی

مادر متئو از دور رسید به ما و گفت

- چرا نمایان نهار؟

متئو شاکی گفت

- ما باید صحبت کنیم مامان.

متدرش به بقیه نگاه کرد

684

اونا هم سریع رفتن

@vip_roman

با تردید گفتم

- منم برم؟

[۰۰:۴۹.۰۱,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۱۷۴#

متئو سریع گفت آره

اما مادرش گفت نه

با تردید نگاهم بین هر دو چرخید

متئو شاکي گفت

- چرا داری اذیتم میکنی مامان؟ تو میدونی من اعصاب این

مسخره بازی هارو ندارم

685

مادر متئو اخمش تو هم رفت و گفت

- مسخره بازی؟ اینا رسوماتیه که اگه ما زنده نگهش نداریم از

بین میره

- خب بره چه ارزشی داره

مادرش اینبار ناراحت شد و گفت

- چه ارزشی؟ چیزی که هویت مارو نشون میده از بین بره بی

ارزشه؟

متئو جواب داد

- هویت ما خود مائیم نه گذشته ما

مادرش گفت

- گذشته مارو به اینجا رسونده ... نمیتونیم فراموشش کنیم

- اما باید بکنیم ... چیزی که اثرش تو زمان حال تاثیری نداره

باید فراموش شه

686

چشم های مادر متئو یهو کاملاً غمگین شد و گفت

@vip_roman

- مرسی که روشنم کردی بعد از مرگم چه احساسی نسبت به
یادآوری من داری

با این حرف پشت کرد به متئو

پا تند کرد سمت عمارت

متئو داد زد

- باز بحث هارو با هم قاطی نکن مامان

عصبانی رفت پشت سر مادرش

منم رفتم دنبالش که متئو گفت

- مادر

اما مادرش مکث نکرد

متئو اینبار گفت

- میشه برای یه بارم شده انقدر یک دنده نباشی؟

687

یهو مادرش برگشت

اما به جای متئو به من نگاه کرد و گفت

[۰۱:۰۶۰۳,۰۱,۲۱],

#رئیس_پروردسر

۱۷۵#

مادرشبه من نگاه کرد و گفت

- بین مارگارت ... پسر همینه ، یک دنده و لجباز. اما همه رو

لجباز خطاب میکنه !

به متئو نگاه کرد و گفت

- من رسومات برام مهمه ! اگر من برات مهمم اونارو رعایت

کن. اگر نه همین الان برو

با این حرف چرخید و رفت

688

متئو جند لحظه ایستاد

@vip_roman

تو سرم آشوب بود

کلی فکر و خیال میچرخید

نمیدونستم به چی فکر کنم و چی درسته

ما ازدواجمون واقعی نبود

اما باز هم حرف مادرش ناراحتم میکرد

بلاخره متئو نفسشو با حرص بیرون داد و گفت

- بریم مارگارت ... از اول هم نباید می اومدم

دستمو گرفتمو کشید

اما من تکون نخوردم

سوالی برگشت سمتم

شوکه گفتم

689

- بریم ؟

سر تکون داد

شاکی گفتم

- واقعا میخوای بری ؟

مئو گفت

- پس چی ؟ بمونم و ثابت کنم حرفش درسته ؟

سر تکون دادم و گفتم

- اتفاقا اگر بری ثابت کردی لجباز و یک دنده ای ! حرف

مادرتو ثابت کردی

متئو عصبانی دستشو به سینه زد و گفت

- سعی نکن منو تحریک کنی مارگارت ... این جا خونه منه . این

زن مادر منه . منم صلاح میدونم برم

نفس خسته کشیدم

690

سر تکون دادم و گفتم

- باشه ... باشه... هر کا [viproman@](#) کن. تو رئیسی . کسی
حق نداره ایراد تو بگه ! حتی مادرت که تو از وجودش به
وجود اومدی .

با این حرف راه افتادم از کنار متئو رد شدم

رفتم سمت خونه

چند قدم بیشتر نمونده بود که به در برسم که متئو بالاخره
صدام کرد

برنگشتم سمتش

بازومو گرفت و گفت

- میمونم اما به یه شرط

[۰۱:۱۲.۰۳,۰۱,۲۱],

691

#رییس_پرردسر

۱۷۶#

مشکوک نگاهش کردم و گفتم

- موندن یا نموندنت به تو و مادرت مربوطه نه من ! پس
شرط هم ربطی به من نداره

متئو لبخند مغرورانه ای زد و گفت

- داره ! چون خودت گفتی من رئیسم ! پس من میگم بهت
مربوطه ! تو هم گوش میکنی

با حرص نفسمو بیرون دادمو گفتم

- فکرشم نکن یواشکی بیام اتاقت ! متئو خندید و گفت

- نه عزیزم نگران نباش

دستمو گرفتمو منو کشید سمت میز نهار و گفت

- شرطم ساده است. بعد نهار بهت میگم

692

از این تغییر فاز یهویی متئو تعجب کردم

@vip_roman

قضیه چی بو ؟

باز چی تو سرش بود

نهار با بگو بخند و صحبت گذشت

بعد نهار مرد ها رفتن برای شکار

خانم ها نشیتن کنار باغچه گل مادر متئو به صحبت

میدونستم الان وسط اینهمه زن از خاندان متئو سوال پیچ

میشم

دقیقا تا نشستم هم خانم مسنی که هم سن مادر متئو به نظر

میرسید گفت

- مارگارت ... برامون میگی چطور با متئو آشنا شدی ؟

معذب لبخند زدم و گفتم

- خب ... من منشی متئو هستم

693

همه لبخند زدن و همون خانم گفت

- خب فکر کنم اینو کل کشور میدونن

همه خندیدن

شرمنده شدم و گفتم

- بله... من سه ساله پیش متئو هستم . اون تو کار خیلی مدی

بود و همه منشیهایی که داشت بعد چند ماه میرفتن اما من

تونستم با اخلاقش کنار بیام و خب چند ماه پیش بهم ابراز

علاقه کرد

صدای آشنایی پرید وسط حرفمو گفت

- احتمالا از سماجتت خوشش اومد

برگشتم سمت صدا

رزالین بود

سوالی نگاهش کردم

694

که بهم لبخند زد

با تردید گفتم @vip_roman

- منظورتون چیه؟

رزالین خواست جواب بده که دختر جوون دیگه ای که

کنارش نشسته بود گفت

[۰۰:۱۹.۰۴,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۱۷۷#

دختر کنارش گفت

- رز منظورش اینه ،متئو از سازگاری شما خوشش اومد

اما رزالین برگشت سمتش و گفت

- البته نه کاملاً

695

مادر متئو گفت

- کافیه دخترها. چطوری در مورد رنگ کیک جشن تصمیم بگیریم .

با این حرف رو کرد به من و گفت

- اینجا مرسومه برای جشن رنگ کیک رو خانواده داماد

مشخص میکنه و رنگ دست گل عروس رو خانواده عروس

مشخص میکنن

سر تکون دادمو گفتم

- چه جالب...

مادر متئو گفت

- اما من دوست دارم خودت رنگ کیکتو مشخص کنی .

همون خانم مسن گفت

- چه رنگی دوست داری مارگارت

696

من همیشه تو تصمیم گیری هام تردید داشتم

برای همین گفتم @vip_roman

- ممنونم ... من اکثر رنگ هارو دوست دارم. استفاده از
سلیقه شما مسلما باعث افتخار منه . هر رنگی شما خودتون
میپسندین

مادر متئو لبخند زد

اما رزالین صدای خنده خفه ای در آورد و گفت

- یه لحظه فکر کردم برگشتیم به زمان قدیم ! باعث افتخار
منه ! هنوز از این جملات استفاده میشه ؟

مادر متئو خیلی شاکی و عصبانی گفت

- رزالین !

رزالین بلند شد و گفت

697

- با تمام افتخار باید بگم عمه جون ... من فقط فوندانت
نارنجی و زرد و قرمز برای کیک آوردم چون فکر نمی کردم کیک
عروسی قراره درست کنم ! حالا هر کدومو خواستید به من
بگید تا درست کنم

با این حرف پوزخندی به من زد و از جنع رفت بیرون
چند لحظه همه ساکت بودن و من ناخداگاه بلند پرسیدم
- بین رزالین و متئو قبلا چیزی بوده ؟

[۰۰:۳۵ ۰۴,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۱۷۸#

یه نفر تو دخترا هین گفت

همه ابروهاشون بالا پرید

698

مادر متئو اما سریع گفت

- نه ... مسلما اگر چیزی [vip.roman@](#) نمیگفتم برای کیک

عروسیتون بیاد

خانم مسن کنارش گفت

- کلا لزومی نداشت اون بیاد... اینهمه قناد حرفه ای این

اطراف هست

مادر متئو گفت

- اما این رسمه که از افراد خانواده کیک درست کنن

باورم نمیشد مادر متئو در این حد به رسومات علاقه داشت

همون دختر قبل که حدس میزد اسمش کلارا باشه گفت

- حالا که رزالین اینجاست بهتره باهاش کنار بیایم

به من نگاه کرد و گفت

- یکم زیونش تنده. بهش توجه نکن .

699

سر تکون دادم و دختر کم سن کنارش گفت

- دای متئو هیچوقت با هیچ دختری نبوده. مادر بزرگ همیشه

میترسید اون هیچوقت ازدواج نکنه

همه خندیدن و زیر لب گفتم مرسی

یا صدای متئو که گفت

- خب بسته من اومدم نامزدمو پس بگیرم با ذوق برگشتم به

پشت سرم

با دیدن صورتش لبخند زدم

اونم لبخند زد و گفت

- بریم این اطراف نشونت بدم؟

با ذوق سر تکون دادم

خواستم بلند شم که

مادر متئو سریع گفت

700

- صبر کنید دمنوش بابونه سرو شه بعد

ذوقم کور شد @vip_roman

متئو هام قیافه اش رفت تو هم

اما مادر متئو یه صندلی خالی کنارم اشاره کرد و گفت

- میتونی استثناعا تو هم تو جمع ما بشینی متئو ...

مشتاق به متئو نگاه کردم.

حداقل اون باشه جو برای من راحت تره

اما متئو گفت

- نه نمیخوام رسوماتو بهم بزنم

ناراحت نگاهش کردم

نگاهش تو چشم هام چرخید و گفت

#رئیس_پروردسر

۱۷۹#

متئو گفت

- اما بخاطر مارگارت مجبورم بشکنم

با این حرف بهم چشمکی زد و اومد کنارم نشست

زیر لب گفتم مرسی

لبخند زد

خم شد تا گونه ام رو ببوسه که یهو همه بلند گفتن

- نه نه ...

هر دو شوکه برگشتیم سمت بقیه

کلارا خندید و گفت

- رسومات متئو ...

همه خندیدیم @vip_roman

متئو هم خندید

اما یواش و سریع گونه ام رو بوسید و گفت

- یکم ارفاغ برای من که پسر خوبیم لازمه

بقیه هم خندیدن

حتی مادر متئو لبخند زد

خاله اش گفت

- باشه متئو اینبار ارفاق اما باید به سوال های ما جواب بدی

همه تائید کردن و کلارا گفت

- دقیقا... اول هم بهتره بگی چی شد فهمیدی مارگارت دلتو

برده ؟

متئو با ابرو بالا پریده گفت

703

- شوخی میکنین؟! یعنی شما اینجا نشستین در این مورد

صحبت میکنین ؟

خاله اش گفت

- پس در مورد چی صحبت کنیم؟

یه خانم نسبتا جوان دیگه گفت

- در مورد سیاست و پول که شما حرف میزنین ... کافیه ما در

مورد عشق و احساس حرف میزنیم

متئو خندید

بلند شد و گفت

- خب خانم ها ... پس بهتره من زودتر محل رو ترک کنم

دست منو گرفت و گفت

- با اجازتون نامزدمم رو هم میبرم. یکم بحث ثاری داریم

چشمکی بهم زد و منو تقریبا با خودش کشید

704

همه خندیدن و زود از بقیه دور شدیم

آروم گفتم @vip_roman

- مرسی که نجاتم دادی

متئو با شیطننت گفت

- میزنم به حسابت... بدهی هات هی داره سنگین و سنگین تر

میشه

شاکی گفتم

- دهی؟

با متئو رفتیم سمت درخت ها و متئو گفت

- آره دیگه ... خودتو نزن به اون راه ... وگرنه مجبورم همینجا

پشت این درخت ها حسابمونو صفر کنم

خندیدم

خواستم جواب بدم

705

اما صدای آشنایی گفت

- جدا متئو کلایت ؟

[۰۰:۳۵ ۰۵,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرِدر

#۱۸۰

هر دو برگشتیم سمت صدا .

رزالین !

با بهتر بود بگم ...

باز هم رزالین

متئو عصبانی گفت

- تو اینجا چکار میکنی؟

706

رزالین شونه ای تکنون داد

@vip_roman

در حالی که از ما دور میشد گفت

- اومدم قدم بزنم. نیمدونستم باید از تو اجازه بگیرم و اینجا

اتاق خواب شماست

گام هاش بلند تر شد ...

منتظر بودم متئو جوابشو بده

اما فقط لب هاشو با حرص فشار داد

با تعجب و آروم گفتم

- چرا رزالین انقدر میره رو اعصاب و همه در برابرش سکوت

میکنین؟

متئو نفسشو با حرص بیرون داد و گفت

- چون اون یهو قاطی میکنه و بهم میریزه. اونوقته که دردرس

واقعی شروع میشه

707

به من نگاه کرد و گفت

- هیچکس نمیخواه تو اون دردرس گرفتار شه

با تردید گفتم

- اون مشکل روانی داره؟

متئو سر تکنون داد و گفت

- یه نوع افسردگی ...

دستم گرفت و کشید

آروم گفتم

- بیا بریم... بسته حرف زدن راجع به این دختر

خیلی سوال داشتم

دوست داشتم ببرسم

اما متئو قبل من گفت

708

- خب ... کجا بودیم ؟
@vip_roman

ایستاد

منو بین خودشو درخت تنومند پشت سرم قفل کردو وگفت

- فکر کنم قرار بود بدیهیتو به من بدی

خواستم بگم نه

نه الان نه

براز رسم مادر تو رعایت کنیم

اما متئو داغ میبوسید

منم بی تحمل و دلتنگ

عقلمو از دست داده بودم

متئو بدنشو به بدنم فشرد

بوسه مون شدید تر شد

709

دستش رفت سمت باسنم

لبمو گاز گرفت

خودشو بهم فشرد

باسنمو تو دستش فشار داد

از لبم جدا شد

کنار گوشم گفت

- بایه سکس سریع جنگلی چطوری؟

[۱۷:۵۶.۰۵,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۱۸۱#

میخواستم

710

با تمام وجود میخواستم

اما الان نه

@vip_roman

اونم وسط این جنگل

برای همین کمی متئو از خودم جدا کردم و گفتم

- اینجا نه ... مت ...

- چرا ؟

با این حرف سرشو عقب بردو نگاهم کرد

چونه اش رو بوسیدمو گفتم

- چون دوست ندارم کسی باسن لختمون رو ببینه

متئو از این حرفم بلند خندید

سری تکون دادو گفت

- منم ... اما یه راهی بلندم

مشکوک نگاهش کردم

دستمو گرفتمو کشید

یکم دیگه تو جنگل فرو رفتیم و متئو ایستاد

یه تنه درخت قدیمی که افتاده بود کنار یه درخت تنومند رو

نشون دادو گفت

- بیا

خودش نشست تقاطع دوتا درختو گفت

- بیا بغلم بشین عزیزم

آروم خندیدم و گفتم

- تو بیخیال نمیشی نه ؟

با ابروهاش گفت نه و رفتم سمتش

آروم گفتم

- شورتمو بیرون بیارم ؟

چشمکی زدو و گفت

- نه عزیزم ... فقط کمی دامن تو بده بالا @vip_roman

با این حرف در حالی که منسستم رو پای متئو دامنمو دادم

بالا و دست متئو باسنمو نوازش وار دست کشد

منو نشوند دقیقا رو جایی که میخواست

خیس و آماده بودم

شورتمو کنار دادو خودشو سریع واردم کرد

انتظار نداشتم اونم انقدر آماده باشه

برای همین هین شوکه ای گفتم و متئو تو گلو خندید

لباسمو مرتب کردو گفت

- خب... خوبی خانم کلایت ؟

ناخداگاه خندیدم و گفتم

- تقریبا...

713

کمرمو گرفت

کمی منو رو خودش تکون دادو گفت

- اما به نظر خوب میای

لب گزیدم و گفتم

- متئو ... به جای حرف زدن تمومش کن

متئو خواست جواب بده که صدای پا اومد

شوکه خواستم بلند شم که متئو کمرمو نگه داشتو گفت

- طبیعی باش

[۱۸:۰۲۰۵,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۱۸۲#

714

درسته یه جای دنج نشسته بودیم
@vip_roman

حالت نشستنمون عادی بود

انگار تو بغل متئو فقط نشسته بودم و لباس هامون کاملاً
مرتب بود

اما عملاً ما وسط سکس بودیم

قلبم اومد تو گلوم و شوکه به متئو نگاه کردم که گوشیش رو
بیرون آورد و گفت

- بیا یه سلفی بگیریم

هنوز حرفش تموم نشده بود که صدای راف اومد که گفت

- سلفی چرا؟ ما ازتون عکس میگیریم

کنار راف یه دختر جوون که فکر کنم شایلی اسمش بود هم
بود

برامون دست تکنون دادو گفت

715

- چه کنج دنجی؟

من فقط با ابرو بالا پریده نگاهشون کردم

یعنی اونا میدونن ما وسط چه کاری بودیم

متئو ریلکس گفت

- ما یه چندتا عکس بگیریم بلند میشیم تا شما هم استفاده
کنین

شایلی با خوشحالی گفت

- وای مرسی پس ما همین دور و بر دور میزنیم

راف سر تکنون دادو دور شدن

با اخم به متئو نگاه کردم لب زدم

- حالا از اینجا دور نمیشن

متئو منو رو پاش تکنون دادو گفت

- نشن ... ما کارمون آخرشه ...

716

خواستم بگم مگه تو به این زودی ارضا میشی که متئو منو تند

تر تکون دادو داغیشو درونم حس کردم
@vip_roman

هنگ گفتم

- شدی ؟

چشم هاش بسته بود

نفس عمیق کشید

سرشو عقب بردو گفت

- از صبح منتظر بودم ...

آروم خندیدم

خواستم بلند شم که متئو گفت

- کجا ؟

سوالی نگاهش کردم

خم شد تو گوشم گفت

717

- تا ارضا نشی که من ولت نمیکنم

خواست دستشو بیره زیر دامنم که سریع دستشو گرفتم و
گفتم

- من ترجیح میدم تو رختخواب ادامه بدیم

با این حرف سریع بلند شدمو متئو مجبور شد خودشو مرتب
کنه

منم پیراهنمو مرتب کردم و گفتم

- بریم ؟

اما متئو عصبانی بلند شد و گفت

- نه مارگارت ... بهت گفتم نه ...

اومد سمتم

عقب رفتمو بین بدن متئو و درخت قفل شدم

هنگ گفتم

718

- متئو راف و شایلی الان میان ...

@vip_roman

کمرمو تو دستش گرفتو گفت

- پس بهتره بزاری کارمو کنم تا زودتر تموم شه

شاکي هولش دادم و گفتم

- نمیخوام...

چرخیدم تا برم

اما با دیدن گرگی که انگار چند قدم فقط جلو تر از من بود ...

خشک شدم ...

[۰۲:۰۱۰۷,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۱۸۳#

متئو دستمو گرفتو منو کشید

بین خودشو درخت قفلم کردو خواست چیزی بگه که صدای

زوزه گرگ بلند شد

چشم هاش شوک شده و به صورت رنگ پریده من نگاه کرد

که لب زدم

- یه گرگ اونجاست

صدای قدم های گرگ اومد که به سمت ما گام بر داشت

متئو کمی سرش رو متمایل کرد و چشم هاش شوکه تر شد

به من نگاه کرد و گفت

- من ... میدوئم ... تو ... تکنون نخور ...

خواست از من جدا شه که چنگ زدم به بازوش

میدونستم حیون های وحشی به کسی که فرار کنه حمله

میکنن

میدونستم متئو میخواد منو نجات بده

@vip_roman

اما نمیتونستم حتی بهش فکر کنم

برای همین با تمام توان متئو نگه داشتمو لب زدم

- با هم ...

هنوز متئو چیزی نگفته بود که صورت گرگ موازی ما چمد

قدمیمون ایستاد

هر دو آرام ... شوکه و

با ترس ...

چرخیدیم سمت اون گرگ بزرگ و سیاه

دندوناشو با خشم به رخ کشیدو پرید به سمت ما

متئو بازو شو ستون کرد لرای محافظتمون و من

با تمام وجود

جیغ کشیدم

721

دندونای گرگ تو دست متئو فرو رفت

خون پاشید به صورتم.

از ضربه گرگ روی زمین افتادیم و ...

صدای تیر ...

چندین بار...

تو جنگل پیچید ...

سرم محکم خورد به تنه درخت پشتمون

وزن گرگ رو بدنمون افتاد

نفسم رفت و

دنیای من

سیاه شد

722

#۱۸۴

سیاهی دورم نرم نرم محو شد
چشم هامو آروم باز کردم
سقف سفید و لوستر چوبی و قدیمی سقف ذهنمو برد به
خونه های تو کتاب ها
اما یهو عقب گرد کردم شوکه نشیتم رو تخت
تو اتاق خودم بودم
البته اتاقی که مادر متئو داد به من
به اطراف نگاه کردم
خبری از متئو نبود
شوکه از تخت اومدم پائین

723

گرگ

حمله کرد

وست متئو

صدای تیر

خدایا ...

سراسیمه از اتاق خواستم برم بیرون

اما تا در رو باز کردم با صورت شوکه یکی از کارکنان خونه رو

به رو شدم که تو دستش آرموه بود

با دیدنم گفت

- خویین؟ خانم صدا کنم؟

- متئو ... متئو کجاست؟

- ایشون اتاق خودشون ...

صبر نکردم حرفش تموم شه

724

فقط دوئیدم سمت پله ها

@vip_roman

سرم گیج رفت

اما من دوئیدم

متئو ...

نمیدونستم اتاقش کجاست

اما مادر متئو گفته بود درست بالا اتاق منه

بدون در زدن

در اتاقی کخ فکر میکردم اتاق متئو باز کردم و گفتم

- متئو ...

چهارتا سر برگشت سمت من

نگاهم فقط دنبال متئو بود

متئو که رو تخت دراز کشیده بود و صورتش از درد سرخ شده

بود. هنگ گفتم

725

- متئو ...

نگاهم سر خورد پائین

به بازوی خونیش و به ...

سوزن بخیه تو دست دکتر

زانو هام شل شد

دنیا دوباره سیاه شد

از زیان متئو :

به مارگارت رو تخت اتدق خودم و کنارم نگاه کردم

وقتی او مد تو اتدقمو از حال رفت

مامان چاره تی نداشت جز گذاشتن مارگارت کنار من و ...

حالا ...

726

من با این دختر تنها بودم

دستم با وجود مسکن @vip-roman

گاز گرگ زخم بدی درست کرده بود

اما کنار مارگارت من به طرز عجیبی پر انرژی بودم

بدون نوازش صورتش رو سینه هاشو آروم دست کشیدمو

بوسیدم

نرم نرم نوک سینه هاش از زیر لباسش

سفت و پیدا شد

[۰۱:۰۳۰۸,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرِسر

۱۸۵#

لبخند نشست رو لبم

727

همینه

مارگارت من ...

چندتا دکمه بابای پیراهنشو باز کردم دستمو بردم داخل

نرم ارم دستمو وارد لباس زیرش کردنو

آروم کل اون هلو داغ رو تو دستم فشردم

هو می از لذت گفتو خمار چشم هاشو باز کرد

دوباره سینه اش رو فشردم که یهو چشمم هاش گرد شد و

شوکه گفت

- متئو

خندیدم .

گونه اش رو بوسیدم

دست بانداژ شده ام رو بالا بردامو گفتم

- ببخشید نشد هر دوتا سینه ات رو بگیرم.

728

مارگارت شوکه نشست رو تخت

@vip_roman

تا نشیتم دستشو دور گردنم انداخت

بغلم کردو زد زیر گریه

حالا من شوکه بودم

با دست سالمم پشتشو نوازش کردم و گفتم

- آروم ماری ... همه چی تموم شده

اما مارگارت با گریه گفت

- خیلی ترسیدم مت ... اگه میمردی چی ؟

خندیدمو گفتم

- گرگ منو نکشت اما تو داری خفه ام میکنی عزیزم

با خجالت دستشو از دور گردنم برداشت

اشک هاشو پاک کردو نگاهشو از من دزدید

729

خندیدم

پیشونیشو بوسیدم و اشکش رو پاک کردم

بلند شدم و گفتم

- راف به موقع رسید

در اتاق قفل کردم و گفتم

- دیگه بهتره بدون اصلحه نریم جنگل فصل جفت گیری گرگ

هاست خطرناکه

شوکه نگاهم کردو گفت

- من دیگه پامم نمیدارم تو جنگل

برگشتم رو تخت و گفتم

- اما تو گفتی جنگل رو دوست داری

اخم کردو گفت

- نظرم عوض شد

730

نگاهش نگران شد و گفت
@vip_roman

- کی برمیگردیم خونه؟

خندیدم

لم دادم رو تختو گفتم

- بعد عروسیمون

لا سر اشاره کردم بهشو گفتم

- حالا لطفا بلند شو و لخت شو ...

دستمو بردم بالا و گفتم

- با توجه به این زحمت لخت کردن من هم با خودته !

[۰۱:۱۰۰۸,۰۱,۲۱],

#رئیس_پروردسر

731

#۱۸۶

مارگارت چشم هاش گرد شد

شاکي گفت

- متئو تو این موقعیت چطور میتونی به سکس فکر کنی؟

با انگشت اشاره به سینه هاش اشاره کردم و گفتم

- با دیدن اونا ...

سرشو برد پائین

با تعجب به سینه هاش نگاه کرد

نوک هردو کامل از رو لباس پیدا بود

شاکي دست هاشو گذاشت رو نوک سینه هاشو گفت

- اینا چرا اینجوری شدن؟

نگاهم کرد که لبخند زدم و گفتم

732

- میخوای خودت جای من بمالی؟

@vip_roman

چشم هاش گرد شد

اما زود اخم کرد و دستشو انداخت پائین

خندیدم و گفتم

- هممم... چه نوکی

دستشو عصبی به سینه زد

با شیطننت گفتم

- آره اینجوری نماش بهتره

شاکی گفت

- متئو... میشه دو دقیقه جدی حرف بزنیم؟

سر تکون دادمو گفتم

- البته عزیزم. صحبت کن... فقط وسطش لخت شو زمان از

دست نره

733

با حرص نفسشو بیرون داد

سرخ سده بود و با نمک

بلند شد و گفت

- باشه... من میرم اصلا...

با قدم های محکم رفت سمت در و دستش دنبال کلید گشت

وقتی کلید رو پشت در ندید شاکی برگشت سمت من

کلیدو از رو پا تختی برداشتم

نشونش دادمو گفتم

- دنبال این میگردی؟

با حرص اومد سمتم تا کلیدو بگیره که دستمو از بالا شلوارم

بردم داخل شورتیم و کلیدو اونجا رها کردم

دستمو آوردم بیرون و مارگارت شوکه و هنگ به دست خالی

من نگاه کرد

734

خندیدم

@vip_roman

به شلوارم اشاره کردم و گفتم

- کلید اینجاست عزیزم ... میتونی برداری ...

[۰۱:۲۰ ۱۰,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۱۸۷#

مارگارت از این حرکت من چشم چرخوند

به زور جلو خودمو گرفتم بلند نخندم شاکی گفت

- متئو ... چرا انقدر عوض شدی

مشکوک نگاهش کردم و گفتم

- منظورت چیه؟

735

آهی کشید اوامد به کمر شلوارم نگاه کرد و گفت

- قبل انقدر شیطون نبود

نگاهم کرد و گفت

بلند خندیدم و گفتم

- کنار تو آدم شیطون میشه

نفسشو خسته بیرون داد و گفت

- کلیدو بده ... خواهش میکنم

با ابرو هام گفتم نه

دست سالممو گذاشتم زیر سرم

رو تخت لم دادم و گفتم

- انتخاب با خودته ... یا لخت شو ... یا ... خودت کلیدو

بردار ...

736

داستان از زبان مارگارت :

@vip_roman

داشتم از دست متئو دیوونه میشدم

بدنم تحریک شده بود

شورتم خیس بود

تو ترس دیدن یه گرگ بودم

نگران اومدن مادر متئو بودم

حتی نگران دست متئو هم بودم

اما اون بیخیال لم دادو بهم چشمک زد

با اون کلید لعنتی تو شورتش

من که میدونم هدفش چیه

من برای گرفتن کلید لختش کنم و اون کارشو کنه ...

چرا انقدر ریلکس بود

737

اندر نه انگار بیه گرگ بهش حمله کرده

انگار نه ان.ار مادر یا خانواده اش هر لحظه میتونن بیان جلو

در

عصبی بودم

خیلی عصبی تر از همیشه

متئو نگاه داغی به تنم انداخت و گفت

وقتی عصبی میشی چرا سینه هات انقدر تحریک میشه؟

نوکششویه آبنبات زده بیرون

آهی کشیدم

رفتم سمتش

بدون باز کردن کمر شلوارش دستمو به زور بردم داخل

متئو خندید و گفت

- این راهش نیست مارگارت

738

اخم کردم و دستم به بدن داغش خورد
@vip_roman
لب گزیدمو متئو با چشم های خمار از شهوت نگاهم کرد
دنبال کلید دستمو بین پاش هی میچرخوندم
همه چیز رو لمس میکردم و متئو یهو نفسشو با حرص بیرون
داد

مج دستمو گرفت و شوکی گفت
- بسه مارگارت ... دیوونه ام کردی
سریع دستمو عقب کشیدم
اما دیگه دیر شده بود

[۰۱:۳۱ ۱۰,۰۱,۲۱],

#رئیس_پروردسر

۱۸۸#

739

متئو سریع چرخید رو من .
لب هامو اسیر کرد و با وزنش رو تنم ثابت کرد
شروع کرد به بوسیدن لب هام و مالیدن سینه ام
انگار لب هام یه خوردنی خوشمزه بود
چنان میبوسید و میمکید که نبض لب هام شروع کرد به زدن
بلاخره از لبم جدا شد
آروم رفت پائین
دستم هنوز تو شلوارش بود
متئو مج دستمو رها کرده بود
فقط نمیدونستم چرا در حال دست کشیدن به بدنشم!؟
مگه برای کار دیگه ای دستمو نبردم داخل شلوارش؟
پس این جکاری بود من داشتم میکردم؟

740

انگار مغزم از کار افتاده بودو مسخ متئو شده بود
این لمس و بوسه های [@vip.roman](#) متئو میشکست
نمیتونستم در برابرش مقاومت کنم
اون درست میدونست کجارو تحریک کنه و مطوری
انگار سالها بود بدنمو میشناخت
متئو با دست سالمش سینه هامو از لباسم بیرون آوردو
مشغول نوکش شد
مثل یه آبنبات خوشمزه نوکشو میخورد
همیشه به نظرم سینه هام بزرگ بودو سائز نوکش ناجور
اما متئو انقدر با لذت میخورد که حس لذت من صد برابر
میشد
از بس لب هامو گاز گرفتم درد گرفته بود
دست خودم نبود

741

ناله هام بلند شده بودو متئو در جواب ناله هام جونی زیر لب
میگفت
این جوابش منو دیوونه تر میکرد
متئو با دست سالمش خواست کمر شلوارشو به سختی باز
کنه
من دیگه آب از سرم گذشته بود.
خودم بی تحمل کمر شلوار متئو براش باز کردم
تو گلو خندید و تو گوشم گفت
- میبینم مشتاق کلیدی
نالیدم
- کلید برا خودت اصل کاری رو میخوام
بلند خندید
مشغول بوسیدن گوشم شد

742

هم زمان شورتمو از بین پام کمی کنار داد

خودشو کمی بین پام مالید
@vip_roman

بی تحمل چنگ زدم به کمرش که با یه حرکت سریع واردم کرد

آه بلند و کش دادی کشیدم

متئو هم نفسشو سنگین بیرون دادو ضربه دوم رو زد که ...

تقه ای به در خورد ...

[۰۲:۲۴ ۱۱,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردر

۱۸۹#

هر دو خشک شدیم

متئو با حرص گفت

743

- بله؟

صدای غریبه ای از پشت در گفت

- قربان ، مادرتون برای شام منتظر شما هست

متئو تقریباً داد زد

- باشه

منتظر موندیم تا صدای پا بیاد

تا مطمئن بشیم رفته

اما صدای پا نیومد و متئو گفت

- آنا؟

- بله قربان؟

- چرا پشت در اتاقم ایستادی؟

- چون مادرتون گفتن با شما برم پائین!

744

متئو نفسشو با حرص بیرون داد

آروم گفتم @vip_roman

- بریم؟

اخم کرد

خودشو دوباره عقب و جلو کرد و سرشو برد تو گودی گردنم

کنار گوشمو بوسید و گفت

- باشه... میریم... اما اول کارمون تموم شه

لب گزیدم آه نگم

اما صدای کوبیده شدن رذنمون و خوشخواب تخت خیلی

تابلو بود

متئو سرعتشو بیشتر کرد و ناله های من بلند شد

دست خودم نبود

زیر بدن متئو ساکت بودن ممکن نبود

745

بلاخره ار دو ارضا شدیم

کنار هم رو به سقف دراز کشیدیم و نفس گرفتیم

آروم گفتم

- با اینهمه سر و صدایی که کردیم من دیگه روم نمیشه بیرون

بیام

متئو خندید

بلند شد و در حالی که تلاش میکرد لباسشو بپوشه گفت

- بهتره بیای چون مامانم بیخیالت نمیشه .

بلند شدم

سریع خودمو مرتب کردم

به متئو کمک کردم لباسشو مرتب کنه و گفتم

- آنا ناله های منو شنیده . مطمئنم میره به مادرت میگه

متئو چشم چرخوند و گفت

746

- عنرا انقدر احمق باشه پشت در وایسه به صدای سکس ما
@vip_roman گوش بده

اینو گفتو رفت سمت در

درو باز کردو ادامه داد

- بعد هم بره به ...

اما یهو مکث کرد

داشتم جلو آینه موهامو مرتب میکردم

برگشتم سمت متئو

اما با دیدن آنا بیرون در اتاقمون منم خشک شدم

[۰۲:۵۴ ۱۱,۰۱,۲۱],

#رئیس_پروردسر

۱۹۰#

747

صورتش گل انداخته بود و زود سرشو پائین انداخت

آهی کشیدمو رفتم پیش متئو

با هم از اتاق زدیم بیرون و آروم گفتم

- بله ... پس گفتی عمرا وایسه؟

متئو با کلافگی دست کشید تو موهاش و گفت

- منتظر نطق مادرم باش

داستان از زبان متئو

من سه سال مارگارت رو دیدم و بهش دست نزدم

دیگه واقعا در توانم نیست عقب نشستن

نمیتونم ببینمش و لمسش نکنم

مخصوصا الان که مال من شده

748

دست مارگارتو نوازش کردم و وارد سالن غذا خوری شدیم

@vip_roman

میز بزرگ سالن کاملاً پر بود

مادرم در راس نشسته بود

دوتا صندلی خالی بود

یکی سمت راست و دیگری سمت چپش

با ورودمون گفت

- دیر کردین متئو شام سرو شد

به سمتش رفتم و مارگارت سریع به سمت مقابل رفت تا

بشینه

آروم گفتم

- بخاطر دستم کمی طول کشید

لحتم کوتاه بود

اما خنده رزالین بعد جمله من بلند شد

749

سر برگردوندم به سمتش

نگاهشو از من گرفت

خاله ام کنارم نشسته بود و گفت

- درد داری؟

به دستم نگاه کرد

همه نگاه ها برگشت سمت من

سر تکون دادم نه که رزالین رو به مارگارت گفت

- چقدر تو بد قدمی! بیست سال بود گرگ نمی اومد این

اطراف . از قدم تو اما سر متئو ، اومد ...

[۰۱:۱۲ ۱۲,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۱۹۱#

750

ابروهام بالا پرید

@vip_roman

همه شوکه بودن

به مارگارت نگاه کردم که هنگ کرده بود

میدونستم تو این موقعیت ها مضطرب میشه

به من نگاه کرد

اخم کردم و لب زدم

- جواب بده

ابروهاش بالا پرید و لب گزید

اخمم بیشتر شد و مادرم گفت

- رزالین... حرفت دور از ادب بود

از مامان انتظار نداشتم جواب بده

چون همه میترسیدن با یه بحث رزالین باز قاطی کنه

751

رزالین با تعجب به مادرم نگاه کرد و مادر گفت

- مارگارت مهمان خانواده ماست. دوست دارم اینجا فقط

محبت و عشق ببینه

رزالین شونه ای تکون داد و گفت

- خب اون اینجا حقیقتو میبینه

به من نگاه کرد و ادا ما دهد

- مگه نه متئو؟

خودم به مارگارت گفتم جواب بده و اون مدا عصبانی شدم

حالا وقتش بود که خودم جواب بدم

اما هیچ جواب محترمانه ای تو ذهنم

نبود

نفس عمیق کشیدم تا آرام بشم و گفتم

752

- رزالین ... میتونیم بعد از شام اگر حرفی داری صحبت کنیم.
اما الان ... بهتره دست از لیکه و کتاب برداری! حرمت بزرگتر
ها برات مهم نیست... حرمت این شام و شمع رو نگه دار..

رزالین اخمش تو هم رفت

اما سکوت کرد

مامان بلند گفت

- بهتره بردی برکت دعا کنیم

همه دست هدی همدیگه رو گرفتیم

نگاهم رو مارگارت بود

سرش پائین بود.

تا انتهای شام نگاهم نکرد

خیلی کم غذا خورد و وقتی همه تشکر کردن به من نگاه کرد .

با سر بهش اشاره کردم بلند شه که رزالین گفت

753

- متئو... فکر کنم الان وقت صحبت ماست ...

[۰۱:۵۹ ۱۲,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردر

۱۹۲#

مارگارت صورتش گرفته شد

بلند شد و گفت

- من میرم اتاقم

مکث نکرد من چیزی بگم و رفت سمت اتاق ها

مامان بخم اخم کرد و گفت

- برو دنبالش ...

رزالین اما شاکی گفت

754

- متئو...

نفسمو با حرص بیرون دارم و چرکیدم سمت رزالین @vip_roman

باید اول این بشر رو ساکت کنم

میخواه قاطی کنه یا نه !

رزالین تا دید دارم میرم به سمتش لبخند بزرگی رو لبش

نشستو به سمت حیاط پشتی خونه رفت

پشت سرش رفتم

نگاه همه رو رو خودم حس میکردم

از کنار راف که رد میشدم آروم بهش گفتم

- پشت سرم بیا .

سر تکون داد و با فاصله پشت سر من افتاد

رزالین از در بیرون رفت

به راف اشاره کردم جلو تر نیاد

755

خودم بیرون رفتم و چند قدم جلو رفتم ایستادم

رزالین همچنان داشت میرفت که بلند گفتم

- کافیه رز ... همینجا حرف میزنیم

رزالین برگشت سمت من و گفت

- اینجا نه... زیر درخت قدیمی !

درخت قدیمی؟

متوجه نشدم منظورش چیه و گفتم

- نمیدونم منظورت کدوم درخته اما تازه به من گرگ زده پس

شرمنده من جلو تر نیام

رزالین چشم چرخوند

اوامد سمتم و گفت

- میخوای بگی یادت نمیاد؟

- چیو؟

756

- قولى كه به من دادىو

@vip_roman

ابروهام بالا تر رفت و گفتم

- چه قولى رزالين

صورتش آشفته شد

دست برد تو ميبش

چند برگ كاغذ بيرون آوردو گفت

- اينارو هم يادت رفته؟

[۰۱:۳۹ ۱۳,۰۱,۲۱],

#رئيس_پردرس

۱۹۳#

سوالى به كاغذ ها نگاه كردم

757

نميفهميدم چى ميگه

كاغذ هارو به سمتم گرفت

برگه هاى كوچك و قديمى و چروك بود

از دستش گرفتم

به نوشته هاى روى برگه ها نگاه كردم

خط من نبود

اما به اسم من امضا شده بود

چند سطر عاشقانه بود

رزالين عزيزم

دل تنگ هواى نفس هايت هستم

امضا ام . كى !

مخفف اسم و فاميل من !

758

هنگ به رزالین نگاه کردم و گفتم

@vip_roman

- اینا خط من نیست رز! منظورت چیه از اینا؟

چشم هاش گرد شد

خشم رو میشد تو نگاهش دید

چنگ زد کاغذ هارو از دستم کشید و گفت

- چقدر بزدلی

خواست رد شه که گفتم

- وایسا ببینم ... اینا کار کیه؟ اون درخت قضیه اش چیه؟

دستشو از دستم بیرون کشید و گفت

- تو بازیگر خوبی هستی اما اگه به بازی باشه من از تو بهترم

چخید سمت خونه و گفتم

- رزالین... این مسخره بازی رو تموم کن و درست حرف بزن

759

اما رزالین وارد خونه شد و مشت سرش راف اومد بیرون

سر درگم گفت

- چشه؟

شونه تکون دادم و گفتم نمیدونم

با هم وارد خونه شدیم

راف گفت

- چی بود اون کاغذ ها؟

- نامه عاشقانه . امضا داشت پاش به اسم ام . کی ! اونم

میگفت من نوشتم . اما خط من نبود

راف بلند خندید و گفت

- ام . کی ! متئو کلایت ! خیلی خنده داره چون تو خاندانتون

کلی ام . کی دارین . متئو ، مارتین ، ماروتی شما حتی مرلین هم

760

دارین ! شاید به عشق هم جنس گرایانه بوده که اینجوری

مخفف نوشته @vip_roman

با دست سالمگ زدم پس گردن راف و گفتم

- میشه از همه چی جوک نسازی؟

اونم خندید و وارد سالن شدیم

اما با نگاه عصبانیه مادرم کنار رزالین شوکه ایستادم

[۰۱:۴۲ ۱۳,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۱۹۴#

قبل اینکه من چیزی بگم مادرم گفت

- رز چی میگه متئو اینا نامه توئه ؟

با تاسف نفسمو خسته بیرون دادمو گفتم

761

- نه ! بیرون هم بهش گفتم. این خط من نیست

راف سریع گفت

- تازه هر ام. کی ای هم متئو کلایت نیست

خاله که تنها کس باقی مونده تو سالن بود خندید و گفت

- راف راست میگه رزالین ! اصلا این نامه ها مال چند سال

پیشه ؟

رزالین با عصبانیت نامه هارو از دست مامان کشید و رفت

سمت پله ها

همه به هم نگاه کردیم و مامان گفت

- خوایا ... واقعا اشتباه کردم گفتم بیاد ...

داستان از زبان مارگارت

رو تخت خودم دراز کشیدم و گوشیمو برداشتم

762

نرفتم اتاق متئو

میخواستم تنها باشم. @vip_roman

من از این جمع از این کنایه ها خوشم نمی اومد

من دلم برای آرامش و تنهایی خودم تنگ بود

ایمیل رو باز کردم

از تتو لایت ایمیل داشتم

نوشته بود برام خوشحاله که راه قلبمو پیش گرفتم. شاید راه

سختی باشه اما ارزششو داره

براش نوشتم

- سلام تتو عزیز

ممنونم که پیام هامو میخونی و جواب میدی

اما من کمی پشیمونم

من با فکر به یه رابطه پر کشش وارد این رابطه شدم

763

و واقعا رابطمون داغ و آتشیته

اما قلبم عمیقا درگیر شده

در حدی که گاهی حس میکنم ممکنه با جدا شدن از متئو قلبم

برای همیشه پیشش بمونه

از طرفی زندگی با متئو خیلی دردسر و استرس داره

من ترسیده ام

من هرگز تو جمع هایی که متئو همیشه حضور داره نبودم

من از جنگیدن میترسم

دلم آرامش و تنهایی خودمو میخواد

اما از طرفی نمیتونم متئو ترک کنم

سر درگم هستم

کاش میتونستی کمکم کنی

764

تورمان تو منشی و رئیس از رو عشق ازدواج میکن و همه چی

شیرین تموم میشد @vip_roman

اما تو زندگی من ... هیچ چیزی شبیه قصه ها نیست

پیام بدون اینکه دوباره بخونم براش فرستادم

گوشیمو کنار گذاشتم و خواستم چشم هامو ببندم که در

اتاقم بدون در زدن باز شد

فکر کردم متئو اومد تو

اما با دیدن رزالین تو قاب در جا خوردم

[۰۱:۲۴ ۱۴,۰۱,۲۱],

۱۹۵#

رزالین پوزخندی به قیافه متعجب من زد و گفت

765

- تو فکر کردی متئو عاشقت شده ؟ اون اصلا عاشقی بلد

نیست

با تردید گفتم

- الان در نزده اومدی تو اتاق من این رو به من بگی ؟

اومد داخل

در رو بست و گفت

- خب... نه ... راستش ...

چرخي زد تو اتاق و گفت

- فکر کنم فهمیدی رفتار بقیه با من فرق داره

مشکوک نگاهش کردم و گفتم

- هم... نه ...

رزالین از من خیلی لاغر تر بود

قدش در حد من بود

766

اما اندام ظریف و باریکش باعث میشد کوچکتر از امن به نظر

برسه

@vip_roman

جلو پنجره ایستاد و رو لبه اش رو به من نشست و گفت

- خب من ... یه جورایی روانی هستم

ابروهام بالا پرید و گفتم

- تو؟

لبخندی زد

سر تکون داد و گفت

- دقیقا من ... یکم اسکیزوفرنی خفیف دارم... فقط وقتی

عصبی بشم بروز میکنه

اخم کردم و گفتم

- من وقت برای این چرتو پرتا ندارم رزالین از اتاق من برو

بیرون .

767

بلند شدم که رزالین پائین تیشرت تو تنشو بالا داد و گفت

- اینم به نظرت مسخره بازیه؟

با یددن جای پارگی بزرگ رو شکم رزالین جا خوردم

یه زخم بسته شده بود

اما خیلی بزرگ و وحشتناک بود

مثل یه جراحی کثیف و زخم بد جوش خورده

هنگ گفتم

- تو تصادف کردی؟

ریز خندید و گفت

- نه به خودم چاقو زدم

چشم هام گرد شد

بلند تر خندید و گفت

768

- تازه این بدن خودم بود ... بخوام به یه نفر دیگه چاقو بزنم

که بهتر میزنم @vip_roman

با این حرف بلند تر و عصبی تر خندید

حالا درست شبیه روانیا شده بود

اخم کردم و گفتم

- اگه انقدر دیوونه ای چرا آزاد ولت کردن ؟

شونه ای تکون داد و گفت

- شاید چون خبر ندارن بلند شد

او مد ستم

ترسیده بودم

اما به روی خودم نیاوردم

عقب نرفتم

رزالین رو به رو من ایستاد و گفت

769

- اندامت که تعریفی نداره ... چاق و خیکی ... یه سینه ات

اندازه دوتا سینه منه ... اندازه پستون گاو میمونه

اخم تو هم رفت

اما رضالین با این حرفش زد زیر خنده و گفت

قیافه ات هم که فرا تر از معمولیه ...

من نمیدونم چیو تو متئو جذب کرده ... اما میدونم یکم خط

خطی بشی دیگه برا متئو جذاب نیستی ... آخه میدونی چیه ؟

اون چیزای خرابو دوست نداره

یهو رنگ نگاهش عوض شد

اما سریع به حالت قبل برگشت و گفت

- به زودی مثل یه دستمال کاغذی پرت میکنه کنار

چشم چرخوند و گفتم

- یه جوری حرف میزنی انگار قبلا مثل دستمال کاغذی پرتت
@vip_roman کرده که انقدر تجربه داری

چشم هاش یهو دیوونه شد چنگ زد به گردنمو گفت
- دختر خراب عوضی

[۰۱:۲۴ ۱۴,۰۱,۲۱],

۱۹۶#

رزالین واقعا دیوونه بود
مثل یه دیوونه چنگ زد به گردنم
اما منم برای خودم لاغر مردنی نبودم
مچ دست هاشو گرفتمو فشار دادم
صورتش جمع شدو دستش شل شد دور گردنم که سریع هر
دو دستشو پیچوندم

771

آخش بلند شدو هولش دادم عقب
پرت شد رو زمین و داد زد
- واقعا مثل یه گاو وحشی میمونی
بلندد شدو حمله کرد سمت من
منم هرچیزی که بلد بودم روش پیاده کردم
یه مثن تو دلش زدم
چنگ زد به موهام
با زانوم زدم به پهلوش
کتفمو گاز گرفت
با آرنجم زدم تو کمرش
اون مثل یه گربه وحشی به من حمله میکرد
اما من با چیزایی که از دفاع شخصی یاد گرفته بودم باهاش
مقابله میکردم

772

سرشو گرفتم

هولش دادم سمت زمین
@vip_roman

با پیشونی خورد زمین

خواستم برم سمت در

اما چنگ زد به پام

با زانو خوردم زمین و جیغم بلند شد

از پشت سر چنگ زد به مو هام

عصبی شدم دست بردم پشت سرم

مچ دستشو گرفتمو کشیدم

انقدر لاغر بود که با این کشش از رو زمین جدا شه و پرت شه

کنارم

با لگد کوبیدم به پهلوش پرت شد سمت پا تختی

بلند شد گلدون رو پاتختی رو برداشت

773

خواست پرتاب کنه سمت من که در باز شد

همه سراسیمه اومدن داخل

متئو داد زد

داری چکار میکنی رزالین ؟

اومدم بگم دیوونه شده

اما اون احمق گلدون پرت کرد سمت من

فقط تونستم دستمو بالا بگیرم تا از سرم محافظت کنم

اما گلدون چینی کوبیده شد به دستمو شکست

در و سوزش کل وجودمو گرفتو رزالین خم شد یه تیکه

شکسته چینی رو گرفت

گذاشت رو رگ گردن خودش و گفت

برین کنار ... وگرنه خودمو میکشم ...

774

متئو سریع اومد جلو
دست رزالین زد کنار
مچ دستشو گرفتو عصبانی گفت
- این مسخره بازی کافیه
رزالین رو کشید سمت مادرش و داد زد
- زنگ بزنین بیات اینو بیرن وگرته خودم زنگ میزنم پلیس
راف سریع بازو رزالین گرفتو گفت
- من میبرمش متئو . تو برو پیش مارگارت
متئو سریع برگشت سمت منو شوکه نگاهم کرد

خون دستم رو لباسم ریخته بود
پا تند کرد سمتم و گفت
- لعنتی ... دستت پاره شده ...
رزالین شروع کرد به جیغ زدن
طوری که صدای من به متئو نمیرسید
مادر متئو شوکه شده بود
متئو کمک کرد بلند شم
اما باز چشم هام سیاه شد
فقط صدای جیغ رزالین تو سرم بود
چشم هومو با سر درد باز کردم.
دوتا چشم تيله ای متئو جلو صورتم بود
لبخندی زد و گفت

- حالا با این دست های بانداژ شده ! کی لختمون کنه !

از حرفش فقط شوکه نگ@viproman

خندیدو عقب تر نشست

منم رو تخت جا به جا شدم

به دستم تو بانداژ نگاه کردم

همه چی تو سرم مرور شد و گفتم

- وای رزالین ... چی شد ؟

متئو لم داد رو تخت

نفس خسته ای کشید و گفت

- راف و کالین بردنش ... اینجا نباشا بهتره

- اون چشمه متئو

- یکم مشکلات روانی و اینا

777

به متئو نگاه کردم

زیادی بیخیال و خوشحال بود

برای همین بدون تعارف گفتم

- متئو... رزالین چیزایی میگفت که انگار قبلا ...

نذاشت حرفم تموم شه

یهو عصبانی گفت

- نه مارگارت ... نه ! یکبار گفتم نه ...

جا خوردم

دست بانداژ شده ام رو تو سینه ام گرفتمو شاکی گفتم

- پس چرا اومده تو اتاق من و منو به این روز انداخته ؟

[۰۰:۴۰ ۱۵,۰۱,۲۱],

778

متئو اخمش تو هم رفت

خیلی پرو گفت

- چون اون یه بیمار روانیه و چون اون توهم زده بود !

دقیق نگاهش کردم و گفتم

- توهم ؟

متئو کلافه بلند شد و گفت

- حوصله این بحث رو ندارم مارگارت

پنجره اتاق باز کرد و به آسمون شب خیره شد

من اما نمیتونستم ساکت باشم

آروم گفتم

- آره... حق داری ... این یه ازدواج صوریه ! اصلا به من چه

ربطی داره زندگی گذشته و آینده تو چی میشه

متئو برگشت سمتم که شاکی گفتم

- اما این حرف تا وقتی صادقانه که من آسیب نبینم ... نه اینکه

یه روانی بیفته دنبالم ! هیچ فکر کردی ممکن بود چه بلای

دیگه تی سر من بیاره ؟

متئو شاکی داد زد

- آره فکر کردم و همین عصبیم میکنه . برای همین دوست

ندارم در موردش حرف بزنم

به سمت در رفتو گفت

رزالین یه سری نامه عاشقانه گرفته با امضای m.k اما من

نیستم و توهم زده اون فرد منم

در اتاق باز کردو گفت

- میرم آروم شم ... تو بخواب
@vip_roman
با این حرف درو تقریبا کوبید و من جا خوردم
چی گفت؟

نامه عاشقانه
با امضا مخفف اسم متئو ...
قضیه چی بود
من مطمئن بودم متئو اهلنوشتن نامه عاشقانه نیست
سر در گم بودم
گوشیمو چک کردم
خبری از تئو لایت نبود
کاش شماره اش رو داشتم میشد باهاش حرف بزنم
بلند شدمو رفتم سمت پنجره

781

زیر نور مهتاب دیدم متئو داره از ساختمون دور میشه
یاد اون گرگ افتادم
وحشت افتاد تو وجودم و بی اراده دوئیدم از اتاق بیرون

[۰۳:۱۲ ۱۷,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۱۹۹#

نفهمیدم چطور پله هارو پائین دوئیدم
رسیدم به در خروج و داد زدم

- مت ...

متئو صد متر بیشتر با خونه فاصله داشت
اما تو سکوت شب

782

صدامو شنید

@vip_roman

برگشت سمت و دوئیدم سمتش. اما از ضعف خون ریزی
مجبور شدم وایسم.

دستمو به زانو زدم تا نفس بگیرم

متئو پا تند کرد سمت من

رسید بهم و نگران گفت

- چی شده مارگارت ؟

کمک کرد صاف وایسم و با نفس بریده گفتم

- میشه پیشم بمونی

ابروهاش بالا پرید

آروم لبخند نشیت رو لبش

بغلم کرد و گفت

- ماری ... من خواستم برم که تو راحت باشی

783

دستمو دورش حلقه کردم و گفتم

- مت ... تو میری من فقط استرس میگیرم

موهامو بوسید

باهم برگشتیم سمت خونه و گفت

- معذرت میخوام. نمیخواستم اذیت شی

- خوبم ... یکم ضعف کردم

وارد خونه شدیم

متئو در رو بست و گفت

- چیزی میخوری؟ کلی کیک و خوردنی تو یخچاله

با فکر به کیک خندیدم و گفتم

- هممم ... پیشنهاد کیک به عروسی که قبل عروسیش رژیم

نیست!؟

متئو خندید

784

سینه ام رو با شیطننت تو دستش فشرد و گفت

- میکشمت اگه رژیم بگیری بخوای هلو های منو آب کنی.
@vip_roman

خودمو عقب کشیدم و گفتم

- زشته متئو

- آره آب بشه زشت میشه

با این حرف دوباره سینه دیگه ام رو فشرد

شاکی کنار رفتم و گفتم

- ممکنه یه نفر مارو ببینه ! این زشته

متئو خواست جواب بده

اما قبل متئو صدای مادرش اومد که گفت

- مارگارت راست میگه ! فکر نمیکردم تو انقدر بی اراده باشی!

[۰۳:۵۷ ۱۷,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۰۰#

دهنم از شوک باز موند

786 / 1094
هاج و واج چرخیدم سمت ماور متئو

خدایا ! واقعا؟

من چند ساعتو اوندم تو این خونه

.اینهمه اتفاق .

اینهمه دردسر

خدای من

چطور ممکنه

متئو سریع با عصبانیت گفت

- واقعا تو این خونه زندگي سخته هر تايم شبانه روز هر جا

بری يکی هست @vip_roman

مادرش خندید

جوتبی نداد

به سمت پله ها رفت و گفت

- واقعا من چقدر امیدوار بودم که تو رسومات اجرا کنی ...

دور شدو گفت

- چه امید واهی

با دست بانداژ شده جلو صورتمو گرفتم و گفتم..- ديگه روم

نمیشه با مامانت چشم تو چشم بشم

متئو دست بانداژ شده اش رو دور شونه ام انداخت

خیلی پر رو با دست سالم مشغول مالیدن سینه هام شد و

گفت

787

- ما خودمون حاصل سکس پدر مادرمون هستیم! پس

اینجوری نباید تو رو اونا نگاه کنم

از بغلش دور شدم

پا تند کردم سمت آشپزخونه و گفتم

- اینا با هم فرق داره

رفتم سمت یخچال

متئو گفت

- چه فرقی داره ؟

در یخچال باز کردم

ظرف کیک بیرون آوردم و گفتم

- فرق داره ديگه ... اونا وقتی سکس داشتم که ما ندیدیم ! اما

تو جلو روی مادرت سینه های منو مالوندی!

یه تیکه بزرگ کیک گذاشتم تو دهنم

788

سر بلند کردم که متئو ببینم
اما جای متئو راف با نیش بار vip.roman@vip.roman بود

[۰۳:۰۰ ۱۸,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردسر

#۲۰۱

انگار زمان متوقف شد
دوست داشتم محو شم
آب شم
یا حتی پودر شم
اما تو این لحظه وجود نداشته باشم
راف با نیش باز رفت سمت قفسه شراب ها و گفت

789

- چرا حس میکنم بی موقع اومدم ؟
متئو نفسشو با حرص بیرون داد
لب زد
- تو این خونه ،چی به موقع است ؟
راف آروم باز هم خندید
سه تا گیلای شراب برداشت
اومد گذاشت رو میز و گفت
- بزنیم به سلامتیتون ؟
متئو دقیق به زاف نگاه کرد و گفت
- آره اگه بعدش تشریف رو میبری.
من همچنان خشک بودم
گیلاس های مشروب پر کرد

790

یکی رو رو به من گرفت و گفت

- راحت باش مارگارت..@vip.roman حرفا کسی حساس نیست

بهم چشمک زد که متنو گفت

- آگه چشم تو دوست داری بهتره این آخرین بارت باشه به مارگارت چشمک زدی

دور میز چرخید

گیلاس مشروب خودشو برداشت

مال منم از دست راف گرفت

هر دو زد به گیلان راف و گفت

- به سلامتی

راف ابروهایش بالا پرید

متنو گیلان هارو گذاشت کنار بشقاب کیک من و کمرم رو گرفت

شوکه نگاهش کردم

اما لبخند محوی زد و خم شد

دست سالمش رو گونه ام نشست و مانع عقب رفتن سرم شد

داغ و پی تحمل لبمو میبوسید

حس عجیبی بود

ترس .

شوکه

خجالت

جلو یه مرد دیگه متنو انقدر پی تحمل منو ببوسه

دستش راه افتاد رو شونه ام

بازوم

دوباره دستشو بالا برد @vip_roman

سینه ام رو بی تحمل فشرد

نالیدم خواستم سمو عقب بکشم

اما لبمو گاز گرفتو مکید

متئو بلاخره سرشو عقب برد تا نفس بگیریم

آروم برگشتم سمت راف

[۰۳:۴۳ ۱۸,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۰۲#

اما خبری از راف نبود

باسنم رو دست کشید و گفت

- خودش فهمید به صلاحش نیست اینجا بمونه

چرخیدم سمت متئو گفتم

- اما ممکنه یه نفر دیگه بیاد

متئو یه جرئه از شرابش خورد و گفت

- فعلا که نیومد

با این حرف بازم لبمو بوسید

اما من سرمو عقب بردمو گفتم

- کافیه آبرو ریزی بسه

چرخیدم تا برم

اما متئو مچ دستمو محکم گرفت

طوری که نفشم رفت

آهروم دمت

- يادته روز اول رابطمون بهت چی گفتم مادگارټ @vip.roman

يادم بود

تک تک حرف های منټو يادم بود

اما سکوت کردم و منټو گفتم

- من بهت گفتم بايد راضيم کنی ، بايد در اختيارم باشی ، هر کجا و هر جا شد .

چرخيدم سمتش

حرفش دلم رو شکسته بود

با غصه گفتم

- منټو ... منم دوست دارم اينجوری باشيم اما اينجا جاش نيست.

فشار دستش دور دستم بيستر شد

795

لب گزيدم

اخم کرد

لبمورها کردم و گفتم

- باشه

لبخند زد

دستم و ل کرد و گفتم

- بشين رو ميز

چشم هامو بستم و گفتم

- نه ...

سکوت شد بينمون

آروم چشم هامو باز کردم

صورت منټو بر افروخته بود

796

این نگاه عصبانیش بد ترس میذاشت بودم

@vip_roman

اما به خودم جرئت دادم

دستم رو گونه متئو گذاشتم و گفتم

- دوست دارم از هر لمست سر تا پا لذت بشم نه استرس...

خواهش میکنم... اینجا نه ...

[۰۰:۳۹ ۱۹,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرِسر

۲۰۳#

متئو نفسشو با استرس بیرون داد

خواست چیزی بگه

اما دوباره صدای پا اومد

نگاهش افتاد به پشت سرمون و گفت

797

- برگردیم اتاق

سر تکون دادم

دستم گرفت و بدون گذاشتن کیک داخل یخچال به سمت

پله ها رفتیم

منم سریع پا تند کردم تا عقب نمونم.

به طبقه دوم رسیدیم

تو گوشم آروم گفت

-مارگارت ... من عصبیم ...

به سمت انتهای راهرو رفتیمو نگران گفتم

- چرا؟

متئو در رو باز کرد و گفت

- نپرس چرا ... بپرس چطور باید آرومم کنی .

رفتم داخل

798

خودش هم او مد

چرخیدم سمتش که بازو منو گرفتو منو کشید @vip.roman

منو بین بدنش و دیوار قفل کرد

مماس لبم گفت

- از سکس های تکراری بدم میاد مارگارت ...

لبمو بوسیدو مکید

سرشو عقب بردو گفت

- اما حالا مجبوریم ...

دستش با فشار رو بدنم کشیده شد

سرشو برد کنار گوشمو گفت

- حالا مجبورم تو خود رابطه تنوع بدم بهت

با این حرف یهو منو مرخوند

سینه و صورتمو به دیوار چرخوند و از پشت خودشو بهم

فشارد

تو گوشم گفت

- بریم برا این پشت

خواست دامنمو بده بالا

اما یه دستش باند پیچی بود و نمیتونست کامل

با این وجود دست سالمشو برد داخل لباس زیرگ

یه دست منم بانداز بود و نمیشد خودمو هول بدم عقب

متئو باسنمو تو دستش فشاردو گفت

- لخت شو برام

با این حرف ازم فاصله گرفت

منم از دیوار جدا شدم

برگشتم سمتش

چشم هاش برق شهوت داشت

@vip_roman

اشاره کرد عجله کن

با تکنون سر گفتم نه

اخمش تو هم رفت

شاکی گفت

- مارگارت ... لخت شو

آروم لب زدم

- نمیتونم متئو ...

نفسشو با حرص بیرون داد و گفت

- اینبار چه دلیلی داری؟

آروم دست بانداژ شده ام رو بردم بالا و گفتم

- به همون دلیلی که تو نمیتونی لختم کنی!

[۰۰:۵۸ ۱۹,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۰۴#

ابروهای متئو بالا پرید

اما یهو رد عصبانیت از صورتش پاک شد

جاش لبخند او مد

آروم و با تاسف خندید

به دست بانداژ شده خودش نگاه کرد و گفت

- باورم نمیشه تو چنین موقعیتی گیر افتادیم

منم خندیدم

واقعا خنده دار بود .

دستم رو دکمه های لباس متئو کشیدم و گفتم
@vip_roman

- من حتی نمیتونم دکمه های پیراهنتو باز کنم

متئو با دست سالمش اومد کمک کن و گفت

- شاید دوتایی بتونیم. سر تکون دادمو دوتایی درگیر دکمه ها
شدیم

ده دقیقه طول کشید تا همه دکمه های متئو باز شد و

پیراهنشو بیرون آوردیم

متئو به بلوز من نگاه ک دو گفت

- خوبه دکمه نداره

چرخیدم

پشت کردم بهش و گفتم

- متاسفانه داره! اونم پشت گردنم

آه از نهاد متئو بلند شد و گفت

803

- اینو هیچ رقمه نمیتونم

ترجیح میدم پیراهنتو بدم بالا

سر تکون دادمو گفتم

- منم موافقم ... بیا کمک کن لباس زیرمو در بیارم

متئو خندید و گفت

- من میدونم ما تا لخت بشیم صبح شده .

هر دو زدیم زیر خنده و گفتم

- به نظرم بهتره بیخیال لخت شدن بشیم... در حد نیاز همه

رو بدیم کنار .

متئو نگاه متفکری به من انداخت و گفت

موافقم ...

دستشو رو سینه هام کشید

نوک سینه هام برجسته شده بود

804

متئو هومی گفت و لی زدم

- من شورتمم خیسه @vip_roman

لبخند شیطونی زدو گفت

- من همین الان تحریک شدم

دست سالمو گرفتمو گذاشت رو آلتش

آروم دستمو روش کشیدم

زیپ شلوارشو دادم پائین و گفتم

- در حمین حد باز شه فکر کنم کافیه

متئو هومی گفت

رو کانابه نشستو گفت

- شورتتو بده کنار بیا اینجا

ریز خندیدم

805

اطاعت کردم و درست جایی که باید بشینم نشستم

از ورود متئو آه بلندی گفتم

زیر گلوم رو بوسید و گفت

- دیدی چی شد مارکارت ؟

[۰۰:۳۰ ۲۰,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۰۵#

لب زدم

- چی؟

متئو خودشو عقب و جلو کرد و گفت

- همون که میخواستم شد

806

خمار نگاهش کردم

با شیطننت چونه ام رو بوسید و گفت @vip_roman

- یه مدل جدید سکس ...

با آه خندیدم

متئو گومو بوسید

واقعا حق با اون بود.

یه مدل جدید رابطه !

با لباس کامل

اما تو اتاق خواب!

متئو باسنمو دست کشید و گفت

- ببینم چقدر خودت میتونی

با این حرف کمرمو نوازش کرد

807

خودم شروع کردم به تکیه دادن خودم

بدنم داغ کرد.

بی تحمل شدم

سرعتمو بیشتر کردم

متئو هم انگار داغ کرد

کمرمو گرفت

منو محکم نگه داشت و یهو هر به اوج رسیدیم

بدن هر دو تامون نبض زد

نفس هام انقدر عمیق بود انگار از یه ماراتون برگشته بودم

یه نفس عمیق کشیدم و سرمو عقب بردم

به متئو نگاه کردم

چشم هاشو با لذت بسته بود .

808

متوجه نگاه من شد. با لبخند چشم هاشو باز کرد
@vip_roman

لبمو بوسید و گفت

- تو بی نظیری ... بی نظیر

لبخند زدم و بی اراده سرمو گذاشتم رو شونه اش

اونم بغلم کرد

رفتارمون داشت شبیه دوتا عاشق میشد

اما این ازدواج فقط صوری بود .

به زور خودمو از بغل متئو جدا کردم

نه ...

به خودت بیا مارگارت

انقدر وابسته نشو

متئو گونه ام رو بوسید و کمک کرد بلند شم.

809

چند برگ دستمال کاغذی داد بهم و گفت

- بزار لای پات شوربت خیس نشه

سر تکون دادم

اما یهو مکث کردم

شوکه گفتم

- متئو ... حامله نشم !

[۰۰:۴۹ ۲۰,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۰۶#

متئو ابروهاش بالا رفت

اما سریع گفت

810

- تو تازه پریدت خوب شده

اخمم تو هم رفتو گفتم @vip_roman

- تازه؟ الان دقیقا وسط دوره منه متئو...

چشم هاشو بست

نفس عمیق کشیدو گفت

- باشه برات قرص میگیرم

اخم کردم و گفتم

- اولاً قرص به من نمیسازه . دوما ... اگه همین الان حامله

باشم چی؟

متئو لباس خودشو مرتب کرد و گفت

- مارگارت ... منم دوست ندارم با کاندوم سکسو خراب کنم

اخمم تو هم رفت و گفتم

- منم با قرص نمیخوام هیکنمو خراب کنم

811

متئو شونه ای تگون داد و گفت

- باشه ... پس بگو اسمشو چی بزاریم؟ اگر دختر بود چری

خوبه؟

چشم هام گرد شد

شاکی گفتم

- متئو

بیخیال خندید و بلند شد

رفت سمت تخت

دراز کشید و گفت

- مارگارت میشه آروم باشی ... بیا دراز بکش ... الان مشکلی

پیش نیومده... قرار هم نیست پیش بیاد

مشکوک نگاهش کردم و گفتم

- چرا اونوقت ؟

812

به تخت اشاره کرد

@vip_roman

تا برم کنارش دراز بکشم و گفت

- بیا میخوام برات یه رازی رو بگم

میتونستم حدس بزنم چی تو سرشه

شاید میخواست بگه عقیمه!

شایدم یه چیز دیگه

رفتم با تردید کنارش نشستم که گفت

- دراز بکش

- راحتم

اخم کرد و گفت

- دراز بکش

چشم چرخوندم

813

دراز کشیدم که متئو منو کشید تو بغلش

با پاهاش پتو داد رومون و گفت

- بین مارگارت ... پاهاشو انداخت دورم تا تکنون نخورم و
گفت

- به نظرم داشتن یه وارث هم برای من بد نیست !

[۰۱:۰۶۲۱,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۰۷#

اول اصلا نفهمیدم متئو چی گفت

گفت وارث

وارث برا من !

وارث چی هست ؟

814

تو سرم داشتم فکر میکردم وارث چی@vip.roman که یهو چراغ ذهنم

روشن شد

بچه!

وارث

شوکه از بغل متئو جدا شدم و گفتم

- چی؟ منظورت اینه اگه حامله بشم نگهش داریم؟

هنگ نشیتم رو تخت

متئو اخم کرد

نشستو گفت

- مارگارت! من متئو کلایتم! تو هم منشی من درسته؟

سر تکون دادم و گفتم

- اگه تو از من حامله بشی! تو که نباید ناراحت بشی! این منم

که ممکنه ناراحت شم! درسته!

815

فهمیدم منظورش چیه

فهمیدم و واقعا دلم شکست

از رو تخت بلند شدم و گفتم

- متئو.. تو... رئیس منی! تو مولداری! تو قدرت مندی تو

816 / 1094
خوشبینی!

ابروهاش بالا رفت

عصبی تر گفتم

- آره تو ته ته ته همه چیزی و من فقط یه منشی ساده تپلی

هستم که خیلی چهره عادی داره و حساب بانکیش یک هزارم

تو هم نیست!

متئو شاکی گفت

- مارگارت منظورم...

نذاشتم ادامه بده و گفتم

- وایسا ... گوش کن ... درسته ما صوری ازدواج کردیم . اما تو
گفتی این فقط قراره یه رابطه جنسی کوتاه مدت باشه .

متئو شاکی تر گفت

- مارگارت

اما تقریباً سرش داد زدم

- متئو ... من ... اگر بخوام روزی مادر بشم ، اگر بخوام
روزی بچه ای رو به دنیا بیارم ، حتما قبلش مطمئن میشم
پدرش عاشقم باشه! چون من یه آهن پرست نیستم که به
خاطر وصل شدن به یه مرد ثروتمند زندگی یه بچه رو تباه
کنم

متئو بلند شد

شاکی گفت

- منظور من این نبود

817

رفتم سمت در و گفتم

- دیگه نمیخوام باهات صحبت کنم

از اتاق زدم بیرون

به سرعت برگستم سمت اتاق خودم

خسته بودم

خسته و ...

دل شکسته ...

داستان از زبان متئو:

به در بسته پشت سر مارگارت نگاه کردم

منظورم این نبود

اینی که مارگارت گفت خیلی زننده و غیر انسانی بود

منظور من این نبود

818

اما واقعا نمیدونستم منظورم رو چطور بکم
میخواستم بهش بگم عملا من باید نگران باشم نه اون. اما من
@vip_roman
نگران نیستم چون دوستش دارم و دوست دارم ازش بچه
داشته باشم

اما مارگارت نداشت به اونجا برسم
شاید چون من از جای بدی شروع کردم
رفتم سمت در تا برم دنبالش
اما صدای پچ پچ از تو راهرو شنیدم و گوش وایسادم ...
صدای راف بود که آروم گفت
- بیا اتاق من !

[۰۱:۱۱ ۲۱,۰۱,۲۱],

#رئیس_پروردسر

819

#۲۰۸

یهو خونم به جوش رسید
درسته منو مارگارت دعوا کردیم
اما این دلیل نمیشد راف دنبال زن من باشه
در اتاقمو عصبانی باز کردم
راف و شایلی هر دو شوکه برگشتن سمت من
شایلی زود با خجالت از پله ها رفت پائین
راف شاکی گفت
- دایی گند زدی به نقشه ام
اخم کردم بهش
از اتاق زدم بیرون و گفتم
- درسته شایلی جز خانواده پدری منه اما بازم برای تو مثل
خانواده است. یکم حرمت نگه دار

820

راف پوفی کردو برگشت اتاقش

منم سریع رفتم پائین @vip_roman

شایلی تو راه پله بود

تا منو دید گفت

- من نمیخواستم برم اتاقش

سر تکون دادمو گفتم

- خوبه چون اون خیلی دختر بازه

چشم های شایلی گرد شد

اما قبل اینکه چیزی بگه از کنارش رد شدم

رفتم سمت اتاق مارگارت

بدون در زدن وارد شدم

مارگارت با چشم های اشکی رو تختش بود

821

تا منو دید گفت

- برو بیرونو متئو نمیخواه حرف بزنم

رفتم رو تخت

دراز کشیدمو مجبورش کردم دراز بکشه

شاکي گفت

- متئو ...

از پشت بغلش کردم و گفتم

- نیومدم حرف بزنم... اومدم بخوابم. حرف باشه برای فردا

خواست وول بخوره که گفتم

- وگرنه قسم میخورم اخراجت کنم

مارگارت شاکي گفت

- متئو

822

سریع گفتم

@vip_roman

- هیشششش...

به اجبار ساکت شد

زیر لب گفت

- من ازت ناراحتم

محکم تر بغلش کردم و گفتم

- صبح حرف میزنیم... حالا بخواب

مارگارت اینبار آرام تر گفت

- نمیتونم... ذهنم درگیره...

دست سالمو بردم داخل شورتش . بین پاش رو ماساژ دادمو

گفتم

- پس بزار ذهنتو آزاد کنم

823

#رئیس_پردرس

#۲۰۹

پاهاشو جفت کرد

دستمو به دستی بیرون کشید و گفت

- آراد شد آزاد شد خوبم

خندیدم

موهاشو بوسیدم

دستمو گذاشتم رو شکمش و گفتم

- خوبه ... پس حالا بخواب

- چشم

مارگارت اینو گفتو دستشو گذاشت رو دستم

824

لبخندم عمیق تر شد

@vip_roman

فردا بهش میگم

فردا همه چیو بهش میگم

داستان از زبان مارگارت

واقعا خوابم نمیرد

از متئو ناراحت و دلگیر بودم.

اما واقعا جسمم تحمل یه اورگاسم دیگه رو نداشت

نفس عمیق کشیدمو عطر متئو ریه هامو پر کرد

کاش زندگی منم یه قصه بود

یه قصه با پایان خوش

یه رئیس که عاشق من میشه

825

و یه زندگی شاد تا ابد

با این رویا خوابم برد

با صدای در زدن بیدار شدم

هنوز تو حالت قبل خوابیده بودیم

متئو شاکی گفت

- کیه ؟

صدای دختری از پشت در گفت

- برای صبحانه منتظر شما هستن

متئو کلافه گفت

- مگه ساعت چنده؟

- نه صبح قربان

هر دو هسته بلند شدیم

826

متئو گفت الان میایم

لباسمونو مرتب کردیم. @vip_roman

یه دستی رفتیم سرویس و تمام مدت به هم چیزی نگفتیم

پئتو بالاخره گفت

- بعد صبحانه حرف بزنیم

سر تکنون دادم

من که میدونستم چی میخواد بگه

برای همین مشتاق نبودم

رفتیم پائین

دور میز نشستیم و بعد احوال پرسید مختصر صبحانه سرو

شد

تمام مدت متئو که اینبار کنارم نشسته بود پامو لمس میکرد.

انقور که آخر کلافه شدم

827

زودتر تشکر کردم و با گفتن ببخشید از سر میز بلند شدم

میدونستم بی ادبیه.

اما کلافه بودم

وارد حیاط جلو خونه شدم

اصلا چرا من پیش متئو موندم.

چرا داریم این دروغ رو هی دامن میزنیم.

شاید بهتر باشه همین الان برم و همه چیز رو تموم کنم

برگشتم سمت در تا برم داخل

اما متئو تو قاب در بود

با اخم گفت

[۰۲:۰۶۲۲,۰۱,۲۱],

828

با اخم گفت

- مارگارت ... من گفتم بعد صبحانه ... چرا وسطش بلند
شدی ؟

کلافه گفتم

- چون خسته ام متئو ... چون سر در گم ... چون تو اختیار
دستتو نداری و منو کلافه تر میکنی

ابروهاش حسابی بالا پرید

چشم هاشوریز کرد

اومد سمتم

دو قدمی من ایستاد و گفت

- مارگارت ... میخوای بگی یه نوازش ساده من اینجور کلافه
ات کرده

نفسمو با حرص بیرون دادمو گفتم

- نوازش؟ تو اصلا معنی نوازش میفهمی؟ نوازش یه لمس
برای حس خوب دادن به طرف مقابل نه اینکه وسط جمع
اونو معذب کنی

اخمش بیشتر شد و گفت

- مارگارت ... داری قضیه رو الکی بزرگ میکنی ... تو از جای
دیگه ناراحتی ...

دلم میخواسن سرش داد بزنم

آره

آره

من ناراحتم

من از تو

از اینکه حس دارم بهت @vip_roman

ناراحتم

از اینکه انگار عاشقت شدم اما برات هیچی نیستم حزیه

منشی عصبانیم

اما قبل اینکه من چیزی بگم

صدای نزدیک شدن یه ماشین اومد

ناخداگاه برگشتم به اون سمت

یه سدن آبی!

خدای من

چرا این ماشین انقدر آشنا بود

چرا

چرا از دیدنش سراپا اضطراب شدم

831

متئو زیر لب گفت

- لعنتی ها... چرا امروز اومدن.. قرار بود فردا راس مراسم بیان

با این حرف بازومو گرفت

زیر لب

لب زدم

- متئو... بگو که... بگو که اونا...

نمیتونستم حرفمو تموم کنم

ماشین نزدیک تر شد و متئو گفت

- ببخشید مارگارت... مادرم سر خود اونارو دعوت کرد

نفسمو عصبی بیرون دادم

همینو کم داشتم

خانواده ام هم حالا به جمع دردرس های اینجا اضافه شده

بودن

832

ماشین پائین پله ها ایستاد و چهره عبوس هر ۵ نفر تو صورتم

کوبیده شد

@vip_roman

[۰۰:۳۵ ۲۴,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۱۱#

به متئو نگاه کردم

آزرده گفتم

- بد تر از این بلایی نبود سرم بیاری

متئو خواست جواب بده

اما برادر هام با پدر و مادرم از پله ها اومدن بالا

پدرم اول از همه گفت

- خوبه ... حداقل به خودت زحمت دادی بیای استقبال ما

833

مادرم شاکی گفت

- ازدواج کردی بدون اینکه به ما بگی ؟

میگوئل پوزخند زد و گفت

- تازه گوشو رو من قطع کرده

چشم هامو بستم

نفس عمیق کشیدم و گفتم 894/1094

- سلام... خوشحالم میبینمتون... دلم تنگ شده بود

چشم هامو باز کردم و گفتم

- ازدواج ما یهوپی و تو لاس وگاس شد اما مراسم اصلی

اینجاست که شما هم حضور دارین... معرفی میکنم... متئو

کلایت همسرم....

متئو هم گفت

- سلام... خوش اومدین

834

همه فقط، سر تگون دادن و میگوئل گفت
@vip_roman
- امیدوارم به موقع برای صبحانه رسیده باشیم

متئو به کسی پشتم اشاره کرد و گفت
- ابیگل ... مهمون هارو به داخل راهنمایی کن
مامان آزرده در حالی که داشت از کنارم میرفت آروم گفت
- حداقل برای عروسیت یکم رژیم میگرفتی ...

انگار تیر آخر خوردم
صداش انقدر بلند بود که متئو بشنوه
بدنم یخ بود
جز چشم هام
چشم هام که دوست داشتن ببارن
به متئو نگاه کردم

835

ناراحت گفت
- مارگارت ...
دستمو بردم بالا چیزی نگه ...
به در خونه نگاه کردم
همه رفتن داخل
همه رفتن
خانواده ام ...
رفتن داخل. اون عمارت حالا تکمیل شده بود. عمارت عذابم
بود
به متئو نگاه کردم و گفتم
- یه دلیل !!! فقط یه دلیل بیار که من به خاطرش بتونم تو
این عذاب بمونم ...

836

#۲۱۲

متئو نگاهش تو چشم هام چرخید

آروم گفت

- اینکه ... من ... واقعا دوستت دارم تاثیری داره؟

پلک زدم

تصویر داشتم

اما صدا نداشتم

متئو میدیدم

لب هاش تکون میخورد

اما صداش رو نداشتم

نمیشنیدم چی گفت

شاید نمیخواستم بشنوم.

این یه شوخی مسخره بود؟

یا شاید از رو ترحم داشت بهم میگفت

متئو بازو هامو گرفت و گفت

- مارگارت... بهت گفتم از روز اول تو ذهنم حک شدی...

بهت گفتم همیشه حواسم بهت بود ... اول فکر کردم فقط

جسمیه ... یه کشش جسمی ... اما چه باور کنی چه نکنی ...

من نمیتونم به نبودت فکر کنم .

سوالی و ناباورانه با شوک سر تکون دادم.

یعنی چی؟

متئو چی داشت میگفت

با من بود .

متئو بازو هامو رها کرد

رفت یه قدم عقب @vip_roman

زانو زد و گفت

- مارگارت ... من میخوام ازت تو زندگی من باشی ، بمونی ، تا

ابد ... با من واقعی ازدواج میکنی؟

با این حرف از جیب شلوارش یه باکس کوچک بیرون آورد

درش رو باز کرد و سمت من گرفت

دهنم با شوک باز موند

چی شد؟

من ...

متئو...

خواستگاری واقعی؟

به اطراف نگاه کردم

839

اینجا یه چیزی اشتباه بود

دوربین مخفی بود؟

سر کار بودم

متئو نگران گفت

- مارگارت ؟

نا باورانه سر تکون دادم

لب زدم

- دارم خواب میبینم؟

[۰۲:۲۰ ۲۵,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

#۲۱۳

840

متئو با تردید گفت

- ماری ... @vip_roman

دستمو گذاشتم جلو لبم و گفتم

- متئو ... واقعا ؟

خندید و گفت

- پام خشک شد

نمیدونستم بخندم یا گریه کنم

اشکم بدون اراده من راه افتاد

با تکنون سر گفتم آره و دستمو بردم جلو

متئو انگشتر رو دستم کرد. بوسه ای رو دستم زد و بلند شد

محکم بغلم کرد

هنوز تو شوک بودم.

841

منتظر بودم بیدار شم

آخه چطور ممکنه

متئو

عاشق من ...

اشکم بیشتر شد

متئو سرشو عقب برد

نگران گفت

- مارگارت ...

اشک هامو پاک کرد

لبمو بوسید

منم غرق بوسه اش شدم

انگار یه خواب بود

842

خواب شیرین

@vip_roman

نمیخواستم بیدار شم .

متئو واقعا منو دوست داشت

واقعا منو میخواست

مثل من ...

خدایا چطور ممکنه زندگیم یهو اینجور زیر و رو شه

آروم از بغل هم جدا شدیم

متئو لبخند زد و گفت

- خب ... حالا میتونی فقط تا بعد مراسم این خونه رو تحمل کنی؟

با لبخند سر تکون دادمو گفتم

- صد در صد

با لبخند هر دو برگشتیم سمت خونه

843

اما با دیدن مادرش با صورت کاملاً خنثی جلو در ماتمون برد

یعنی شاهد کل ماجرا بود؟!

متئو زیر لب گفت

- تو برو اتاق من تا پیام

چشم آرومی گفتم

خواستم از کنار مادرش رد شم که گفت

- صبر کن مارگارت.... با هر دوتاتون کار دارم ...

[۰۲:۲۱ ۲۵,۰۱,۲۱],

۲۱۴#

#رئیس_پردرس

لب گزیدمو متئو اومد کنارم

دستش نشست رو کمرم و گفت

@vip_roman

- بریم تو کتابخونه صحبت کنیم؟

مادرش تأیید کرد و هر سه به سمت در انتهای سالن رفتیم

وارد که شدیم

متئو در رو بست و سریع گفت

- من و مارگارت ...

اما مادرش پرید وسط حرفش و گفت

- من خودم میتونم حدس بزنم تو و مارگارت چه ماجرای

داشتین! الان اینجا نیستم در این مورد حرف بزنم!

به متئو نگاه کردم

اونم مثل من متعجب بود

اما زود اخم کرد و گفت

- پس قضیه چیه؟

845

مادرش با ناراحتی گفت

- رزالین... از بیمارستان فرار کرده ...

قلبم یهو ایستاد

رزالین؟

خدای من

سریع رفتم پیش متیو

بازوش رو گرفتم و گفتم

- وای باز میاد اونجا... منو تهدید کرده بود ...

متئو اخم کرد

سریع گفت

- این چه حرفیه میزنی مارگارت... اون مسلما برگشته خونه

اش... خطری تورو تهدید نمیکنه

دقیق نگاهش کردم.

846

انقدر قاطع اینو گفت که دلم گرم شد
@vip_roman

اما این دلگرمی خیلی دوام نداشت

چون مادرش گفت

- اتفاقا برعکس... اون صد درصد برمیگرده و شک ندارم

مارگارت در خطر

متئو عصبانی گفت

- از کجا انقدر مطمئنین؟

مادرش گفت

- چون پلیس ردش رو تا جاده منتهی به اینجا زده اما بعدش

گمش کرده... میدونی که رزالین جنگل های اینجارو مثل کف

دستش بلده

#۲۱۵

#رئیس_پروردسر

متئو سکوت کرد

دلم آشوب بود

مادرش گفت

- به نظرم بهتره عروسی کنسل کنیم و شما برگردین خونه!

اینجا حفظ امنیتتون سخته

موافق بودم

سر تکون دادم تا بگم موافقم

اما قبل من متئو گفت

- نه ... چندتا محافظ میارم ... اما عروسی باید برگزار بشه

نگران نگاهش کردم و گفتم

- چرا متئو؟ نگران رسانه هایی؟

متئو سریع نگاهم کرد و گفت

- نه ... به هیچ وجه ... @vipromian ارم رزالین به هدفش

برسه و خوشی مارو بهم بزنه

خسته نفسمو بیرون دادم و گفتم

- چطور میتونیم خوش باشیم وقتی استرس رزالین داریم؟

متئو برگشت سمتم. بازومو نوازش کرد و گفت

- ماری ... زندگی همینه ... هیچ تضمینی نیست که لحظه بعد

بهتر از این لحظه باشه ! پس باید تا لحظات داریم لذت ببریم

نگاهش کردم. حرفش تو سرم مرور کردم

حق با متئو بود

شاید تو راه برگشت ما تصادف کردیم و مردیم

واقعا کی میدونه چی پیش میاد

آروم سر تکون دادم و گفتم

849

- باشه ... میمونیم

مادر متئو گفت

- اگر جدی هستین بهتره محافظ هاتو خبر کنی متئو

متئو سر تکون داد

مادرش بیرون رفت

متئو مشغول تماس گرفتن شد و من رفتم سمت پنجره

850 / 1094

خیره شدم به درخت های رو به رو

یعنی رزالین تو جنگله؟

تو این هوا سرد؟

یعنی واقعا دیوونه شده و میخواد به من ضربه بزنه؟

یاد چشم هاش وقتی داشت برام از متئو میگفت افتادم

یعنی اون نوشته ها واقعا زیر سر کی بود؟

850

یهو فکری به سرم زد
@vip_roman
برگشتم سمت متئو و گفتم

#۲۱۶

#رئیس_پردرس

یهو فکری به سرم زد
برگشتم سمت متئو و گفتم
- فهمیدم باید چکار کنیم
متئو مکالمه اش رو تموم کرد
سوالی نگاهم کرد و گفت
- چکار؟

851

- متئو ... تو باید این کسی که نامه هارو نوشته و امضا کرده
رو پیدا کنی
متئو گفت
- مارگارت ما خیلی اسم با حرف ام داریم !
سریع گفتم
- همه اونا هم زمان با رزالین اینجا بودن ؟
ابروهاش بالا پرید
مکشی کرد و گفت
- نه اما خب کی کامل یادشه ! و اصلا هر کسی که هست چرا
دیگه خودشو نشون نداده ؟
- هممم نمیدونم... شاید مرده ؟ کسی تو خاندانتون نمرده ؟
متئو خندید و گفت
- نه کسی با حرف ام اول اسمش

852

لبخند زدمو گفتم

- شاید پشیمون شده؟! @vip_roman

متئو خندید و گفت

- آره احتمال این زیاده

هر دو خندیدیمو متئو یهو گفت

- وایسا من یه ایده دارم

خواستم بگم چش

اما دستمو گرفت و کشید سمت در

با شوک گفتم

- چی شده متئو

چشمکی بهم زد

از کتابخونه خارج شدیم و گفت

853

- هزار از این جماعتی که اینجا جمع شدن یه استفاده ای کنیم

!

به سمت سالن نشیمن رفتیم

تعداد زیادی از اقوام اونجا نشسته بودن

تا وارد شدیم همه برگشتن سمت ما و متئو گفت

[۰۱:۲۱ ۲۷,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرِدر

۲۱۷#

متئو گفت

- سلام سلام... ما به کمک همه نیاز داریم

جلو تر رفتیم و متئو نشست رویه مبل خالی

منم کنارش نشستم و متئو گفت

854

- همه در جریان مسائل رزالین هستین تا حدودی .

@vip_roman

همه سر تکنون دادن

متئو گفت

- رزالین یه سری نامه عاشقانه داشت با امضا ام دات کی! که

فکر میکرد از طرف منه چون اول متئو کلایت بود

مکث کرد

سالن تو سکوت رفت

متیو گفت

- اما اونا نوشته های من نبودن و نیستن! میشه کمک کنینی تا

نویسنده این نامه هارو پیدا کنیم

یکی از آقایون مسن مجلس گفت

- من مارتین کلایت هستم و اون نامه ها کار من نیست

همه خندیدن و دست زدن

855

متئو گفت

- مرسی مارتین ... اما من به تو مشکوکم باید دست خطت رو

چک کنیم

همه بلند خندید و مارتین گفت

- اگه کسی از تو این جنع باشه و سکوت کرده باشه ! فقط

دوتا دلیل داره

ابروهام بالا پرید

مارتین گفت

- اولی اینکه خجالت میکشه!

متئو گفت

- دومی هم اینکه پشیمون شده

مارتین دست زدو گفت

- آفرین دقیقا

856

رو کرد به بقیه و گفت

- حالا که رزالین اینجا نی@vip.roman@ر کدوم از شماست

نترسه و بگه

منتظر به هم نگاه کردن همه

یه پسر جوون گفت

- من مارکو کلایت هستم اما واقعا سنم نمیخورد که به رزالین

نامه عاشقانه بدم

بازم همه خندیدن

اینبار یه دختر هم سن من بلند شد و گفت

- ام... من یه چیزایی باید بگم

[۰۱:۳۲ ۲۷,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرِدر

857

#۲۱۸

همه برگشتن سمتش و متئو گفت

- لیانا ... چی میخوای بگی

لیانا با خجالت گفت

- راستش من فکر میکنم عمو مالکوم این نامه هارو مینوشت

. چون من اونو دیدم که پاکت میذاشت زیر اون درخت

همه هنگ به هم نگاه کردن

من که عمو مالکوم نمیشناختم

کنار گوش متئو گفتم

- اون کیه؟

متئو برگشت سمتم

تو گوشم گفت

- اون چند سال پیش مرده

858

نا خداگاه گفتم

@vip_roman

- اوه ...

لیانا گفت

- شایدم پاکت ها مال کس دیگه ای بود و اون میبرد اونجا...

نمیدونم. اما من عمو رو چند بار زیر درخت با پاکت دیدم .

متیو کلافه دست کشید تو موهاش و گفت

- جور در نمیاد... عمو مالکوم فقط یه دختر داره ... میرا ...

اونم که سالهاست تو سفره ... و مسلما نامه ها از طرف میرا

نیست

ناخداگاه سریع گفتم

- چرا نیست؟ شاید میرا و رزالین دوست بودن نامه مینوشته

رزالین توهم زده نامه عاشقانه است

سکوت شد

859

متئو نگاهم کرد و گفت

- همیشه ... متن نامه ها خیلی عاشقانه است . تو در جریان

نیستی مارگارت

خواستم بگم چرا نمیشه؟

ممکنه دوتا دختر عاشق هم بشن

اما قبل اینکه من چیزی بگم

صدای آشنا میگوئل اومد

خیلی پررو و بی نزاکت گفت

- مارگارت باز چه گندی زدی؟

[۰۰:۵۸ ۲۸,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۱۹#

860

همه نگاه ها رفت سمت میگوئل
@vip_roman

اما من چشم هامو بستم

بر نگشتم به سمتش

یه نفس عمیق کشیدم تا آروم باشم

متئو محترمانه گفت

- بپخشید میگوئل این یه جلسه خانوادگیه میشه بیرون
بمونی

لبخند زدم

متئو استاد محترامه ضایع کردن بود

قیافه میگوئل دیدن داشت

اما من بر نگشتم سمتش

صدای پاش اومد که دور شد

متئو برگشت سمتمو گفت

861

- داشتی چیزی میگفتی عزیزم

چشم هامو باز کردم و گفتم

- شاید یه عشق ممنوعه بود... عشق دختر به دختر
منظدرمه!

سکوت شد

هیچکس حرف نزد

بلاخره راف سکوت رو شکست و گفت

- من با میرا صحبت میکنم ببینم چیزی دستگیرم میشه یا نه
متئو سر تگون داد و گفت

- مرسی ... ممنون میشم بقیه هم خبر جدیدی بدست آوردن
به من بگن

همه زیر لب گفتن باشه و مارتین بلند گفت

- خب حالا من یه سوال دارم. بهش نگاه کردیم

862

رو به من پرسید

@vip_roman

- شما رقص مخصوص عروسیتون رو تمرین کردین؟

ابروهام بدون اراده من بالا پرید

سوالی به متئو نگاه کردم و گفتم

- رقص مخصوص؟

متئو آهی کشید

با تاسف سر تکون داد و گفت

- امشب تمرین میکنیم

همه خندیدن و راف گفت

- یکم زود نیست

بازم همه خندیدن

جو ملایم تر شده همه به بحث های قبل برگشتن

863

متئو کمرمو نوازش کرد و گفت

- خب ... فکر کنیم وقتشه بریم سراغ برادرت ! انگار باهات

کار داشت

○- همم ... کار که نه ... اون همیشه به کار من کار داره

متئو خندید و گفت

- احساس میکنم یکی از مقصر های اصلی پرونده تو ..

میگوئل باشه

با تعجب به متئو نگاه کردم و گفتم

- پرونده من ؟

[۰۱:۳۳ ۲۸,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۲۰#

864

متئو چشمکی زد بهم و تو گوشم گفت

@vip_roman

- بله ... پرونده عدم اعتماد به نفست

بی اراده لبخند زدم

چیزی نگفتمو سرمو پائین انداختم

تو این دنیای بزرگ

متئو تنها کسی بود که انقدر به فکر من بود

باورم نمیشد عاشقم شده

متئو کلایت ...

این مرد همه چی تموم

عاشق من ...

وارد حیات خلوت شدیم

میگوئل داشت سیگار میکشید

865

با دیدن ما سیگار زیر پاش خاموش کرد

متئو آروم گفت

- مادرم آگه یه سیگار رو چمن های دوست داشتیش ببینه

کله طرفو میکنه

لب زدم

- پس برم بهش خبر بدم شاید از دست میگوئل راحت شم

متئو خندید

جلو میگوئل رسیده بودیم

متئو گفت

- مشکلی پیشاومده میگوئل ؟

- میخوام با خواهرم حرف بزنم ... نه تو

سریع گفتم

- من بدون متئو با کسی حرفی ندارم

866

میگوئل پوزخند زد و گفت

@vip_roman

- نه حالا از من میترسی؟

متئو جواب داد

- تو هر جور دوست داری فکر کن! اما اگه میخوای با ماری

حرف بزنی باید منم باشم

چشم های میگوئل پر از خشم شد و گفت

- باشه... اگه دوست داری آبروت پیش شوهرت بره بزار

بمونه ... من برای خودت گفتم شاید نخوای از گذشته

درخشانت با خبر بشه

حرف هاش حالمو بد کرد

عصبی گفتم

867

- چرا؟ چرا با ازدواج من مشکل داری؟ تا دیروز که مجرد و

بدون دوست پسر بودم همه چی خوب بود. چرا حالا که

ازدواج کردم بهم ریختی

میگوئل مثل گاو خشمگین نفسشو بیرون داد

اما جوابی نداد

متئو با آرامش گفت

- فکر کنم من جوابشو بدونم

[۱۳:۴۰ ۲۹,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۲۱#

متئو با آرامش گفت

- فکر کنم من جوابشو بدونم

868

سوالی برگشتم سمتش و متئو گفت

- چون میگوئل دوست داره تو پایین باشی تا خودش به چشم بیاد .

میگوئل بلند زد زیر خنده و متئو گفت

- میگوئل از بچی با کوچیک کردن تو خودشو بزرگ و خوب نشون میداد. با تحقیر تو !

میگوئل با تمسخر گفت

- آره آره. نگه مارگارت ، دختر دست و پا چلفتی چاق چیزیم داشت برای تعریف

خونم به جوش اومدو داد زدم

- من دست و پا چلفتی چاق نبودم . من فقط کمی تپل بودم و ترسو ! اونم مقصر هر دو تو بودی. تویی که شبا منو میترسوندی و بهم میگفتی باید شکلات بخوری تا هیولاها از

تو کمدت فرار کنن... تو از بچی منو آزار دادی ! الانم

میخوای آزارم بدی ! چون الان من یه زن متاهل و موفقم اما تو یه مرد معمولی با یه دنیا سرکوفت به بقیه هستی

میگوئل هنگ کرده بود

انگتر واقعا انتظار نداشت من حرف بزنم

پوزخند زدمو گفتم

- یه عمر اعتماد به نفس منو کشتی ! دیگه بهت اجازه این کارو نمیدم.

چرخیدم سمت خونه

حتی منتظر متئو هم نشدم.

واقعا تحمل یک لحظه دیگه دیدن میگوئل رو نداشتم

از چهارپوب در رد شدم تا برم سمت سالن که دسنی بازومو گرفت و کشید

جیغ زدم

اما قبل اینکه صدام بلند @vip-roman جلو صورتم قرار
گرفت و دنیا سیاه شد

[۱۳:۴۵ ۲۹,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۲۲#

داستان از زبان متئو:

میگوئل شوکه بود

لب زد

- مست کرده؟

پوزخندی زدم و گفتم

- نه اتفاقا تازه سر عقل اومده ...

871

خواستم به میگوئل بگم بهتره با واقعیت زندگی مارگارت کنار
بیاد

اما حس کردم صدایی شبیه به جیغ شد

شنیدم

جیغ مارگارت!

برگشتم سمک خونه و دوئیدم

مسافت زیادز نبود

از درگاه در رد سدم تا بدوئم داخل که پام رفت رو چیزی و

صدای شکستن اومد

به زیر پام نگاه کردم

گوشی مارگارت بود

برگشتم

گوشیو از رو زمین برداشتم و ...

872

چشمم خورد

@vip_roman

به ...

یه پارچه سفید نم دار که روش رد رژ لب مارگارت بود

تو سرم چیزی که ممکن بود اتفاق افتاده باشه مرور شد

لعنتی ...

لعنت به تو رزالین

داد زدم

- مارگارت ...

مامان دوئید سمتم و گفت

- چی شده؟

پارچه و گوشه شکسته رو تو دستم به مامان نشون دادم و

گفتم

- صدای جیغ مارگارت رو شنیدم. با اینا رو زمین

873

مامان هیبنی گفتو پارچه رو از دستم گرفت

آروم بو کرد

یهو سرش گیج رفت و افتاد

قبل اینکه بیفته زمین تو بغلم گرفتمش

چندبار پلک زد تا حالش بهتر شه و شوکه گفت

- عجله کن متئو ... مارگارت بیهوش کردن و بردن ...

[۰۱:۰۶۳۱,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۲۳#

سوالی به مامان نگاه کردم و گفتم

- کجا بیرن... ماشینی این اطراف نیست

مامان اخم کرد

شای به اطراف نگاه کردم... @vip_roman

لب زدم

- هر جا بردن... تو همین خونه هستن

بلند داد زدم

- همه در ها و پنجره هارو ببندین. کسی از این خونه بیرون

نمیده

رو کردم به مامان و گفتم

- میشه دورین هارو چک کنی؟

مامان سر تکون داد و رفت

خدمه به جنب و جوش افتادت

راف نگران اومد جلو و گفت

- متئو... دقیقا چی شده ؟

875

داستان از زبان مارگارت:

با حس سرما بیدار شدم

سرما و سر درد

بدنم خوشک شده بود

از جام سعی کردم بلند شم

اما به یه صندلی بسته شده بودم

همه جا تاریک بود

خواستم حرف بزنم

اما چیزی مثل چسب کل لب ها و گونه هامو گرفته بود

تقلا کردم

سعی کردم با صندلی حرکت کنم.

876

بی فایده بود

@vip_roman

صندلی سنگینی بود و بدن من

بی رمق

یهو صدای جنب و جوش اومد

انگار بیرون این فضا بودن

صدای صحبت

با تمام توان سعی کردم فریاد بزنم کمک

اما هیچ صدایی ازم در نمیامد

سعی کردم پاهامو بکوبم زمین

اما محکم بسته شده بود به پایه صندلی

اشکم راه افتاد

من کجام

877

خدایا ...

هیچی تو سرم نبود

یهو دری جلو صورتم سریع باز و بسته شد

یه لحظه نور افتاد داخل

یه لحظه تونستم ببینم

رزالین ... وارد اتاق شده بود

[۰۱:۱۰ ۳۱,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۲۴#

سریع وارد شد

در اتاق پشت سرش قفل کرد

878

تو تاریکی فقط صدای قدم هاشو میشنیدم
@vip_roman
اومد سمت من و یهو نور گوشیش رو انداخت رو من

چشم هامو با درد بستم

اما اون آروم خندید و گفت

- بالاخره بهوش اومدی !

چراغ گوشیش رو خاموش کرد و گفت

- ببخشید نور تو شب همه رو میکشونه اینجا

دور من چرخید و گفت

متئو کل ساختمون دنبالت گشته ... همه گشتن... اما هنوز

نفهمیدن ما این بالایم. درست بالای سر همه!

آروم خندید و گفت

- البته نداشتن کلید های اینجا هم بی تاثیر نبود

دستشو گذاشت رو شونه من و گفت

879

- اما الان این فرصتو دارم که مردنتو ببینم

بارم خندید

از من دور شد

چیزی رو کشید

پرده کرکره کنار رفت

نور ماه کمی داخل رو روشن کرد

سقف شیروونی و وسایل قدیمی دور تا دور اتاق نشون میداد

ما تو اتاق زیر شیروونی هستیم

اما رزالین منو چطور آورد اینجا

اصلا برای چی ؟

رزالین برگشت سمت من و گفت

- دوست داری چطوری بمیری ؟ از پنجره بندازمت پائین ... یا

رگتو بزنم ؟ با منتظر بمونم تا از گرسنگی بمیری ؟

880

با این حرف رو به روم ایستاد

@vip_roman

[۲۳:۱۱۳۱,۰۱,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۲۵#

چیزی سرد شبیه چاقو رو گردنم کشید و گفت

- من دوست دارم رگتو بزنم

با این حرف سرمای اون چیز رو گردنم کشید

پوست تنم سوخت

دلم پیچید

گرمای خون رو گردنم حس کردم

اون...

881

اون واقعه رگم رو زد؟

رزالین خندید

خم شد

تو گوشم گفت

- اینبار یه خراش ساده دادم... اما معلوم نیست دفعه بعد

چکار کنم

با این حرف باز خندید

رفت کنج انبار

رو یه تشک خوشخواب قریبی دراز کشید و چاقو تو هوا برام

تکون داد

از گرمای خون رو گردنم

و ضعف

حالم بد شده بود

882

داستان از زبان متئو :

چطور ممکنه !

رزالین باید تو این خونه باشه

اما تو هیچ سوراخی نبود

همه بسیج شدن

همه جارو گشتیم

پدر مارگارت شاکی بود

من حالم از اون بدتر بود

همه تو نشیمن جمع بودیم

میگوئل اومد سمتم و گفت

- ما زنگ میریم به پلیس اینجوری نمیشه

سریع گفتم

- نه

پدرش اومد جلو و گفت

- چرا همش میگید نه! اگر بلایی سر دخترم بیاره چی؟

خواستم جواب بدم

اما قبل من مادرم گفت

- اگه تا الان بلایی سرش نیاورده باشه... با اومدن پلیس حتما

میاره

همه اقوام تائید کردن

عصبی سر تکون دادم و گفتم

- باید خودمون پیدااش کنیم. اون تو همین خونه است

راف گفت

- جایی مونده نگشته باشیم

@vip_roman

مامان جواب داد

- نه ...

تقریباً داد زدم

- همه جا رو دوباره بگردیم.

خواستم برم سمت در که مادر مارگارت گفت

- من زنگ میزنم به پلیس

[۲۳:۱۷۳۱,۰۱,۲۱],

#رئیس_پروردسر

۲۲۶#

داد زدم

885

- گفتم نه

اما مادرش گوشی رو گذاشت کنار گوشش

پا تند کردم سمتش

میگوئل جلو منو گرفت

راف خواست بره گوشی بگیره

دوتا برادر دیگه مارگارت مانع شد و مادرش گفت

- الو ... اداره پلیس... میخواستم دزدیده شدن دخترمو گزارش

کنم. تو عمارت کلایت ...

داد زدم

- شما دارین همه چی رو بد تر میکنین

اما بی فایده بود

مادرش گزارش کرد و گوشیه قطع کرد

رو به من گفت

886

- گفتن تا به ساعت دیگه اینجا ...

پدر مارگارت رو به من گفت @vip_roman

- خب... حالا ۱ ساعت وقت داری دخترمو پیدا کنی!

میگوئل گفت

- آگه میتونستن تا حالا پیدا کرده بودن

زد از اتاق بیرون

عصبی نفسمو بیرون دادم

مامان اومد کنارم

آروم گفت

- اتاق خود اینارو نگشتیم! شاید کار خودشونه

حرف مامان خیلی هم بد نبود

سر تکون دادم و گفتم

887

- شما میتونی اینجا نگهشون داری تا من چک کنم؟

مامان سر تکون داد

سریع زدم بیرون

میگوئل این اطراف نبود

حدس زدم رفته اتاقش

اول میشد اتاق والدینش رو چک کنم بعد اتاق پسر ها

پا تند کردم سمت پله ها .

طبقه اول اتاق اونا بود

پشت در اتاق ایستادم

صدایی از داخل نمی اومد

در رو آروم باز کردم

اما با دیدن میگوئل وسط اتاق جا خوردم

888

سر چممدون والدینش بود

انگار دنبال چیزی میگشت
@vip_roman

آروم در رو بستم و با سمت اتاق برادر های مارگارت رفتم.

یکی این طبقه بود و یکی ..

طبقه بالا

این طبقه رو چک کردم

خبری نبود

با تند کردم سمت طبقه بالا

[۲۱:۳۵ .۱,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۲۷#

اتاق اول رو چک کردم.

تو کمد .

زیر تخت.

داخل سرویس اتاق خبری نبود...

کلافه تر شدم

الان پلیس میرسید ...

دیگه وقتی نبود ...

اتاق دوم چک کردم

کمد ...

سرویس ...

اینجا هم خبری نبود

خواستم برم زیر تخت چک کنم که چی ی چکید رو گردنم

به بالا نگاه کردم
@vip_roman
از کنار سیم لامپ ...
مایه تیره ای مشخص بود...
دست کشیدم رو گردنم
به انگشتم نگاه کردم
خونی بود...
خیس و خونی ...
اما... خون؟
سرا سیمه دوئیدم از اتاق بیرون
از پله ها رفتم بالا
تو راهرو زیر شیروونی به سمت در انبار دوئیدم
داد زدم

891

- مارگارت
هیچ صدایی نیومد
با لگد کوبیدم به در و داد زدم
- رزالین... میدونم اونجایی ...
صدای جنب و جوش از اون سمت اومد
دوباره کوبیدم به در و گفتم
- درک باز کن یا در رو میشکنم
صدای افتادن وسایل پشت در اومد
دختره هرزه
راف از پله ها اومد بالا و داد زدم
- برو کمک بیار... باید درو بشکنیم... اینجان
راف سر تکون داد

892

اما هنوز پله اول نرفته بود که

@vip_roman

صدای

آزیر

ماشین پلیس

اومد ...

[۲۱:۳۸.۰۱,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۲۸#

بدنم یخ شد

چشم هامو بستم

رزالین جیغ کشید ...

893

برگشتم سمت راف

اما به جای پله ها رفتم سمت راه پله سقف ...

اون روانی الانه مارگارت رو بکشه ...

در پشت بوم رو خواستم باز کنم

اما...

اون لعنتی هم قفل بود ...

داستان از زیان مارگارت

با شنیدن اسمم چشم هامو به زور باز کرد

درو و ضعف توانم رو گرفته بود

یهو صدای ماشین پلیس اومد و

جیغ رزالین

894

هنوز درست نمیدیدم که رزالین اومد

منو با صندلی هول داد سمت پنجره @vip_roman

پنجره رو باز کردو داد زد

- ببینم متئو وقتی ناقص بشی هم تورو میخواد

تقلا کردم

اون واقعا دیوونه بود

میخواست منو از پنجره پرت کنه پائین

بدنمو تکون دادم

با اینکار بالاخره صندلی خلاف جهت افتاد

رزالین سعی کرد بلندم ککه

اوک خیلی ریز نقش بود

وزن بیشترم اینجا کمکم میکرد

895

با بلند کردن صندلی یه پایه شا شکست

پامو طریه بیرون کشیدمو با پام به رزالین لگد زدم

از ضربه من پرت شد رو زمین

بو پا آزادم طناب سمت دیگه رو پائین دادم

تازه داشت پام آزاد میشد که رزالین به سمتم حمله ور شدو

تلاش کرد منو با صندلی بندازه پائین

پلیس ها از پائین با بلندگو داد زدن

خونه محاصره است... تلاش بی فایده است

اما رزالین یه روانی بود

روانی که هیچی براش مهم نبود

پشتی صندلی رو تکیه داد به پنجره

پاهومو گرفت تا منو با صندلی بندازه بیرون

امو جفت پا بهش لگد زدم

896

پرت شد پائین

@vip_roman

منم با صندلی افتادم رو زمین

پشتی صندلی هم شکست

طناب دور دستم کمی شل شد

[۲۳:۵۰.۰۲,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۲۹#

اما همه فشار وزنم افتاد رو دست باند پیچیم و از درد رو

زمین افتادم

بدنم از درد و ضعف سر شد

با این وجود خودم بالا کشیدم و از شر طناب راحت کردم که

...

یهو...

897

رمان رئیس پر دردسر . به قلم ساحل . این رمان فروشی است . رایگان بخش نکته . کتاب پشیمان نویسنده در تلگرام به ای دی : @moosj

رزالین پرید سمت من

بدنم کوبیده شد به لبه پنجره و رزالین پاامو گرفتو هولم داد

بیرون

قبل اینکه بتونم خودمو بگیرم با سر پرت شدم رو سقف

شیرونی

بدنم رو سقف چرخید ...

و چرخید

سعی کردم خودمو نگه دارم اما بی فایده بود

پرت شدم از سقف پائین

اما آخرین لحظه

چنگ زدم به لبه ناودون

با دست سالمم از سقف آویزون شدم

اما انگشتم توان نداشتن

898

چند نفر از پائین حیغ زدن

یکی گفت برید تشک بیارید
@vip_roman

یکی داد زد مارگارت تحمل کن

اما انگشتای من جون نداشت

جیغ زدم

- کمک

و ...

دستم رها شد

اما درست لحظه ای که فکر کردم همه چی تمومه ...

دست متئو دور مجم حلقه شد و منو نگه داشت

سرمو بلند کردم

نگاهمو گره خوردو گفت

899

- ببخشید مارگارت... من فقط برات ... دردرس بودم

نالیدم

- مهم نیست... فقط پاهام برسه به زمین

لبخند زد و منو کشید تا برم بالا

درست باندپیچیم داغون بودو نمیتونستم خودمو بالو بکشم

نالیدم

نمیشه

قبل اینکه متئو چیزی بگه

سایه ای افتاد رو من و لحظه بعد

رزالین کنار متئو بود

[۲۳:۵۵ .۲,۰۲,۲۱] ,

900

متئو هنوز متوجه رزالین نشده بود
رزالین اما با لگد زد به پهلوی متئو
جیغ زد ...
متئو نزدیک بود پرت شه
اما خودشو نگه داشت
به زور تا زیر سینه خودمو بالا کشیدم .
رزالین او مد به من ضربه بزنه
اما پاش سر خورد
جیغ زد
از کنار من ...

پرت شد از سقف پائین
صدای جیغش بلند شد و لحظه بعد
- صدای کوبیده شدن بدنش به زمین
متئو منو کامل بالا کشید
خواستم برگردم به سمت پائین
متئو اما سریع منو گرفتو گفت
- نه ... نگاه نکن ...
دستشو دور من گرفت و کمک کرد بریم سمت پنجره ها
نالیدم
- مرد ؟
- آگه خوش شانس باشه ...
نپرسیدم چرا

خودم میتونستم حدس بزنم چرا

متئو کمک کرد از در پشت بوم بریم داخل
@vip_roman

از راهرو باریک رد شدیم

راف و چند نفر دیگه اومدن استقبالمون و راف گفت

- آمبولانس الان میاد

با تردید پرسیدم

- رزالین زنده است؟

مردی که همراه راف بود گفت

- نه ... برای شما میاد

هنگ گفتم

- من؟

به متئو نگاه کردم که با گردنم نگاه کرد و گفت

903

- باید بخیه بشه

شوکه گفتم

- نه...

فکر میکردم یه خراش کوچکه

اما انگار بد تر از این بود

متئو کمک کرد برم پائین که چندتا پلیس اومدن سمتم

همراه اونا میگوئل هم بود.

تا مارو دید داد زد

- خودشه ... این مرد خواهرمو دزدید

[۱۴:۱۴.۰۳,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

904

با این حرف به متئو اشاره کردن

سریع گفتم

- نه... متئو کاری نکرده

اما میگوئل مثل دیوونه ها داد میزد مدرک دارم

اون دزده

راف رفت میگوئل رو ساکت کنه.

برادرای دیگه ام اومدن

همه یهو درگیر شدن

پلیس ها سعی کردن اونارو جدا کنن

یه دردسر بزرگ شروع شده بود

مادر متئو بلند گو پلیس رو برداشت و گفت

- همه آروم باشین وگرنه امشب همه تو بازداشتگاه میخوابن

همه عقب کشیدن

افسر پلیس با لبخندی که داشت سعی میکرد مخفی کنه

دستشو دراز کرد و مادر متئو بلندگو پس داد

آروم گفت

- ببخشید تنها راه بود.

افسر سر تکون دادو گفت

- لطفا همه برگردن اتاق هاشون

فقط شما سه نفر برای یازجویی بمونین

مامور ها همه رو به داخل هدایت کردن

مادر متئو کنار ما موند و گفت

- منم میمونم تا رزالین رو بیرن

از این حرفش تازه یاد رزالین افتادم

آروم برگشتم با اون سمت
@vip_roman
موهای طلائیش زیر باد در حال حرکت بودو دمر رو زمین
افتاده بود

دورش رو تیپ کشیده بودن و ...

خون ...

متئو سریع بازمو گرفتو منو سمت خودش کشید

نگاهم کردو گفت

- بهت گفتم نگاه نکن! نگفتم

آب دهنم رو به سختی پائین دادم

سر تکون دادم که میگوئل گفت

- پس چرا نمیگیریدش؟ اون خواهرمو دزدیده!

افسر پلیس عصبانی گفت

- مدارکتون کجاست؟

907

سم بکم اون هیچ مدرکی نداره
اما قبل اینکه من حرف بزنم میگوئل از جیبش یه کاغذ تا شده
بیرون آورد

[۱۵:۳۹.۰۳,۰۲,۲۱],

#رئیس_پرردسر

۲۳۱#

908 / 1094

کاغذ رو داد به افسر پلیس و گفت

- اینم مدرک ... نامه ای که به اون دختر بدبخت نوشته.

متئو خم شد داخل کاغذ نگاه کرد

خواستم بیرسم چیه که مشت متئو تو صورت میگوئل

نشست

میگوئل پرت شد عقب و داد زد

908

- چرا این جانی رو نمیگیرین

@vip_roman

متئو برگشت سمت پلیست و گفت

- این برگه رو ضمیمه پرونده اش کنید چون ازش به جرم

اینکار شکایت میکنم

هنگ ایستاده بودم

میگوئل دماغ خونیشو پاک کرد و گفت

فعلا برو خودتو از زندان در بیار چون جلو شاهد هام منو

زدی . مدرکم دارم که پشو دزدی خداهرم بودی

داد زدم

- اینجا چه خبره؟

افسر پلیس کاغذ رو به سمت من گرفت و گفت

- شما این دست خط رو میشناسید

کاغذ گرفتم و بلند خوندم

909

نوشته بود

- قرار داد خدمات .

طبق این قرار رزالین کلایت به مدت ۷ روز خدمات پیوست را

به مبلغ ۵ هزار دلار برای متئو کلایت انجام میدهد .

سوالی به متئو نگاه کردم که گفت

- مربوط به خدمات کیک و شیرینی پزی هست

میگوئل با ذوق گفت

- جدا؟ پس چرا نوشتی خدمات کیک و شیرینی

با تردید سر تکون دادم

شوکه بودم

دلم می گفت امکان نداره متئو بخواد کاری کنه

اما مغزم میگفت چه قرار دادیه

خطه داخل قرار داد نمیشناختم

910

سوالی به مادر متئو نگاه کردم

اما اونم فقط اخم کرده بود @vip_roman

متئو رو به میگوئل گفت

- اگر من قصد آدم ریایی داشتم مسلما مبلغ قرار داد ۵ هزارتا نبود .

افسر پلیس و دو تا دیگه از مامور ها مخفیانه خندیدن

اینم نکته جالبی بود

مادر متئو گفت

- شما آقای میگوئل دقیقا این قرار داد رو از کجا آوردی؟

همه نگاه ها برگشت سمت میگوئل که متئو گفت

- مسلما از دفتر کار تو مادر !

مشکوک نگاهم بین مادر متئو و متئو چرخید

یه قرار داد!

911

به اسم متئو

تو دفتر کار مادر متئو !

با رزالین! عجیب بود همه چی

میگوئل سریع گفت

- نه ... نمیتونم بگم اما از اتاق شما نبود

[۰۳:۳۳.۰۵,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردرِدر

#۲۳۲

متئو دوباره رفت سمت میگوئل

اما پلیس ها جلوش رو گرفتم

متئو داد زد

912

- بهتره جوابمو درست بدی وگرنه پرونده بزرگی برات درست
@vip_roman
میکنم

میگوئل گفت

- من برادر زنتم ! چطور جرئت داری باهام اینطوری حرف
بزنی

اینبار منم خنده ام گرفت

خسته به افسر پلیس نگاه کردم و گفتم

- میشه این بحث تموم کنیم. مشخصه برادرم فقط میخواد
لجبازی کنه

افسر سر تکون دادو گفت

- بله حق با شماست ... لطفا شما هم تشریف ببرید برای
درمان

چشمی گفتم و چرخیدم سمت ماشین آمبولانس

913

من از متنو خیلی سوال راشتم

اما نه جلو بقیه ...

داستان از زبان متنو:

از پنجره به ماشین هایی وه از خونه دور میشدن نگاه کردم

عروسی ما کنسل شد

چون نه من ...

نه مارگارت

و نه تمام ساکنان این عمارت بعد این اتفاق دل و دماغ

عروسی نداشتن.

همه مهمونا بعد از صبحانه رفتن

حتی پدر و مادر مارگارت و اون میگوئل رو مخ !

914

حتی مادرم هم میخواست به مدت تو شهر باشه و از این فضا

دور شه

@vip_roman

برگشتم سمت تخت

مارگارت هنوز خواب بود

برای صبحانه نرفته بودیم

حوصله کسی رد نداشتم

دیشب بعد از بخیه گردن مارگارت و تزریق مسکنش اومدیم

اتاق

خسته و بی حال بود .

اوندیم اتاق و بهم گفت به صحبت مهم باهام داره

اما بعد

چون الان باید بخوابه

منم داغون بودم

915

برای همین بحث ادامه ندادم و خوابیدیم

خیلی سخت بود ...

تحمل اینهمه اتفاق پشت سر هم.

همه هم بد و بدتر

هنوز باورم نمیشد رزالین مرده

کنار مارگارت نشستم و موهاشو نوازش کردم

صدای نوتیفیکیشن گوشیم اومد

بازش کردم و با دیدن خبر رو گوشی خونم به جوش اومد

[۰۳:۳۹ ۰۵,۰۲,۲۱] ,

#رئیس_پردرس

۲۳۳#

916

رو صفحه گوشی نوشته بود
@vip_roman

- یه رسوایی بزرگ برای متئو کلایت. خود کشی دوست دختر

سابقیش در شب ازدواج او!

چشم هامو به هم فشار دادم

خب خب

همینو کم داشتم

یه پیام فیک و دروغی

اونم وقتی اعصابم انقدر بهم ریخته.

سریع شماره وکیل رو گرفتم

رفتم سمت پنجره ...

باید قبل از انتشار سراسری این خبر جلوش ردگو بگیرن

داستان از زبان مارگارت :

917

با صدای متئو بیدار شدم

داشت پشت گوشی تقریباً داد میزد

نمیتونستم حدس بزنم با کی داره حرف میزنه

اما بحثش مشخص بود

داشت شکایت میکرد.

اونم علیه یه گزارش دروغ

رو تخت چرخیدم و نشستم.

متئو رو به پنجره بود و حواسش به من نبود

گوشی رو برداشتم و آخرین خبر رو چک کردم..

با خوندن متن احمقانه این خبر دروغ نفس خسته ای

کشیدم.

متئو برگشت سمت من.

نگاهمون گره خورد.

918

لب زد ببخشید. سر تکون دادم مهم نیست و خواستم دراز
بکشم که دیدم یه ایمیل @vip_roman

سریع بازش کردم

تئو لایت...

جوابمو داده بور

آروم جوری که صفحه گوشیم به سمتش نباشه که متئو
ببینه دراز کشیدم و پیام باز کردم

میدونم دارم اشتباه میکنم.

میدونم من دارم اسرار شخصیمو در اختیار یه زن غریبه
میدارم

اما واقعا با درد و دل با تئو حالم بهتر میشد

متن پیامشو باز کردم

919

#رئیس_پردردسر

#۲۳۴

تئو برام نوشته بود

از اینکه با خودم کنار اومدم خوشحاله و امیدواره تو این راه
پر دردسر موفق بشم.

متن پیامشو چند بار خوندم.

بعد اون پیام پر از عشق و امید

اعتراف به تردید

برام سخت بود

به متئو نگاه کردم

دوست ندارم متئو هیچوقت حس درون قلبمو بفهمه

اما...

920

باید با کسی حرف می‌زد
@vip_roman

برای همین

برای تئو نوشتم

سلام...

ممنونم از پیامت.

تو مدتی که گذشت

برام خیلی اتفاق افتاد و الان...

راستن خیلی پر از تردیدم

متئو از من خواستگاری کرد

اون لحظه بهترین لحظه زندگیم بود

چون من واقعا عاشقش هستم

اما

921

میدونم اینارو نباید بگم

اما خیلی بعد همه چیز بهم خورد.

یه مرگ ، یه رسوایی . کلی اتفاق بد . تئو ...

من خیلی خسته ام

انگار تمام امیدم رو از دست دادم

حس میکنم با متئو رنگ آرامش نمیبینم

انگار طلسم شدیم

دوباره به متئو نگاه کردم

اشکم ریخت

پشت به من بود

داست هنوز دعوا میکرد

برای تئو نوشتم

922

شاید بهتره متئو ترک کنم.

@vip_roman

گاهی عشق های بزرگ با نرسیدن حفظ میشن... من واقعا

میتروم اتفاق جبران ناپذیری بیفته .

میتروم مرگ برای متئو یا من اتفاق بیفته

واقعا تحمل ندارم.

خیلی خسته ام

پیام فرستادم و بلند شدم

رفتم سرویس

دستم هنوز درد داشتو اذیت میکرد

به سختی کارام رو کردم

گردنم بخیه خورده بود و پانسمان بود

دلم گرفته بود

اومدیم اینجا برای استراحت و عروسی

923

حالا خسته تر از قبل و بدون هیچ جشنی با اینهمه آسیب

باید برگردیم

من باید برم

از متئو دور شم

زیر لب زمزمه کردم

- با هم بودنمون فقط دردسره

همین لحظه در سرویس باز شد

یعنی حرفمو شنید؟

انتظار یه متئو با لبخند امیدوار کننده رو داشتم

اما سرش تو گوشیش بود و

اخمش...

تو هم ...

924

#رئیس_پردردسر @vip_roman

#۲۳۵

یاد اون خبر چرت افتادم
حتما بخاطر اون خبر عصبیه
اما متئو سرشو بلند کرد
ناراحت نگاهم کرد
جا خوردم
انتظار نداشتم اینجوری نگاهم کنه
سلام کردم
سر تکون داد و گفت
- بریم صبحانه

925

- بریم ...
خواست برگرده که پرسیدم
- چیزی شده ؟
با تکون سر گفت نه و رفت بیرون
رفتارش عجیب بود.
پشت سرش رفتم و گفتم
- متئو...
کنار در ویستاد تا بریم بیرون و گفت
- بله ؟
بله ؟
نگفت جانم
یکم مردد تر شدم و گفتم

926

- تو مثل همیشه نیستی

لبخند بی روحی زد و گفت @vip_roman

- فکرم درگیره ... بریم ...

دستش نشست رو کمرم و منو به سمت پائین برد

داستان از زبان متنو:

داغون بودم

خسته و عصبی تر از همیشه

اون خبر ...

اینهمه دردمرو ..

ناامیدی مارگارت ...

این دیگه تیر خلاصم بود

اما زندگی بهم یاد داد همیشه آدم هارو به زور نگه داشت

927

به مارگارت نگاه کردم که رو به جنگل نشسته بود

صورت اون هم خسته و غمگین بود

مامان بلند شد و گفت

- من میرم کمی دراز بکشم. شما راحت باشید

سریع گفتم

- ما هم باید برگردیم... بهتره همین الان خداحافظی کنیم

مامان متعجب نگاهم کرد

مارگارت هم همینطور

اما بلند شدم و گفتم

- اوضاع خیلی بهم ریخته باید برگردم و همه چیز رو رو به راه

کنم

مامان با تردید سر تکون داد

مارگارت هم بلند شد

928

مامان گفت

@vip_roman

- پس تو شهر میبینمتون. منم وسایلمو جمع کنم

هر دومون رو بغل کردو بوسید

چیزی تو گوش مارگارت نجوا کرد

اونم سر تکون داد

با رفتن مامان

مارگارت رو به من مشکوک پرسید

- متئو... تو یه چیزیت شده

- نه فقط نگران کارهام هستم

رد غم تو نگاهش نشست

نتونستم مقاومت کنم

دستم قاب صورتش شد و به لب هاش خیره شدم

929

#رئیس_پر_دردسر

#۲۳۶

دستم قاب صورتش شد و به لب هاش خیره شدم

من این لب ها رو دوست داشتم

لب هایی که به من حس زندگی میداد

میخواستم حرف بزنم

اما ناخداگاه لب های مارگارت رو نرم بوسیدم

اونم همراهیم کرد

دستش رفت تو موهام و بی تحمل بوسه ام رو پس داد

انگار یه بوسه وداع بود

930

چون با ناراحتی سرش رو عقب کشید و گفت

@vip_roman

- حس بدی دارم اینجا.

انگار یاد رزالین ولم نمیکنه

سر تکون دادم و گفتم

- آره... باید برگردیم خونه

اونم سر تکون داد

به سمت عمارت رفتیم تا وسایل رو برداریم

هیچکدوم حرفی نزدیم

حرف زیادی برای گفتن نبود

درسته من همیشه زندگی پر ماجرای داشتم

اما ...

هرگز در این حد حاشیه نداشت ...

931

داستان از زیان مارگارت :

متئو سر حال نبود.

منم نبودم.

اما نه در این حد ...

وسایل تو ماشین گذاشت و راه افتادیم

پر از حس غم و سنگینی

مرگ رزالین خیلی درناک بود

درسته عذابم داد

درسته دیوونه بود

اما...

اما واقعو نمیخواستم اینطوری بمیره

گوشیمو بیرون آوردم تا ببینم تتو جواب داده یا نه

932

جواب داده بود

با ذوق پیام باز کردم @vip_roman

اما با خوندن پیامش ...

انگار آب یخ ریختن رو سرم ...

[۰۰:۳۸۰۸,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۳۷#

تئو نوشته بود

- مارگارت عزیزم من نگرانی و تردید تورو درک میکنم. آره...

شاید حق با تو باشه و کنار متئو نتونی آرامش داشته باشی...

این انتخاب توئه که چه مسیری رو برای ادامه در نظر بگیری

ارادتمند تئو لایت

933

حس کردم قلبم منجمد شد

تئو

تئو کسی بود که به من شجاعت و نرئت میداد

کسی که به من کمک میکرد تو این رابطه جلو برم

اما حالا

حالا این پیامش دلسردم میکرد

بغضکردم

اشک نشست تو چشم هام

براش نوشتم

ممنونم... باید فکر کنم ...

پیام فرستادم و به حلقه تو دستم خیره شدم

مارگارت

934

میفهمی میخوای چکار کنی؟

متئو... @vip_roman

مرد رویاهات ترک کنی؟

قلبم میگفت نه

منطق میگفت باید دور شی

حداقل برای یه مدت

اشکم راه افتاد

متئو سریع متوجه شد و گفت

- چرا دتری گریه میکنی ماری؟

نگاهمو به بیرون دوختم و گفتم

- اتفاقات گذشته هنوز تو سرمه دست خودم نیست

متئو زیر لب گفت

935

- متاسفم... خیلی اذیت شدی

به سختی گفتم

- تو مقصر نیستی ...

هر چند

از نظر من

هم متئو مقصر بود

هم خودم

ما مناسب هم نبودیم...

اما همه چی رو نقض کردیم تا با هم باشیم

اونوقت نتیجه چی شد؟

کلی آسیب و یه مرگ ...

کلی بحث و درد ...

خدای من

عشق واقعا بدون عذاب نیست...@vip_roman

متئو آروم گفت

- مارگارت ... به نظرم بهتره بریم پیش مشاور ...

ناخوداگاه گفتم

- به نظرم یه مدت تنها باشیم ...

[۰۱:۱۷۰۹,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۳۸#

متئو سکوت کرد .

من تو سکوت اشک ریختم

937

متئو آروم گفت

- شوک مرگ رزالین هممون رو بهم ریخت

سر تکنون دادم

درست میگفت

من تو شوک بودم

شوکی که مثل خوره جونمو به ترس و لرز انداخته بود.

چشم هامو بستم و گفتم

- بهتره یکم بخوابم. سرم داره میترکه

متئو یه موسیقی ملایم گذاشت و من خیلی زود خوابم برد

واقعا حالم خوب نبود

پراز سر درگمی بودم

با صدای متئو بیدار شدم

رسیده بودیم

به خونه متئو @vip_roman

دوست داشتم برم خونه خودم

متئو ماشین رو پارک کرد و گفت

- بیا ... اگه فردا صبح هنوز دوست داشتی که یه مدت تنها

باشی ... می‌رسونمت خونه ات

زیر لب گفتم مرسی

منطقه می‌گفت برو خونه

اما قلبم می‌خواست پیش متئو بمونه

وسایلمون رو برداشتیم و سوار آسانسور شدیم

متئو گفت

- بهتره اول دوش بگیریم بعد شام بخوریم

- میشه اول شام بخوریم. نهار نخوردیم و من خیلی گرسنه ام.

939

با این حرف به متئو نگاه کردم.

ابروهاش بالا پرید

سوالی سر تکون دادم که گفت

- هیچی ... اولین باره تو گفتی گرسنه ای! برام جالب بود

از حرفش لبخند زدم و وارد خونه شدیم

واقعا گرسنه بودم

احتمالا بخاطر زخم دست و گردنم بود

ضعیف شده بودم

وگرنه من هیچوقت اینجور گرسنه نمیشدم

متئو کمک کرد وسایل بزاریم تو اتاق ها. خودش رفت شام

سفارش بده

منم رفتم آشپزخونه یه چیزی بخورم تا ضعف ندم

در یخچال باز کردم

940

اما تا بوی داخل یخچال به من خورد دلم پچید و دوئیدم

@vip_roman

سمت سرویس

[۰۱:۲۴ ۰۹,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۳۹#

محتویات معده خالیمو تو توالت بالا آوردم و به سرفه افتادم.

متنو اومد کمکم

کمک کرد بلند شم

صورتمو شستم

تو آینه به خودم نگاه کردم

لب هام بی رنگ بود

متنو کمک کرد برم رو کاناپه بشینم

941

برام نوشسدنی شیرین آورد.

کنارم نشست

کمک کرد یکم نوشیدنی خوردم

چشم هامو بستم و کمی حالم بهتر شد

متنو موهامو داد پشت گوشم و گفت

- خوبی مارگارت؟

- آره

- چیزی بیارم؟

- نه

- میخوای دراز بکشی؟

- نه خوبم

چشم هامو باز کردم

942

به صورت نگرانش نگاه کردم و گفتم

- واقعا خوبم متئو... من واقعا خوبم...@vip.roman

لبخند زد

کنار لبمو بوسید و آروم گفت

- همیشه خوب باش ماری ... همیشه... خوب باش...

بوسه بعدی رو کنار گوشم زد و خواست سرشو عقب بکشد

اما بی اراده سرمو برگردوندم به سمتش و روی لبشو بوسیدم

نمیفهمیدم چرا

اما یهو کل وجودم رو آتیش خواستم متئو سوزوند

اونم استقبال کرد

دستش نشست تو موهامو منو به سمت خودش کشید

سریع نشستم رو پاش

943

پاهامو انداختم دو طرفش

چنگ زدم به موهایش که بی تحمل باسنمو تو دستش فشار

داد

[۰۱:۰۴ ۱۰,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

#۲۴۰

انگار هر دو تا تو یه ماراتون افتاده بودیم

ماراتون وداع

بغض داشتم

یه بغض خفه کننده

حس میکردم. نفسم بالا نمیاد.

اما حاضر نبودم از متئو جدا شم

944

انگار اون هوای من بود

@vip_roman

نفهمیدم چطور رسیدیم به اتاق خواب

چطور لخت شدیم

چطور بدن هامون یکی شد و ناله هام کل اتاق رو گرفت

متئو لب هامو بوسید.

از لبم به گردنم رسید.

هم زمان سینه هام تو دستاش بود .

بوسه ای وسط سینه هام زد و پاهامو باز کرد

بین مام قرار گرفت.

منتظر بودم تا پیوندمون کامل شه

اما متئو مکث کرد

بوسه هاش از رد شکمم پائین رفت

945

چنگ زدم به موهاشو گفتم

- کافیه متئو

اما بی توجه به این حرفم بین پامو بوسید و مکید

آهم به آسمون رسید

شروع کرد به مالیدن انگشتش به پشتم و

جیغ زدم

بسه متئو بسه ...

صدای خواهش من را صدای زنگ در یکی شد

متئو تومه نکرد

اما زنگ در قطع نمیشد

کلافه از من جدا شد و گفت

- بهتره دلیل خوبی برای اینهمه زنگ زدن داشته باشه

946

فقط شورتشو پوشید و بیرون رفت

وسط راه رسیدن به اوج بودم. و حالا @vip_roman

تو برزخ

خیره به سقف اشکم راه افتاد

[۰۱:۱۰ ۱۰,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۴۱#

واقعا زندگی منو متئو هیچ آرامش و آسایشی نداشت

متئو برگشت با یه سینی غذا

سریع اشک هامو پاک کردم

متئو سینی رو رو تخت گذاشت و چراغ خواب رو روشن کرد

947

موهام رو بخشی از صورتم سایه انداخت و بدون نگاه کردن

به متئو رو تخت نشستم

متئو گفت

- پیک غذا بود. برای اینکه پولش رو بگیره در رو از جا کند

لبخند زورکی زدم و به دروغ گفتم

- به موقع رسید... منم خیلی گرسنه بودم

ملحفه رو دورم کشیدم و کمی از غذا چشیدم

متئو کنارم نشست و گفت

- مارگارت

خودمو سرگرم غذا کردم و گفتم

- هم؟

مکث کرد

چند لقمه دیگه خوردم

948

دوباره گفت

- ماری؟ @vip_roman

بازم نگاهش نکردم

میترسیدم نگاهش کنم چشم هام منو لو بده

بلاخره گفت

- میشه نگاهم کنی .

آروم سرمو بلند کردم

تمام توانمو جمع کردم

لبخند زدم و گفتم

- بله؟

نگاهش تو صورتم پرخید

اما انگار برای اولین بار دروغ گو خوبی شدم

949

چون لبخند زد

سس گوشه لبمو با انگشتش پاک کرد

بوسه نرمی رو لبم زد

اما عقب نرفت

سینی رو گذاشت رو پاتختی و منو خوابوند رو تخت

آروم کنار گوشم گفت

- میدونم یه چیزیه مخفی میکنی... اما امشب ... باید با من

صادق باشی...

950 / 1094

[۰۱:۰۶۱۱,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۴۲#

به صورت منو نگاه کردم

950

به چشم هاش

@vip_roman

با برق نگاهش

دستمو آروم رو صورتش کشیدم و گفتم

- چرا باهام اینکارو کردی؟

رد سوال تو چشم هاش نشست و گفت

- چکار ...

لبخند تلخی زدم و گفتم

- من داشتم زندگیمو میکردم... راحت نفس میکشیدم... قلبم

آروم میزد ...

دستمو رو لب های جذابش کشیدم و گفتم

- اما تو کاری کردی که لبم مدام تند میزنه ... بدنم بی تابه و ...

نفسم ...

نفس عمیق کشیدم و گفتم

951

- عطر تورو داره

اشکم راه افتاد

متئو نرم لبمو بوسید و لب زد

- چون دوستت دارم مارگارت

اشکم شدت گرفت

متئو گفت

- و تو هم دوستم داری

سر تکون دادم و لب زدم

- سخته ...

متئو گردنم رو بوسید و گفت

- چیز های خوب همیشه سخته

دستم رو شونه های لختش کشیدمو بردم سمت وسط

کتفش

952

چیز های خوب

@vip_roman

همیشه سخته

واقعا همینه

دوباره با بوسه های متئو گم شدم

گم شدم تو رویا و خیال

متئو خودشو بین پام قرار داد

تو گوشم گفت

- وقتی جسممون یکی میشه... کاش قلب هامون هم یکی
بشه...

حرکت اولو زدو من لب زدم

- کاش ...

[۰۲:۰۰ ۱۱,۰۲,۲۱],

953

#رئیس_پردردسر

۲۴۳#

داستان از زبان متئو :

چشم هامو آروم باز کردم

نور صبح اتاق روشن کرده بود

لبخند زدم

دیشب بی نظیر بود

یه سکس عالی

ویه اعتراف عالی

شنیدم دوستت دارم از زیون مارگارت واقعا برام شیرین بود

وقتی اولین بار ارضا شدم

فکر کردم مارگارت میخوابه

954

چون اون سه بار ارضا شده بود
@vip_roman
اما تو بغلم خودشو به پشتم کشیدو تحریکم کرد

رابطه از عقب

اونم بعد یه دور ارضا شدنم

عالی بود

باسن خوش فرم مارگارت واقعا محرک بود

چرخیدم سمتش تا به باسنش دست بکشم

اما با تخت خالی رو به رو شدم

دستم رو تخت کشیدم

سرد بود

با اینهمه رابطه

انتظار داشتم ماری تا ظهر بخوابه

955

بلند شدم

سرویس چک کردم

نبود

رفتم بیرون از اتاق

تو آشپزخونه هم نبود

سر در گم دورم چرخیدم

اما ردی از مارگارت نبود

کاغذ سفیدی که به در چسبیده بود نظرمو جلب کرد

به سمتش رفتمو از در جداش کردم

خط مارگارت بود

برام نوشته بود

- باید ازت دور شم... من میترسم... میترسم اینبار اتفاق بد ...

تورو از من بگیره

956

شوکه به کاغذ نگاه کردم...

مارگارت... @vip_roman

مارگارت ترکم کرده

[۰۱:۴۶۱۲,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردرِدر

۲۴۴#

چند لحظه فقط خیره به کاغذ ایستادم

چکار کردی تو دختر

میدونستم تو شوکه

مرگ رزالین

اون همه آسیب و ترس

957

میدونستم حال مساعدی نداره

خودمم نداشتم. اما ترک کردن!

از مارگارت انتظار نداشتم

سریع برگشتم اتاق خواب

لباس پوشیدم.

مارگارت وسایلم برده بود

لعنتی

تو کجا رفتی دختر...

به سرعت زدم بیرون

سوار ماشین شدم و به سمت خونه مارگارت حرکت کردم

هرچند شک داشتم اونجا باشه

من بعد مدت ها به مارگارت رسیدم.

958

اما ...

@vip_roman

درست شبی که فکر کردم پیوند ما عمیق شده...

مارگارت منو ترک کرد

گوشیمو بیرون آوردم

باید باهاش حرف میزدم

شماره مارگارت رو گرفتم

جواب نداد

مسیح دادم

- باید حرف بزنیم

بازم جواب نداد

دوباره زنگ زدم و اینبار...

گوشیش خاموش بود

959

پوزخند زدم

مارگارت تو زیر سنگ باشی هم من پیدات میکنم

رسیدم به خونه مارگارت.

پارک کردم و پا تند کردم سمت واحدش

در زدم

خبری نبود .

داد زدم

- مارگارت در رو باز کن .

بازم کوبیدم به در

همسایه مارگارت اومد بیرون و گفت

- نیستش... ده روزه نیستش ...

با عصبانیت گفتم

960

- میدونم صبح اومده خونه

@vip_roman

مرد همسایه پوزخند زد و گفت

- آره صبح اومده رفته تو!!! بعد قبض هاش همچنان لای در

مونده!!! حالت خوش نیستا

با این حرف رفت داخل

عقب رفتم

به در بسته و قبض های لای در نگاه کردم. لعنتیحق با

اون مرد بود .

مارگارت اینجا نیست...

کلافه بودم

یهو فکری به سرم زد

[۰۱:۵۷ ۱۲,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۴۵#

یهو فکری به سرم زد

مارگارت هر جا باشه

باید از کارت بانکیش استفاده کنه

پس میتونم پیدااش کنم

فقط کافیه وکیلیم برام رد حساب مارگارتو بزنه

با این فکر از پله ها پائین رفتم و به وکیلیم زنگ زدم

داستان از زبان مارگارت

از گوشه پنجره دیدم متئو سوار ماشین شد و رفت

نفس پر از غمی کشیدم و روکاناپه لم دادم.

هزینه های زندگی اونجا کمتر بود

و مسلما میتونستم دوباره کار پیدا کنم @vip.roman

هرچند توصیه نامه تی از محل کار قبلم نداشتم

آه کشیدم و باقی وسایل جمع کردم

حسابی خسته بودم

تمام پدت اشکم با یاد آوری متئو روون بود

دوستش داشتم

اما ...

باید میرفتم

متئو دوباره شروع کرد به زنگ زدن.

رد تماس دادم که پیام داد

- مارگارت جواب بده قبل از اینکه عصبانیت واقعیمو ببینی

[۰۰:۴۷ ۱۴,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۴۶#

به صفحه گوشی خیره شدم

کاش میشد جواب بدم

کاش میشد گم شم تو آغوش

اشکم راه افتاد.

برای متئو نوشتم

- نمیخوام از دستت بدم...

پیام که ارسال شد شماره ام رو از دسترس خارج کردم

قلبم داشت تو سینه میترکید

اشکم بند نمی اومد

@vip_roman

ایمیل رو باز کردم

تنها کسی که داشتم تا باهاش حرف تئو بود

حتما بهم میخندید

ایمیل رو باز کردم.

پیامی نداده بود

دو دل بودم

شاید بهتره با تئو هم حرف نزدم

رفتم رو تخت دراز کشیدم

خیره به سقف اشک ریختم

چرا عشق انقدر دردسر داره

چرا رابطه منو متئو انقدر بد بیاری داره

با یاد آوری رزالین و جسدش حالم بد تر شد

ممکن بود من اونجا بمیرم

یا متئو ...

چرا ...

چرا باید همه اتفاقات برای ما بیفته .

با اشک خوابم برد @vip_roman

بیدار شدم دم غروب بود

آسمون سرخ بود

ضعف کرده بودم

انگار که سالها بود غذا نخوردم

رفتم برای خودم به نودل درست کردم

جز کنسرو و نودل و غذای فریز شده چیزی برای خوردن نبود

نودل رو از گرسنگی کامل خوردم

باید وسایلم رو جمع میکردم و میرفتم

اما قلبم جدا نمیشد

گوشیمو چک کردم

968

یه ایمیل از تئو داشتم

جا خوردم

تئو ...

ایمیل ...

الان ؟

#رئیس_پردردسر

#۲۴۷

سریع ایمیل باز کردم

تئو نوشته بود

سلام مارگارت

969

خبری ازت نشد نگرانت شدم

فکر هاتو کردی؟ @vip_roman

تصمیم گرفتی؟

خیلی به حرف هات فکر کردم

حالا به نظرم بهتره بیشتر صبر کنی

از نظرم تو توی شوک هستی و بهتره به این زودی تصمیم
نگیری

پوزخند زدم

برای تئو نوشتم

- اما من تصمیم رو گرفتم. من متئو ترک کردم. چون
نمیخواهم آسیب ببینم. جدا از اینکه این رابطه تماما دردسر
بود... من میترسم اتفاق بعدی خیلی بد تر از مرگ رزالین
باشه

ایمیل رو فرستادم و به دیوار خیره شدم

اگه تئو تو ایمیل قبلیش این حرف هارو بهم زده بود

شاید من متئو ترک نمیکردم

اما نرف های اون باعث شد به ترک متئو مصمم بشم

ولی حالا

داره میگه ترکش نکن

شاید فکر نمیکرد من ترکش کنم

اما حالا که اتفاق افتاده

باید تا تهش برم. چاره ای ندارم

اشکم رو پاک کردم

بلند شدم

وسایلم رو جمع کردم

اما دست و دلم به کار نمیرفت

@vip_roman

هر لباس هر وسیله

برای یه خاطره از زندگیم اینجا بود

از شب هایی که با فکر به متئو و تصورش میخوابیدم

از روزهایی که آرزوم توجه بیشتر متئو بود

حالا داشتم ازش فرار میکردم

بخاطر خودش

و بخاطر آرامش خودم

یکی از پمدون هام پر شد

بستم و گذاشتم کنار در

گوشیمو چک کردم

ساعت سه صبح بود

972

تئو دوباره بهم پیام داده بود

[۰۰:۴۵ ۱۵,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردرِسر

۲۴۸

باورم نمیشد

اون یه نویسنده مطرح بود

اونوقت انقدر پیگیر من بود

تئو نوشته بود

- مارگارت مطمئنی داری کاری میکنی که قلبت در آینده

پشیمون نمیشه؟ شاید بهتره با یه مشاور مشورت کنین

تئو دقیقا حرف متئو میزد

یاد کتابش افتادم

973

صحنه های سکسی کتاب که متئو صد برابر از اون ها بهتر

@vip_roman

بود

دراز کشیدم

برای تئو نوشتم

- تو حتی نمیتونی فکرش رو بکنی چقدر متئو بی نظیره. چقدر

من دوستش دارم و چقدر قلبم از این تصمیم درد میکنه . اما

گاهی باید درد بکشیم تا از درد بزرگتر بعدی جلوگیری کنیم

پیام رو فرستادم

گوشی رو کنار گذاشتم و کتابم رو برداشتم

منشی اغواگر من

هنوز تمومش نکرده بودم و وقت تموم کردنش بود.

داستان از زبان متئو

974

داشتم دیوونه میشدم

وکیلیم میگفت ردیابی از طریق حساب بانکی بدون مجوز

ممکن نیست

مجوز گرفتن هم بی سر و صدا نمیشد

من نمیخواستم این قضیه رسانه ای بشه

کلافه بودم

خدایا

من کی انقدر عاشق این دختر شدم

اولش فقط سکس بود

لمیش و حسش

اما کم کم ...

کم کم اینی شدم که الان هستم

یه دیوونه عاشق...

975

باید مارگارت پیدا میکردم
@vip_roman
دیگه صبح شده بود

شایر رفته پیش یه دوست
شاید تو کامپیوتر شرکت چیزی ازش پیدا کنم
با این فکر از خونه زدم بیرون

[۰۰:۵۲ ۱۵,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۴۹#

اولین نفر بودم که رسیدم شرکت
از امروز تعطیلات کارمندا تموم میشد
همه منتظر دیدن منو مارگارت بودن

976

مارگارتی که نامه استعفا شد برام ایمیل کرده بود
قبل از همه رفتم پشت سیستم مارگارت نشستم
روشنش کردم و تو پوشه ها گشتم
اما بی فایده بود
مارگارت هیچ فایل شخصی نداشت
ایمیلش رو باز کردم
پسورد ایمیلش سیو نبود
از مارگارت این کار بعید نبود
اون خیلی محافظه کاره
کلافه تکیه دادم به صندلی و ...
یهو فکری به ذهنم رسید ...

977

داستان از زبان مارگارت

ساعت ده صبح با کرخی بیسر @vip.roman

واقعا حس زندگی نداشتم

بدون متئو قبلا زندگی چطوری بود؟

چرا هیچی یادم نمیاد

با فکر به متئو بین پام تیر کشید

کلافه بلند شدم

دوش گرفتم

باقی وسایل جمع کردم

سافت ۵ عصر بود

داشتم دوباره ضعف میکردم از گشنگی

دیگه میل به نودل نداشتم.

978

دلم غذای تازه میخواست

گکشیمو گرفتم تاغذا سفارش بدم

امت دیدم تتو دوتا ایمیل بهم داده

اولی نوشته

- حیف این عشق و دوست داستنه مارگارت. ساده ازش نگذر

بغض کردم و پیام دوم باز کردم

نوشته بود

- مارگارت یه خواهش ازت دارم که میخوام رد نکنی. چون برام

مهمی ... میشه ببینمت ...

[۰۰:۵۲ ۱۶,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۵۰#

979

هنگ به صفحه نگاه کردم

@vip_roman

تتو لایت

میخواد

منو ببینه ؟

چرا؟

یعنی چی ؟

من واقعا این نویسنده رو دوست داشتم

من کلی رمان ازش خونده بودم

همه رمان ها ارو تیک و رمانتیک بود

باب میل من

فانتزی های من ...

اون حتی سال پیش تو صدر فروش بود

980

تتو لایت خیلی خفن بود

اما هرگز هیچوقت هیچ عکسی ازش رو نشده بود

هیچ جشن امضایی نگرفته بود

تتو لایت

مرموز و معروف بود

حالا میخواست منو ببینه

با تردید نوشتم

- چرا؟

پیام رو ارسال کردم

انتظار نداشتم بلافاصله جواب بده

پس رفتم تو پیج رستوران و

غذا سفارش دادم

981

همین لحظه پیام اومد رو گوشیم

@vip_roman

تئو جواب داد

انقدر سریع!

نوشته بود

- من خودمو تو تو میبینم... باید حتما ببینمت مارگارت

همه چی مشکوک بود

مشکوک و خیلی عجیب

براش نوشتم

- من شرایط دیدار با کسی رو ندارم

سریع جواب داد

- امشب میتونی بیای به کافه میلان؟

کافه میلان یه کافه معروف و البته نزدیک خونه من بود

982

مردد نوشتم

- شاید ... چه ساعتی ؟

[۰۰:۵۶ ۱۶,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۵۱#

تئو سریع جواب داد

- ساعت ۷ ...

براش نوشتم

- اگر پیام چطور شمارو بشناسم ؟

برام نوشت

- میز شماره هفت ... منتظرتم مارگارت ...

983

به پیامش نگاه کردم
@vip_roman

میز ۷

ساعت ۷

خب ...

زمان زیادی نداشتم

روست نداشتم در مورد خودم و متتد باهاش حرف بزنم

اما دوست داشتم ببینمش

اون اسطوره من بود

باید میدیدمش

این فرصتی نبود که راحت از دست بدم

سفارشم رسید

غدامو خوردم

984

دوش گرفتم

موهامو مرتب کردم.

اولین کتابی که از تتو خوندم رو برداشتم و را افتادم

پیاده میخواستم برم

برم و فکر کنم به انتخابم

به متتو

به این شب که میشد تو آغوش متتو باشم

اما الان تنهام

میدونم بعد متتو هیچکس تو قلبم جایی نداره

به انگشتر تو دستم نگاه کردم

باید تکلیف طلاق رو هم مشخص میکردیم

چشم هام از اشک داغ شد

985

اما اشکو عقب فرستادم و وارد کافه شدم

ساعت دقیقا ۷ بود @vip_roman

اما

میز شماره ۷

خالی بود ...

[۰۰:۵۵ ۱۷,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردرِدر

۲۵۲#

مردد بودم بمونم یا برم

شاید پشیمون شد

با تردید رفتم پشت میز شماره ۷ نشستم

986

بوی استیک و بیف به مشام رسید

دلم ضعف رفت!

از کی تا حالا من اینجوری شدم

انقدر شکمو!

شاید چون چند وعده درست حسابی غذا نخوردم

گارسون اومد و پرسید

- چیزی میل دارید ؟

مردد گفتم

- بله . میشه منو ببینم

سر تکون داد

منو برا من گذاشت و رفت

- قبل نگاه کردن به منو گوشیمو برداشتم

987

من حتی شماره تئو رو هم نداشتم

@vip_roman

دیدم بهم ایمیل داده

- مارگارت... قبل از دیدنت میخوام اینو بدونی ... گاهی وقت

ها من از سختی ها فرار میکنیم و اسمشو میزاریم از خود

گذشتگی ... مواظب باش فداکاریت رنگ و بوی فرار نگیره.

به پیامش خیره شدم

یعنی

من

داشتم فرار میکردم؟

از دردسر و حاشیه های بودن با متئو داشتم فرار میکردم

نفس خسته و عمیقی کشیدم

سایه ای افتاد رو سرم

فکر کردم تئو اومده

988

سرمو بلند کردم و

با دیدن

متئو ...

جا خوردم !

لبخند محوی زد

نشست رو صندلی و گفت

- ببخشید منتظر موندی ...

[۰۱:۰۲ ۱۷,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۵۳#

دهم باز و بسته شد

989

اما صدایی ازش بیرون نیومد. چی میگفتم؟

@vip_roman

متئو

چرا اینجا بود!

تکیه داد به صندلیش و گفت

- داستان از اونجایی شروع شد که ... هیچ دختری جوابگو

فانتزی های ذهنی من نبود.

ناباورانه نگاهش کردم و گفت

- پس من از فانتزی های سکسیم نوشتم و اینجوری رمان اولم

نوشته شد!

دهنم باز و بسته شد و لب زدم

- رمان اولت؟

سر تکون داد

لبخندی زد و گفت

990

- اون موقع ۲۵ سالم بود

هنگ نگاهش کردم و گفت

- و رمان منشی اغواگر من ... دقیقا در مورد خودته ...

لب زدم

- تو ... تو تنو لایبی؟

سر تکون داد و گفت

- متئو کلایت تنو ... لایت ... فکر میکردم بتونی حدس

بزنی .

هنگ بودم

لب زدم

- من تمام مدت داشتم با تو درد و دل میکردم

سر تکون داد

خدای من

991

خدای بزرگ

@vip_roman

ناباورانه گفتم

- تو نامردی

ابروهاش بالا پرید و گفت

- من ؟ چرا ؟

خواستم بلند شم

اما سریع مچ دستم رو گرفت و گفت

- تو حرف هاتو زدی ... حالا نوبت حرف های منه

با تندی گفتم

- نمیخوام بشنوم

اما متئو مچ دستمو فشار محکمی داد و گفت

- باید..... بشنوی ..

992

[۰۰:۵۹ ۱۸,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۵۴#

جا خوردم

شوکه نگاهش کردم

متئو جدی نگاهم کرد و گفت

- مارگارت... تمام روزهایی که به من از احساست میگفتی ...

من سعی کردم خودخواهانه راهنمائیت نکنم. حتی وقتی گفتی

از دردسر من خسته ای

حرفش حقیقت بود

متئو یا تئو

همیشه منو برای بهتر شدن حالم راهنمایی میکرد

993

سکوت کردم و متئو گفت

@vip_roman

- اما الان وقتشه حرف هامو بزنم... آگه بعدش باز خواستی

بری ... میتونی بری ...

با تردید سر تکون دادم

متئو نفس عمیقی کشید و گفت

- من ... از روزی که به دنیا اومدم ... زندگیم پر حاشیه بود

لبخند زد

یه لبخند تلخ و گفت

- از بخشی خبر داری ... و خیلی مسائل دیگه هست که تو

ازش بی خبری

سوالی نگاهش کردم

اما خیره به چشم هام گفت

994

- تا الان به نظرت بودن با من پر از دزدسر بود؟ خب باید

بدونی اگر با من بمونی این دردسر ها نه تنها تموم نمیشه بلکه

شاید بیشتر هم بشه

متعجب نگاهش کردم

لبخندی زد و گفت

- آره مارگارت ... من نیومدم بگم با من بمون قول میدم همه

چی حل شه

مکشی کرد

دست هامو تو دستش گرفت و گفت

- من اومدم بگم منو با همین حاشیه ها که دارم بخواه

سر انگشتشو رو دستم کشید و گفت

- میدونی چرا؟

لب زدم نه

995

متئو آروم خم شد سمتم

خیلی جدی گفت @vip_roman

[۰۱:۰۸ ۱۸,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۵۵#

متئو آروم خم شد سمت من

خیلی جدی گفت

- چون اگه بری ... شب های زیادی قراره حسرت بخوری که

چه هیجانی رو با من تجربه میکردی ...

اخم کردم

اما متئو ادامه داد

996

- و روز های زیادی حسرت بخوری که کنار من چه شیطنت

هایی رو میتونستی تجربه کنی

خواستم دستمو عقب بکشم

اما متئو نداشت و گفت

- و یه روزی ... یه عصر زمستونی ... وقتی یه پدر و مادر و

بچه رو در حال برف بازی میبینی افسوس میخوری اگه با

متئو میموندم منم این خانواده رو داشتم.

دستمو بیرون کشیدمو گفتم

- متئو ... تو اصلا متوجه نگرانی من نیستی...

واقعا اینا حسرت همین الان من بود

چون متئو دوست داشتم

اما نگرانی من جای دیگه بود

متئو تکیه داد به صندلیش و گفت

997

- تو نگرانی اتفاقی که با رزالین افتاد دوباره تکرار شه

@vip_roman

سر تکون دادم

متئو ریلکس گفت

- منم نگرانم تو از در بری بیرون با یه ماشین که ترمزش بریده

تصادف کنی و بمیری

عصبی گفتم

- این دوتا با هم فرق دارن

متئو زیر میز پاشو به ساق پا من کشید و گفت

- احتمال هر دو یکیه ...

پامو عقب کشیدم و گفتم

- نیست

خیره به لب هام نگاه کرد و گفت

- هست ... انکارش نکن

998

نگاهش داغ بود

تنم رو داغ کرد

عصبی گفتم

- آگه حرفات تموم شد من برم

نگاهمون تو هم قفل شد و متئو گفت

[۰۰:۲۸ ۲۰,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۵۶#

متئو گفت

- آره ... تموم شد ...

لحنش همونی بود که دلتنگش بودم

999

همونی که تو رختخواب کنار گوشم نجوا میکرد

@vip_roman

آب دهنم غورت دادم

متئو نگاهشو از لب هام گرفت و گفت

- برو ... برو تختخواب خالیت منتظره ...

نفسمو با حرص بیرون دادم

اما بلند نشدم

متئو گفت

- برو و یادت باشه تو فقط از ترس منو ترک کردی

با اخم و حرص نگاهش کردم

یه تای ابروش بالا داد و گفت

- هم؟

گارسون اومد و پرسید

1000

- سفارشتون بگیرم ؟

با اخم نگاهش کردم و ناخداگاه گفتم

- استیک آبدار با سس قارچ

متئو هر دوتا دابروش بالا پرید

ناخداگاه دستمو گذاشتم جلو دهنم

این چی بود گفتم

خدایا

وسط بحث جدی

دیوونه شدم

متئو با لبخند گوش رو صاف کرد و گفت

- منم همین ... و البته دوتا نوشیدنی غیر الکلی

مشکوک نگاهش کردم

1001

آروم خندید

گارسون رفت @vip_roman

با حرص نفسمو بیرون دادم و متئو گفت

- خوشحالم که موندی

آهی کشیدم و گفتم

- متئو ... چرا به من نگفتی تو خود تئو هستی؟

- چون نیستم

هنگ نگاهش کردم

- چی؟ نیستی؟

[۰۰:۳۲ ۲۰,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

1002

۲۵۷#

متئو خندید و گفت

- نه ... نیستم.. من متئو هستم ... اما گاهی تئو میشم... وقتی

تئو هستم مثل اون فکر میکنم و مینویسم... و الان

پاشو زیر میز باز به پام کشید و گفت

- کاملاً متئو هستم و دلتنگ خودت

آهی کشیدم و گفتم

- من فقط یه روز پیش نبودم

خندید

چشمکی زد و گفت

- من تو یه روز خیلی کار انجام میدم که از برنامه عقب

مونديم

اینبار دیگه منم خندیدم

1003

درسته هنوز دلم آروم نیست
@vip_roman
هنوز میترسم بمونم

اما امروز فهمیدم پای رفتن ندارم
متئو حسابی از موفقیتش خوشحال بود
خیره به من با لبخند رضایتی که رو لبش بود گفت
- امیدوارم سفارشمون زود برسه چون فردا روز کاریه دوست
ندارم دیر کنی
با این حرف چشمکی به من زد و صاف نشست
چشم چرخوندم و گفتم
- من که امشب میخوام زود بخوابم
متئو خندید و گفت
- موافقم
اخم کردم و گفتم

1004

- من امشب میرم خونه خودم
- خوبه منم موافقم
از جوابش تعجب کردم
یعنی بدون مخالفت میخواست بزاره من برم خونه خودم ؟
چیزی نگفتم
نمیخواستم خودمو ضایع کنم
خودم خونه متئو ترک کردم
حالا مشتاقم برگردم
من چم شده ؟
دیوونه شدم ؟
سفارشمون همین لحظه رسید
گرسنه بودم

1005

تا بشقابم رو گارسون پایین گذاشت شروع کردم

سنگینی نگاه متئو حس کردم @vip_roman

آروم سرم بلند کردم

متعجب نگاهم کرد و گفت

- مارگارت ... حالت خوبه؟

[۰۰:۲۸ ۲۱,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۵۸#

با خجالت گفتم

- آره ... فقط خیلی گرسنه بودم

چشم هاش ریز شد

1006

اما چیزی نگفت

لبخندی زد و شروع کرد

نفهمیدم یه پرس کامل استیک رو چطور خوردم

اما اصلا احساس سیری نمیکردم

روم نشد دوباره سفارش بدم. متئو هم شامش رو تموم کرد و

گفت

- بریم؟

سر تکون دادم و هر دو بلند شدیم

متئو صورت خساب گذاشت رو میز و از در رفتیم بیرون

شب سرد بودو لباس من کم

خودمو بغل کردم و گفتم.

- سرد شده ...

- سرد؟

1007

سر تکون دادم

متئو چیزی نگفت و سوار [vip.roman](https://www.instagram.com/vip.roman)

طبق انتظارم متئو مسیر خونه منو میش گرفت
ته دلم امید داشتم منو به زور بیره خونه خودش
اما گویا فکر اشتباهی بود .

خیلی زود رسیدیم و پارک کرد
خواستم خداحافظی کنم و پیاده شم
اما متئو ماشین و خاموش کرد
با تعجب نگاهش کردم
چشمکی زد و گفت
- من عادت ندارم شب ها دور از زخم بخوابم
چشم هام گرد شد

1008

اما متئو خندید و پیاده شد
به اجبار پیاده شدم
در حالی که تو قلبم شده بود از ذوق به دروغ گفتم
- اما متئو من نیاز دارم کمی تنها باشم
دزدگیر ماشین رو زد و گفت
- باشه ... یه سمت تخت تنها بخواب
اخم کردم بهش
اونم اخم کرد
بد تر از من . از اون نگاه ها که پاهامو شل میکرد
آهی کشیدم و نگاهمو ازش گرفتم
پا تند کردم سمت خونه و گفتم
- همیشه باید رئیس بازی در بیاری

1009

پشتم اومد و گفت

- آره ... چون رئیستم

@vip_roman

[۰۰:۳۱ ۲۱,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۵۹#

ناخداگاه لبخند زدم

تو دلم گفتم

و من دقیقا بخاطر همین رئیس بازی هاته که عاشقتم.

در خونه رو باز کردم و متئو منتظر موند من اول وارد شم

پشت سرم اومد تو و در رو بست

با کلافگی گفتم

1010

- ببخشید چیزی برای پذیرایی ندارم

هنوز جمله ام تموم نشده بود

اما متئو بازوم رو گرفت

منو کشید سمت خودشو

بین خودشو دیوار اسیرم کرد

لبمو بوسید

مماس لبم لب زد

- من چیزی که میخوامو دارم

با این حرف دوباره لبمو بوسید

همزمان باسنمو تو دستاش گرفتو فشرد

از درد آه گفتم

از باز شدن لب هام استفاده کردو لبمو بیشتر مکید

1011

باسنمو بالا کشید و منو از زمین جدا کرد ناخداگاه پاهامو دور

کمرش قفل کردم @vip_roman

آروم به سمت اوپن چرخید

بدون جدا شدن لب هامون منو نشوند رو اوپن

دستشو رو پاهام کشیدو زیر پیراهنم برد

شورتمو تو دستش گرفتمو از پام بیرون کشید

دوباره پامو دست کشید و دستش از رون پام بالا رفت

آروم رسید بین پام

نرم دستشو بین پام کشید و انگشت وسطشو واردم کرد. آه

گفتمو پامو باز تر کرد

انگشتشو عقب جلو کرد و لبمو گاز گرفت و کشید

سرشو عقب برد

نگاهمون تو هم قفل شد و گفت

1012

- اینجا لوپر داری؟

هنگ نگاهش کردم که انگشت خیسشو بیرون کشیدو آروم

به مقعدم فشار داد

شوک تو صورتمو با لبخند جواب داد و گفت

- منو ترک کردی ... باید تنبیه شی

[۲۲:۲۶ ۲۱,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۶۰.#

لب زدم

- متئو ...

اما با بوسه جلو حرفمو گرفتمو سرگرم بقیه لباس هام شد

متئو استاد لخت کردن بود

1013

لخت کردن بدون جدا شدن لب ها

@vip_roman

لب هامون جدا شد و پیراهنمو از سرم بیرون آورد

پیراهنم رو پرت کرد رو زمینو منو طاروم خوابوند رو اوپن

سنگ سرد اوپن بدنمو یخ کردو متئو هولم داد تا کامل پاهام

هم رو اوپن قرار بگیره

دورم چرخید و گفت

- حیف شام زیاد خوردم وگرنه مارگارت خوشمزه تر بود

آروم خندیدم که خم شد

نوس سینه ام رو مکید و زیون کشید

سرشو عقب برد و سینه بعدی

هم زمان دستشو رو شکمم و بین پام کشید

آروم پائین رفت و بین پام ایستاد

زد به باسنمو گفت

1014

- چهار زانو رو اوپن لطفا

نالیدم

- رو سنگ سخته متئو

دست کشید رو پام و گفت

- عجله کن... اینجا بهترین ارتفاع برای خوردننه

آروم و با احتیاط چرخیدم و چهارزانو شدم

باسنم درست حلو صورت متئو بود

خندید و لای باسنمو باز کرد

زیونشو به خیزی بین پام کشید و گفت

- خوبه ...

انگشتش هم اومد کمکش و خیزی بین پامو نرم برد بالا تر و

به مقعدم زد

ناخداگاه بدنم سفت کردم

1015

متئو خندید و گفت

@vip_roman

- نترس مارگارت ... خودتو شل کن کمتر درد میکشی

نالیدم

- واقعا درد داره متئو

- میدونم

- پس چرا میخوای درد بکشم

انگشتشو نرم فشار داد و گفت

- چون ... تو خواستی من درد بکشم...

- من ؟

- آره... با ترک کردنم

با این حرف انگشتش رو فشار داد

1016

#رئیس_پردرس

#۲۶۱

از درد تقریبا جیغ کشیدم

خواستم برم جلو تر تا از دست متئو دور شم

اما رونم رو گرفت و نداشت

انگشتشو عقب جلو کرد و گفت

- شاید بهتره از یه کرم چرب کمک بگیریم ...

داستان از زبان متئو

- نیم ساعتی رو اوپن با مارگارت ور رفتم

پشتش دیگه آماده و روون بود

1017

با این وجود یک ساعت هم رو تخت بدنشو آماده کردم

@vip_roman

این تنبیه ماست

اما من دوست دارم مارگارت کنار درد لذت هم بیره

باورم نمیشد تونستم با حقه تئو پیداش کنم

دوست نداشتم هیچوقت اعتراف کنم تئو من هستم

اما برای داشتن مارگارت حاضرم هر کاری کنم

کامل لخت شدم و باسن مارگارت آماده کردم

دوتا بالشت زیر دلش اونو تو موقیت خوبی قرار داده بود

نگران نگاهم کرد

میدونستم با وجود اینکه انقدر خیس شده

هنوز ارضا نشده

میخواستم تو رابطه ارضا شه

1018

خودمو به مقعدش کشیدم و آروم فشار دادم

آهش از آه به آی و به جیغ تبدیل شد و تا ته واردش کردم

بدنش به لرز افتاد.

خم شدم رو بدنش

بین کتفش رو بوسیدم و گفتم

- دیگه هیچوقت سعی نکن منو ترک کنی

جواب نداد

خودمو عقب کشیدم

فقط نالید

حرکتمو شروع کردم و گفتم

- نشنیدم جوابتو

ضربه محکمی به باسنش زدم

1019

آهی گفتو نالید

@vip_roman

- چشم

باسنشو از هم باز کردم و ضریاتمو ادامه دادم

چنگ زد به بالشت و جیغ زد

- بسه متئو ... بسه ...

[۲۱:۳۹ ۲۲,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۶۲#

خوبه ... خوب داشت درس میگرفت

تو گوشش گفتم

- تازه شروع کردم عزیزم

1020

از زبان مارگارت :

چشم هامو خمار باز کردم

نور افتاده بود تو اتاق

پنجره باز بود و پرده حریر تو نور و با نسیم خیلی قشنگ

میرقصید ...

متئو رو تراس بود

با یه شلوارک فقط

داشت به منظره نگاه میکرد

دیشب تو سرم مرور شد و درد پشتم یادم افتاد

آروم لبخند زدم

متئو دیشب واقعا تلاقی رفتنم رو سرم خالی کرد

کشو قوسی به خودم دادم و نشستم

1021

ساعت ده بود!

@vip_roman

خدای من ...

شرکت چی

متئو برگشت سمت منو با خنده گفت

- به به ... چه عجب

خندیدم و گفتم خیلی دیر شد

- آره ... باید جریمه بشی

با لبخند خواستم بلند شم و جوابشو بدم

اما سرم گیج رفت

نشستم رو تخت و چشم هام سیاه شد

متئو اومد کنارم و گفت

- خوبی؟ چی شده؟

1022

- فکر کنم ضعف رفتم ... یکم گرسنه ام شده

- احتمالا ... بشین برات نوشیدنی بیارم

- نه باید برم سرویس

- باشه بیا کمک کنم بری سرویس ...

- خودم میرم متئو

اینو گفتم و خواستم بلند شم که متئو گفت

- کمکت میکنم مارگارت ... انقدر لجباز نباش ...

آهی کشیدم و چیزی نگفتم

متئو لجباز بزرگ بود

بعد به من میگفت لجباز نباش

وارد سرویس شدم و نشستم رو توالت

رو به متئو گفتم

1023

- میشه حالا بری صبحانه حاضر کنی

@vip_roman

خندید

سری تکنون دادو رفت

آه کشیدم

متئو خیلی کنترل گر بود و من ...

لعنتی من این رفتارشو دوست داشتم ...

کارمو کردم و رفتم بیرون

یه دست لباس راحتی پوشیدم و تازه یادم افتاد تو یخچال

چیزی برای صبحانه نداریم

سریع خواستم برم تو پذیرایی که صدای صحبت متئو شنیدم

[۲۱:۵۹ ۲۲,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردرس

1024

۲۶۳#

متئو در حال مکالمه بود و گفت

- برام مهم نیست... من شکایتم رو پس نمیگیرم ... هر کاری

از دستش بر میاد انجام بده

استرس گرفتم .

سریع رفتم

متئو قهوه گذاشته بود با پنکیک

پنکیک هارو از رو گاز برداشتم و تو یخچال دنبال مارمالاد

گشتم

خوب بود این پودر پنکیک فوری حداقل داشتم وگرنه

صبحانه نداشتیم

متئو تلفنش تموم شد

اومد سر میز و گفت

1025

- ببخشید نرسیدم حاضر کنم

نشستم و گفتم @vip_roman

- تو ببخشید خونه خالیه !

- مهم نیست باید اینجارو تحویل بدی دیگه

سوالی نگاهش کردم که گفت

- وکیلیم بود ... جاناناتان آزاد شده ... میگه باید شکایتمو پس

بگیرم وگرنه جاناناتان میتونه دردرس ساز بشه

نگاهش کردم و گفتم

- پس بگیریم... ما به اندازه کافی دردرس داریم

متئو اخم کرد و گفت

- هرگز... پس بگیریم پر رو میشه بیا و جمعش کن ممکنه حتی

از ما شکایتم کنه

با تردید گفتم

1026

- خب میخوای پکار کنی؟ به این جنگ ادامه بدی؟

سری تکون دادو گفت

- آره ... اونو مقلوب میکنم ... فقط اینجوریه که خیالم

راحت میشه

با تزدید آهی کشیدم و گفتم

- من فقط نمیخوام قضیه رزالین تکرار شه

متئو قهوه اش رو خورد و گفت

- یعنی چی! چه ربطی به رزالین داره

پنکیک تو لپم رو قورت دادم و به قهوه ام نگاه کردم

نگران گفتم

- رزالین هم تموم شد اما با مرگ یه نفر

به متئو نگاه کردم.

چشم هاش غمگین شد و گفت

1027

- نترس... نمیذارم اینجوری شه

میدونستم این فقط حر @vip.roman که عملی شدنش از

اراده متئو خارجه

لیوان قهوه ام رو بالا بردم

اما تا بوی قهوه تو بینیم پیچید دلم انگار چنگ زده شدو با

عجله بلند شدم

دوئیدم سمت سرویس

[۰۰:۵۶ ۲۴,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۶۴#

تو رو شویی عوق زدم

1028

چیزی تو دلم نبود جز همون یه لقمه پنکیک

متئو نگران اومد پیشم و گفت

- مارگارت باید بریم دکتر

دست و رومو شستم و گفتم

- برای یه بار تهوع که نمیرن دکتر

بی حال رفتم رو کاناپه دراز کشیدم

متئو با یه لیوان آب اومد کنارم

یکم آب خوردم

بهتر شدم و نشستم

نگاه متئو مشکوک بود

هم نگران بود.

هم انگار خوشحال بود

1029

اخم کردم بهش و گفتم

- تو برو شرکت من بمون [@viproman](#) بیاد

سریع اخم کرد به من و گفت

- بیخود ... پاشو لباس بپوش با هم میریم دکتر

- لازم نیست خوبم

- اگه خوبی پس میریم شرکت

از این زورگویی متئو شاکی نگاهش کردم

اما اونم با اخم جوابمو داد

خودش بلند شد رفت صبحانه اش رو خورد

دلم داشت ضعف میرفت

بلند شدم و منم رفتم سر میز

دیگه به قهوه ام نگاه نکردم و پنکیکم رو خوردم

با متئو سریع حاضر شدیم

وسایلم رو گذاشتیم برای بعد و راه افتادیم. تو ماشین هم

حالت سر گیجه داشتم

نمیفهمیدم چم شده

وارد شرکت که شدیم بچ بچ ها شروع شد

متئو اما با یه نگاه تیزش همه رو ساکت کرد

هرچند میدونستم باز رد شیم شروع میشه

پشت میزم نشستن و متئو رفت تو اتاقش

راچل از بخش آیتی اومد پیشم و گفت

- سلام مارگارت ... اول تبریک میگم ازدواج تو ... بعد هم که

باید سیستم تو چک کنم

- ممنونم ... مشکلی پیش اومده؟

با تکون سر گفت آره

بلند شدم

@vip_roman
جای من نشست و گفت

- گویا یه نفر سیستم تورو هک کرده

قلبم ریخت

سیستم من

ایمیل هام به تئو ...

[۰۱:۰۶۲۴,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۶۵#

از این فکر دوباره تهوع شدم

راچل نشست و من سریع رفتم سمت اتاق متئو

1032

تقه ای به در زدم و گفت

- بیا تو

صدای باز شدن قفل اوامد

رفتم تو و نگران گفتم

- متئو ... یه نفر سیستم منو هک کرده ! راچل الان به من

گفت

- متئو ابروهاش بالا پرید

اما ریلکس گوشی رو برداشت

صدای زنگ میز من اوامد و راچل سوالی نگاهم کرد

اشاره کردم بر داره و متئو گفت

- من سیستم مارگارت دیروز چک کردم . هکی در کار نیست

هنگ به متئو نگاه کردم

اما نفس راحتی کشیدم ایمیل هام لو نرفته که راچل گفت

1033

- دیروز نه قربان... امروز صبح یه نفر ورود کرده!

@vip_roman

تنم یخ شد

به متئو نگاه کردم

اونم اخمش رفت تو هم

عصبی بلند شد و گفت

- جاناناتان عوضی ... باید همه دورین هارو چک کنم

با این حرف اومد سمتم

بازومو گرفت و گفت

- از کنارم جم نمیخوری

با اضطراب سر تکون دادم

از جلو میزم رد شدیم و متئو گفت

- آمار دقیق میخوام راجل

1034

- چشم قربان ...

با هم به سمت آسانسور رفتیم و متئو گفت

- اون عوضی زود شروع کرد

- از کجا مطمئنی کار اونه!؟

از آسانسور خارج شدیم

به سمت دفتر نگهداری رفتیم و متئو گفت

- حس ششمم میگه

تقه ای به در دفتر زد

کسی جواب نداد

متئو خودش در رو باز کرد و هر دو شوکه ایستادیم

نگهبان رو صندلیش بسته شده بود

دهنش هم چسب زده بودن

1035

تمام دوربین های امنیتی هم ...

خاموش بودن @vip_roman

[۱۱:۵۵ ۲۴,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردرِسر

۲۶۶#

با استرس برگشتم سمت متئو

اخمش تو هم بود

من میدونستم

میدونستم برگردم درِدرِسر ها بیشتره

از همین میترسیدم

متئو رفت پیش نگاهبان

1036

دهنشو باز کردو گفت

- چی شده؟

- آقای جانانان اومدن . اول با من احوال پرسی کردن یهو یه

پارچه گذاشتن جلو بینیم و بیهوشم کردن . بیدار شدم

اینجودی بودم

متئو نفسشو با حرص بیرون دادو گفت

- تو همین نگهبانی؟

نگهبان سر تکنون داد

متئو اونو از صندلی باز کرد و گفت

- حتما فیلم ورودش رو هم پاک کرده

سیستم هارو روشن کردن

فیلم هارو چک کردن

حق با متئو بود

1037

جاناناتان همه فیلم هارو پای کرده بود

@vip_roman

نگران گفتم

- زنگ نمیزی به پلیس؟

- نه ... برایش برنامه دیگه ای دارم

با این حرف دستمو گرفت تا برگردیم سمت آسانسور و گفت

- ازت میخوام به جاناناتان زنگ بزنی

- من ؟ چرا؟

- چون میخوام باهاش همکاری کنی !

هنگ به متئو نگاه کردم که وارد طبقه خودمون شدیم

راجل هنوز پشت سیستم من بود

متئو پرسید

- چی برده؟

1038

- کل برنامه کاری ماه قبل و بعدتون کپی کرده . به همراه

مدارک مناقصات

- هممم ... مرسی ... لیست کامل برام تهیه کن

راجل چشم گفتو متئو رفت سمت اتاقش

دست منم ول نکرد

وارد اتاقش شدیم

سوالی نگاهش کردم

برگشت سمتم و تو چشم هام خیره شد

نگاه مدی به من انداخت و گفت

- بیا فرض کنیم تو بخوای به من خیانت کنی

[۱۲:۰۲ ۲۴,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

1039

جا خوردم

هنگ و سوالی به متئو نگاه کردم و گفتم

- خیانت؟ من؟ چرا؟

آروم خندید و گفت

- فرض مارگارت آروم باش ...

نفس کلافه ای کشیدم و گفتم

- متئو بیا با جاناتان صحبت کن این قضیه رو حل کن گن

واقعا تحمل استرسش رو ندارم

- الان میخوام همین کارو کنم. اما تو قراره صحبت کنی و تو

قراره برامون

حلش کنی

با این حرف چشمکی زد

1040

اومد جلو

نرم لبمو بوسید و گفت

- زنگ میزنی به جاناتان و میگی میخوای باهاش همکاری کنی .

یه مدارک اون بده یه سری چیزا تو میدی و منو میخوای زمین

بزنی. صداشو ضبط میکنیم. قرار میذاریم

سر قرار ازش فیلم میگیریم و اینجوری همه چی ثابت میشه

نقشه متئو نقشه خوبی بود

اما بازیگرش من بودم

منی که استرس داشتم و حتی تو این حال اسم تودمم یادم

میرفتمتئو منو برد سمت میزش

خودش نشست و منو نشون رواش

نگاهم کردو گفت

- حالا بیا مروز کنیم قراره چی بگی

1041

عصبی گفتم

- نمیتونم متئو کار من نیست @vip_roman

اخمی کرد و دستش رفت بین پام

از رو شورت بین پامو فشار داد و گفت

- میتونی یا تنبیه دیشبو تکرار کنم؟

[۱۲:۰۴ ۲۴,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۶۸#

نالیدم

- نکن ... بزار تمرکز کنم

دستش رو برداشت و گفت

1042

- خوبه ... مرور کن چی میخوای بگی

آهی گفتم و نفس عمیق کشیدم.

متئو بیخیال بشو نبود

داستان از زبان متئو

مارگارت میترسید

و از هرچی بترسی بیشتر سرت میاد

خودش باید وارد گود میشد

تا طعم جنگیدن و پیروزی بچشه

اونوقت ترسش رو کنار میذاشت

بعد چند سری مرور بالاخره گوشیش رو برداشت و زنگ زد به

جانا تان

میدونستم جان جوابشو میده

1043

دقیقا سریع هم جواب داد و گفت

- سلام مارگارت... چی شد یادی از من کردی @vip_roman

- سلام جان ... شنیدم آزاد شدی!

جاناناتان خندید و گفت

- آره ! چی شده میخوای منو برگردونی اونجا؟

- نه ازت کمک میخوام

جان مکث کرد و گفت

- در چه مورد ؟

- در مورد متئو

- جالب شد! چه کمکی اونوقت ؟

مکالمه در حال ضبط شدن بود و مارگارت گفت

- من یه سری مدارک دارم که به یه وکیل کار کشته نیاز داره تا

متئو قشنگ سر کیسه کنه! میتونم روت حساب کنم

1044

- اوه آره حتما چرا که نه! منم مدارک خوبی دارم

لبخند زدم

چه راحت نقشه ام گرفت

جاناناتان انقدر به رابطه من و مارگارت شک داشت

یه درصد هم احتمال نداد اینا نقشه باشه

از بس به من بدبین بود

انتظار نداشت واقعا رابطه نزدیکی با مارگارت داشته باشم

مارگارت گفت

- عالیه جان میشه امروز عصر ببینم.

- حتما

قرار فیکس کردن و خدا حافظی کردن. ضبط صدا تموم شد و

مارگارت رو به من گفت

- خوب بود

1045

دستمو دوباره برگردوندم بین پاشو گفتم

@vip_roman

- عالی بود حالا نوبت تشویقته !

[۱۲:۱۱ ۲۴,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردرِسر

۲۶۹#

مارگارت لب گزید

دستمو گرفت و گفت

- مرسی اما ترجیح میدم شب این ماجرا تموم شد تشویق شم

خندیرم

کمرشو گرفتمو بلندش ور دم

رو میزم دمرش کردم و گفتم

1046

- اون جای خودش این جای خودش

باسنش رو دست کشیدم و دامنشو دادم بالا

این نما روی میز کارم بی نظیر

بود

نشستم رو صندلیم. باسنش رو آرام باز کردم و شورتشو کنار

دادم

مارگارت با اضطراب گفت

- در قفله متئو ؟

دکمه قفل چک کردم و گفتم

- اوهوم

شورتشو پائین دادم

پاهاشو به هم فشرد و گفت

- کاش صبر کنی برای شب

1047

پاهاشو باز کردم و گفتم

@vip_roman

- نه ... من منصفم مارگارت.... تشویق الانت حتما الانه ...

جشن شب هم حتما شب ...

زیونمو داخل واژنش فشار دادم و آهش بلند شد

همزمان باسنشم دست میکشیدم. فانتری های محل کار من

واقعی شدن

حاضر نیستم فرصتی رواز دست بدم ...

داستان از زبان مارگارت:

دیگه پاهام توان نگه داشتن منو نداشت

وزنم عملا رو میز بود

چند بار ارضا شدم تا بالاخره متئو بیخیال خوردن شدو بالاخره

خودشو واردم کرد

1048

اما اونم انقدر دیر ارضا شد که چشم هام دیگه باز نمیشد

خودش پشتمو تمیز کرد

لباسمو مرتب کرد

کمک کرد برم رو کاناپه دراز بکشم و گفت

- بخواب ... میدونم خسته ای

نمیفهمیدم چرا انقدر خسته و بی جونم . لب زدم

- مرسی ...

کنار گوشم گفت

- خوب بخوابین!

بخوابین؟!

چرا گفت بخوابین!

مغزم براش سوال بود اما از خستگی خوابم برد

1049

#رئیس_پردردسر

۲۷۰#

با عطر پاستای تازه بیدار شدم

با دیدن سینی ماستا داغ روی میز مکث نکردم نشستم و شروع کردم. با صدای خنده متئو با خجالت برگشتم سمتش و تازه به خودم اومدم. لبخندی زد و گفت

- خوبی مارگارت

- نه ! من یه چیزیم هست

بازم لبخند زد و گفت

- فردا میریم دکتر

سوالی گفتم

1050

- دکتر چی؟

متئو لبخند زد و گفت

- چکاپ... یه چکاپ بشیم بد نیست

حق با متئو بود

سر تکون دادم.

من از درون بدنم خالی میکرد

احتمالا چیزیم کم بود

بعد خوردن نهار بلند شدم و گفتم

- کی میریم پیش جاناتان؟

متئو به ساعتش نگاه کرد و گفت

- سه ساعت وقت داریم . میخوای بریم خونه یا کار کنی؟

- خوبم برمیگردم سر کار

1051

با این حرف برگشتم پشت سیستم
کار کردن دوست داشتم @vip_roman
نمیخواستم از دستش بدم

داستان از زبان متئو
مارگارت باردار بود
من حس میکردم
و حس هم صد در صد بود
تغییر رفتارش
تغییر خلقش
تغییر اشتها
و اینهمه رابطه بدون کاندوم

1052

سظمئن بودم بارداره و خوشحال بود
درسته ازدواجمون عادی نبود
اما دوست داشتم باقی زندگیمون عادی باشه
از فکر به رابطه با مارگارت وقتی شکمش بزرگ میشه ذوق
میکردم
این دختر برای من مهیج بود و حالا حالا ها مهیج میموند و
میخواستم تا ابد بمونه
ساعت رو چک کردم
یک ساعت تا قرارمون مونده بود
زنگ زدم به وکیل
با گاراگاه و مامور بازرسی هماهنگ کرده بودیم
این یه تله بود و باید نقشمون میگرفت
فقط نگران یه چیز بودم

1053

مارگارت باید تنها میرفت سر قرار و ...

همین منو میترسوند @vip_roman

پنجره رو باز کردم و یه نخ سیگار کشیدم تقه ای به در خورد

در رو باز کردم و گفتم

- بیا تو

مارگارت اومد داخل

اما از بوی سیگار سریع صورتش جمع شد و برگشت بیرون

سیگارم خاموش کردم و رفتم دنبالش

اینم یه نشونه دیگه بارداری مارگارت

مارگارت رفت سمت سرویس عمومی این طبقه که بهش

رسیدم و دستشو گرفتم

خواستم بگم بیاد سرویس اتاقم

اما برگشت سمتم

1054

خواست چیزی بگه

اما قبل اینکه بگه چشم هاش رفت و افتاد تو بغلم

[۲۳:۰۹ ۲۷,۰۲,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۷۱#

مردد بی صورت رنگ پریده مارگارت نگاه کردم

واقعا باردار بود یا مشکل دیگه ای این وسط بود

چون اینجور از حال رفتن ...

دیگه غیر طبیعی بود

سریع تو بغلم بلندش کردم

بردم سمت اتاقم و روکاناپه گذاشتمش

1055

از بطری آب روی میز کمی آب ریختم بین لب هاش چشم

هاشو باز کرد و لب زد @vip_roman

- بوی سیگار ...

سریع بلند شدم و کل پنجره هارو باز کردم

مارگارت به سختی نشست و گفت

- کمکم میکنی پیام کنار پنجره

سر تکون دادم

دستشو گرفتم

باهم کنار پنجره ایستادیم

مارگارت چندتا نفس عمیق کشید و گفت

- متئو... باید یه حقیقتی رو بهت بگم

نگران نگاهش کردم

اما نگاهم نکرد

1056

نفس عمیق کشید

خیره به بیرون بود

کلافه گفتم

- مارگارت... چیزی شده؟

نگاهم کرد و گفت

- آره... من حس میکنم ...

مکت کرد

خودم سریع گفتم

- بارداری؟

چشم هاش گرد شد و گفت

- از کجا فهمیدی؟

خندیدم و گفتم

1057

- خب تو تازه پریودت تموم شده بود و ما شروع کردیم به سکس . اونم بدون کاندوم @viproman سر هم ! خب ! پس احتمالش هست

- اما خیلی زوده! انقدر سریع که نمیشه . میشه؟
سر تکون دادمو گفتم

- بدنت آماده بود ... قبلا رابطه نداشتی سطح ترشح هورموننت بالا بود... منم که خودم میدونم چه حالیم... پس دور از انتظار نبود

- ناراحت نیستی؟
اخم کردم و گفتم

- تو زنی! من اعتراف کردم عاشقتم! حالا بارداری! به نظرت ناراحت باید باشم

نگاهش متعجب تو چشم هام چرخید و با تردید گفت

1058

- اما متئو... من ...

نگاهشو از من گرفت و گفت

- من میترسم ...

[۲۳:۴۵ ۲۸,۰۲,۲۱] ,

#رئیس_پردردسر

۲۷۲#

[۲۳:۵۸ ۲۸,۰۲,۲۱] ,

#رئیس_پردردسر

۲۷۲#

مارگارت نگاهم کرد و من ترس رو تو چشم هاش دیدم

1059

ترس تو نگاه مارگارت بهم احساس بدی میداد

@vip_roman

مقصر من بودم

مقصر این ترس من بودم

دست هاش رو تو دست هم گرفتم و گفتم

- مارگارت... شاید راه سختی باشه ... اما ما دوتایی از پیش بر

میایم

لبخند نگرانی زد

نگاهش افتاد به ساعت پشت سرم و گفت

- متئو... قرار با جاناتان ...

داستان از زیان مارگارت

پا تند کردم و تنهایی از شرکت خارج شدم

1060

قرار شد اول من برم سر قرار و بعد دوتایی بریم کلینیک برای

تست بارداری

اما من...

من فقط میخوام برم کلینیک ...

ببینم واقعا باردارم یا نه

اما ...

مجبور بودم تنهایی برم پیش جاناتان

این مرد چندان

طبق قرار مثلا متئو شرکت کارش طولانی شده

و من تنها خارج میشم

میرم کافه ای که جاناتان گفت

مدارکی که دارم رو میدم و مدارک اونو میبینم

تو این مدت قراره وکیل متئو از ما فیلم بگیره و شنود کنه

1061

اگه همه چی خوب پیش بره

جاناناتان به دلیل توطئه [@vip_roman](#) دیگه محکوم میشه

اما اگه خوب پیش نره ...

دلم پیچید

خدایا ...

رابطه با متئو چقدر دردسر داشت

وارد کافه شدم و چشم چرخوندم

جاناناتان منتظرم نشسته بود

رو یه میز کنار دیوار ...

قلبم داشت تو سرم میزد

تو نگاه گذرام وکیل متئو ندیدم

اگه نیومده باشه چی ؟

1062

۱۳۹۷/۰۱/۰۳

[۰۰:۰۷:۰۱,۰۳,۲۱],

#رئیس_پردردسر

#۲۷۳

با قدم های محکم به سمت جاناناتان رفتم

با لبخند محوی به هم سر تگون دادیم و نشستیم

نگاهش تو صورتم چرخید و گفت

- خب ... چی داری ؟

- اول تو بگو ...

میدونستم متئو داره میشنوه

گوشیم رو تماس بود

اما باز هم استرس داشتم

1063

جاناناتان خندید

@vip_roman

تکیه داد به صندلیش و گفت

- تو اومدی سراغم پس تو اول رو کن چی داری!

از کیفیت پاکت مدارک ساختگی بیرون آوردم

رو میز گذاشتم و گفتم

- من دست پر اومدم... اما نمیتونم اینارو به کسی بدم که

شاید دستاش خالی باشه

جاناناتان خندید

پوشه ای از کنارش برداشت

گذاشت رو میز و گفت

- هم زمان ؟

سر تکون دادم

من پوشه رو به جاناناتان دادم

1064

اون هم به من داد

باز کردم و مدارک چک کردم

حسابرسی های مالیاتی بود

همه دستکاری شده

دقیق بررسی کردم و گفتم

- مدارکت جعلیه!

خندید و گفت

- مال خودت جعلیه !

پوشه رو بست گرفت سمتم

پوزخند زدم

پوشه رو به سمتش گرفتم و گفتم

- من نسخه اصل همه رو دارم... اما تو مدارکت دست کاری

شده

1065

دقیق نگاهم کرد و گفت

@vip_roman

- من نسخه اصلو ازت میخرم ... یک میلیون دلار

چشم هام گرد شد

دقیق تر نگاهش کردم و گفتم

- چرا میخوای انقدر هزینه کنی تا مدرک علیه متئو جمع کنی

نگاهش خیره به چشم هام بود

لب زدم

- چون باید زمینش بزنم

- چرا؟ شما که خوب بودین

چشم هاش ریز شد

دقیق تر نگاهم کرد و گفت

- خودت چرا زنش شدی؟

1066

[۲۲:۲۲.۰۱,۰۳,۲۱],

#رئیس_پردرِسر

#۲۷۴

منم دقیق نگاهش کردم

باید دروغ میگفتم

اما زبونم نمیچرخید

برای همین گفتم

- خودت چی فکر میکنی؟

- مجبورت کرد؟! رابطه با زیر دست ممنوعه. برای جلوگیری

از لو رفتن فساد جنسایش ... مجبورت کرد باهاش ازدواج کنی

!

هیچی نگفتم

1067

نگاهش کردم

@vip_roman

اونم برگشت و گفت

- منم برای همین میخوام زمینش بزنم

- برای همین؟

سر تکون داد

با تردید پرسیدم

- چون منو مجبور به ازدواج کرده؟

سر تکون داد و گفت

- آره ... دستش آورد رو میز

دست منو گرفت و گفت

- مارگارت ... من میدونم تو چه دختر صاف و ساده ای هستی

... من باید زودتر حسمو بهت میگفتم

هنگ نگاهش کردم .

1068

لبخند محوی زد و گفت

- حال متئو میگیریم... و دوتایی ازدواج میکنیم

دیگه نتونستم عادی باشم

چشم هام گرد شد

هنگ نگاهش کردم

اما زود دستمو بیرون کشیدم

اینا تو برنامه نبود

باید طبق برنامه میرفتم

اما نمیتونستم

هنگ گفتم

- من هیچ حسی بهت ندارم! فکر منو از سرت بیرون کن ...

1069

@vip_roman

#رئیس_پردردسر

۲۷۵#

جانانان اول با تعجب

بعد اما شوکه نگاهم کرد

یه کاغذ از جیبش بیرون آورد

عصبانی کوبید به میز و گفت

- پس این چیه برام فرستادی؟

کاغذ برداشتم

باز کردم

ابراز علاقه به جانانان بود

اما خط من نبود

1070

زیرش امضا شده بود با M

یاد نامه های رزالین افتادم

همون که فکر میکرد متئو نوشته

اما کار متئو نبود

این نامه هم کار من نبود

به سمت جانانان گرفتم و گفتم

- این دست خط من نیست... به نظر میرسه خط ماتیا باشه.

منشی خودت ...

چشم های جانانان گرد شد

اما عصبانی گفت

- دروغ میگی!

شونه ای تکون دادم و گفتم

- چرا از خودش نمپرسی

1071

جانانان با خشم نگاهم کرد

@vip_roman

دستم به سینه زدم و گفتم

- شماره تش رو نداری مگه ؟

گوشیش رو بیرون آورد و گفت

- اگه ماتیا گفت نوشته اون نیست ... چی؟

- نامه از طرف من نیست جانانان

- باشه... اما اگه از طرف ماتیا نباشه چی؟ اونوقا اصل اون

مدارک باید به من بدی

لعنتی ... تو بد مخمسه ای بورم. کاش میشد با متئو مشورت

کنم

عصبی سر تکون دادم و گفتم

- باشه... زنگ بزن ...

1072

#رئیس_پردردسر

۲۷۶#

جانانان لبخند زد

با آرامش گوشیه گذاشت کنار گوشش که گفتم

- بزن رو اسپیکر

چشم هاشو ریز کرد

اما زد رو اسپیکر

ماتیا جواب داد

- جان ؟

- ماتیا ...

ماتیا با ذوق گفت

1073

- آزاد شدی؟ خوبی؟

@vip_roman

- هممم... تو خوبی؟

- آره... تو چطوری؟ کجایی الان؟

جاناناتان اخمش رفت تو همو گفت

- ماتیا یه سوال دارم ازت ... میخوام حقیقتو بهم بگی

- اوه... چی شده جان؟

- من یه نامه تو جیبم پیدا کردم ... یه نامه عاشقانه ...

قبل اینکه حرفش تموم شه ماتیا گفت

- اوه جان اوه جان من معذرت میخوام... میدونم ممنوعه اما

... خدای من... میدونم خراب کردم... اما جان باور کن دست

خودم نیست...

هنوز حرف ماتیا تموم نشده بود که جان گوشی رو قطع کرد

شوکه و سر در گم نگاهم کرد

1074

عصبی گفت

- ممکن نیست ...

شونه تکنون دادم و گفتم

- دیدی گفتم

با عصبانیت گفت

- من بخاطر تو با متئو در افتادم ! من بخاطر تو بازداشت

شدم

منم مثل خودش شاکی گفتم

- بخاطر من؟ یا بخاطر اشتباه خودت! من عاشق متئو بودم

و هستم این توهم تو بود که باعث شد دیوونه بازی در بیاری

با این حرف بلند شدم تا برم که جاناناتان چنگ زد مچ دستمو

گرفت

دستمو عقب کشیدم

1075

اما ولم نکرد

@vip_roman

بلند شد و گفت

- تو با من میای

[۰۱:۱۹۰۳,۰۳,۲۱],

#رئیس_پردردسر

۲۷۷#

بلند شد و گفت

- تو با من میای ...

دستمو دوباره کشیدمو گفتم

- هرگز... ولم کن وگرنه جیغ میزنم

جانانان پوزخند زد و گفت

1076

- حوبه جلب توجه کنی یه سوژه جدید برای متئو میسازی!

با این حرف دستمو کشید که محکم با پاشنه کفشم کوبیدم

به پاش

از درد قیافه اش جمع شد

اما سریع دستمو کشیدم و دوئیدم بیرون

از کافه زدم بیرون

دوئیدم سمت شرکت

کافه خیلی نزدیک بود

جانانان پشت سرم اومد و دوباره مچ دستمو گرفت

منو کشید سمت خودش

جیغ زدم

- ولم کن لعنتی ...

وکیل متئو با دوربین دوئید سمت ما

1077

داد زدم

@vip_roman

- کمک

اما اون فقط فیلم گرفت

جان دستمو کشید سمت ماشینش و متوجه دوربین وکیل شد

دزدگیر ماشین زد تا منو به زور سوار کنه و داد زد

- بیچارتون میکنم

دوباره لگد زدم به پاش اما ولم نکرد و کشید

در ماشین باز کرد

خواست هولم بده داخل که در بسته شد

متئو بین در و من ایستاد

جاناناتان ناخداگاه ولم کردو من سریع دوئیدم پشت متئو

آروم اما پراز خشم گفتم

1078

- جان ... تو یه بار اشتباه کردی ... چرا میخوای دوباره ...

تکرارش کنی

[۱۷:۲۴.۰۳,۰۳,۲۱],

#رئیس_پردرس

۲۷۸#

متئو و جاناناتان چند لحظه تو سکوت به هم نگاه کردن

جان با خشم نگاهم کرد

اما بدون هیچ حرفی رفت سمت ماشین

در رو باز کرد

سوار شد و رفت

تمام لحظه وکیل متئو داشت فیلم می گرفت

با رفتن جاناناتان اومد سمت ما و گفت

1079

- انجام شد

متئو سر تگون دادو گفت @vip_roman

- هر سه جا؟

وکیل سر تگون داد

سوالی گفتم

- سه جا؟

متئو نگاهم کرد. لبخند زد و موهامو آروم پشت گوشم داد

گفت

- دیگه تموم شد ... مدرکی داریم که هر بار جانانان دست از پا

خطا کنه ... به خاک سیاه بنشینه ... اونم رو سه دیتا بیس

دولتی خصوصی و عمومی

چشم هام گرد شد

متئو نرم رو گونه ام رو بوسید

1080

دستم گرفت و گفت

- خب دیگه ... وقت کلینیک داریم

هنگ فقط کنار متئو راه افتادم

خوشحال بودم که دیگه نباید نگران جانانان باشیم

اما

از این حجم زرنگی و برنامه ریزی متئو جا خورده بودم

قدم زنان به سمت پارکینگ رفتیم و ناخداگاه آروم گفتم

- متئو ...

- هممم؟

- دوست دارم بچمون یه دختر باشه !

لبخند زد و گفت

- یه دختر به خوشگلی خودت ...

1081

خندیدم و گفتم

@vip_roman

- و به زرنگی تو

متئو خندید

آروم زد رو باسنم و گفت

- زیون نریز که امشب باهات کلی کار دارم خانم کلایت

خندیدم

سوار ماشین شدم و گفتم

- چشم رئیس ...

#رئیس_پردردسر

پارت های #۲۷۹ تا #۳۰۰

۳ ماه بعد

داستان از زبان مارگارت

1082

به خودم تو آینه نگاه کردم و نفس عیق کشیدم

من هیچوقت لاغر نبودم .

درسته چاق هم نبودم ...

اما خب...

هیچوقت تصمیم نداشتم وقتی باردارم و نمیتونم رژیم بگیرم

لباس عروس بپوشم ...

حس میکردم تپل تر از همیشه شدم

آهی کشیدم که کایلی ساقدوشم اومد کنارم و گفت

- این چه قیافه ایه به خودت گرفتی مارگارت ... لبخند بزن ...

اون بیرون پر از خبرنگاره .

کلافه گفتم

- من تو این لباس خیلی چاق شدم

1083

با اخم نگاهم کرد و بقیه ساقدوش ها با تاسفم برام سر تگون
دادن که در اتاق باز شد @vip_roman

پدرم با ابرو بالا پریده نگاهم کرد و شوکه گفت

- خدای من... مارگارت ... این توئی ؟

قلبم ریخت

فقط کافی بود پدرم یه نظر در مورد اندامم بده که بزنم زیر
گریه

اما با شوک اومد سمت منو گفت

- چقدر زیبا شدی مارگارت

از کنار در ...

مامان اومد داخل رو نگاه کرد

چشم های اون هم کرد شد

لبخند زد و با چشم هائی که حالا برق میزد اومد سمت من و
گفت

- مارگارت ... دخترم ... تو بی نظیر شدی ... میدرخشی ...

لبخند زدم و گفتم

- ممنونم مامان ...

کایلی گفت

- وقت برای دید و بازدید هست ... کشیش منتظره ... عجله
کن مارگارت

با این حرف تورم رو مرتب کرد

رو سورتم انداخت

بازو پدر رو گرفتم و از در رفتم بیرون

درسته باردارم

درسته ازدواج کردیم

اما ...

جشن عروسی ... یه چیر دیگه است ... @vip_roman

از جلو مهمون ها و میز و صندلی های چیده رد شدیم

تو ویلای ساحلی متئو اینبار یه جشن بزرگ گرفتیم

با حضور چند رسانه و خبرنگار

متئو میگفت دیگه نمیخواه چیزی رو مخفی کنه تا براش

حاشیه درست کنن

هرچند من ترجیح میدادم تو چشم نباشیم

اما متئو برعکس من بود

نفس عمیق کشیدم و به جایگاه نگاه کردم

متئو ...

با لبخند ...

منتظر من ایستاده بود

1086

قلبم براش پرواز میکرد

با خجالت لبخند زدم و سرمو پائین انداختم

یعنی اینبار بی دردسر این ازدواج سر میگیره ؟

داستان از زیان متئو :

ملکه من داشت به سمتم می اومد

ملکه سفید پوش من که زیبا تر از همیشه بود...

برای این ازدواج خیلی دردسر کشیدیم

تا بالاخره به اینجا رسید

اما دیگه فقط چند قدم تا این پیوند باقی مونده بود

پدر مارگارت اونو تا پائین پله ها رسند

از پله ها پائین رفتم

1087

پدرش دست مارگارت رو تو دست من گذاشت و با هم از پله
@vip_roman
ها بالا رفتیم

بی تحمل بودم

برای خوردن قسم هامون

برای این جشن که فقط برای شادی مارگارت بود

بعد یه دوره روانکاوی

بعد کلی مشاوره

بلاخره هر دو به آرامش رسیده بودیم

یه دختر کوچولو تو دل مارگرات داشتیم و زندگی داشت رنگ

رویایی میگرفت

برای همین مدام میترسید همه چی خراب شه ...

وقتی کشیش مراسم رو به جا آورد

وقتی هر دو قسم خوردیم

1088

وقتی گفت میتونیم همو ببوسیم

همش مثل خواب بود

انگار که یه خواب شیرین بود

آروم تور رو از روی سر مارگارت کنار دادم

لبخندش قلبمو ذوب کرد و نرم لبشو بوسیدم

بهش قول داده بودم یه بوسه نرم باشه

نرم و کوتاه

اما ...

مگه میشد این لب هارو کوتاه بوسید

کمرشو بین دست هام گرفتمو طوری بوسیدمش که دلم

میخواست ...

۶ ماه بعد ...

1089

داستان از زبان مارگارت :

کیف مانیا رو بستم و رو به متئو گفتم @vip_roman

- تمام وسایلیش اینجاست ... خواهش میکنم آگه برای من
اتفاق افتاد ...

قبل اینکه حرفم تموم شه متئو اخم کرد و گفت
- بسه ماری ... یه هفته مدام داری این حرفو تکرار میکنی...
قرار نیست اتفاقی برات بیفته
من از زایمان میترسیدم

انقدر که چند شب بود خواب نداشتم
دکتر گفت بیهوشم میکنن و با سزارین بچه به دنیا میاد
چون واقعا از زایمان و خون وحشت داشتم
برای همین قرار بود زودتر بریم بیمارستان
اما یهو

1090

درد نفسگیر تو شکمم پیچید و داد زدم
- آی... -

متئو نگران گفت

- چی شده ؟

درد محو شد و گفتم

- یهو دردم گرفت

- نکنه دردت شروع شده ؟

- فکر نکنم ... چون قطع شد

متئو سر تکیه داد که دوباره درد تو دلم پیچید

شوکه آخی گفتم و به متئو نگاه کردم

آروم لب زد

- شروع شده ؟

1091

اینبار با وحشت سر تگون دادم و لب زدم

@vip_roman

- آره ...

داستان از زبان متئو :

مانیا ... دختر کوچولو من ... به دست های ظریف و لب

های سرخش نگاه کردم

چقدر ناز بود

زیبا تر از هر بچه ای که تو عمرم دیدم

نرم رو دستش رو بوسیدم و به مارگارت نگاه کردم .

همه چی خارج از برنامه پیش رفت

مارگارت تو خونه ردش شروع شد

تا تو ترافیک به بیمارستان برسیم کیسه آتش پاره شد و تا به

اتاق زایمان برسه...

1092

بچه بصورت طبیعی به دینا اومد

حالا مارگارت خواب بود

بعد اونهمه درد و جیغ و گریه

بعد استرسی که تو عمرم تجربه نکرده بودم

حالا همه چی آروم بود

انگار تازه طوفان ها تموم شده بود و شروع زندگی واقعی ما بود

یه زندگی بدون دردسر ...

دست مانیا رو دوباره بوسیدم

تو کوچولو ...

پایان تمام دردسر ها و شروع آرامش مائی ...

پایان رمان رئیس پر دردسر .

1093